بعون صانع بیچون مکان فضل خلاق زمین و زمان
شرح نثر دلربا عقده‌کشای مطالب مشکلهٔ سه نثر ملا نورالدین ظهوری ترشیزی معروف
شرح سه نثر ظهوری
از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعهٔ کمالات و دستگاه مولوی امام بخش صهبائی دهلوی
در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع مزین و مشهور جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمدی که صریر قلم از بین ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از نعتی که
زبان قلم بمیمنت اظهار یک حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد سامعه خراشے
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بو الهوسها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینه شهود دست
سعی مذکور بجای نمیرسید و سر ان رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در بینولا حسن رسوخ بعضے از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ خاطر است بمعرض قبول رسید و بی اختیار
دست و قلم را مور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحهٔ انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشهٔ گلکاری

زرگل خطا می کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر هیچمدان را در تحریر معانی آن کم از ضعف
خیال نکرده اندیشه را در همین بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که تبعدی کور سوادیهای
کاتبان همچنان تا غایت به شکنجهٔ نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده و چها
از پهلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم ستم سوادے که درین
صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهایی که از گریبان بی استعدادی
برآمده در آغوش شفقت درآرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم وارد و حرف
ثوابی فخیم می نگارد

دیباچه نورس

هم سرو سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرائستان حال کار کام وزبان ساخته بشهد
ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده ش سرود
بضم اول و واو هم مجهول و هم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل
بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید **بیت** بدری سفالینه را سفته گیر
سرودی به گرمابه در گفته گیر ۱۲ و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا
از سرائیدن بنا بر ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالف بدل شود چون
فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن
و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن است
کما سیجیٔ من بعده فی قوله اما بعد فرده شنیدن را گفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنے
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جائی که دران عیش و نشاط کنند چه کده کلمه ایست از
کلماتی که افادهٔ معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه دیگر آنست که این لفظ بدون
ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب و بستان مذاهب در ذکر بسیار جا می آرد که در آن
نزدیکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ وان مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب است
چون قلمدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کمالی الکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده
است و آنچه بر میوهٔ تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بناگوشت
مے آید فرود ٭ خود بده انصاف از سبزرخت چون تا بگذرد ٭ و برین تقدیر بضم را
مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گوییم که درینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت
دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج سند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن سعدی آن که از کلک مصنف در گلزار ابراهیم
گوید نثر گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و هم در مینا بازار
در دکان تنباکو فروش گوید نثر دود ش در کوچهٔ نی چه سنبلستانها رسانیده سر آستان
ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا با ضافت که بنا بر کثرت استعمال
مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند
و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای
ملک پدری پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درهمین مقام و آینده
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و آب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر
کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس واگر دائم باشد
ویرا مقام گویند کما فی الکشف وچون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
وصوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال به نهانخانهٔ
حال رفت و درانجمن فیه باینمعنی است وگاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی
دلالت کند بی آنکه گفته شود وآنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام
وشبان میگوید بیت ما درون را بنگریم وحال را ٭ ما برون را ننگریم وقال را ٭ ونورس
سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رسد که همان نقارچی است وهمان
نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکے کار کسے کردن ویا کار چیزی کردن
دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین بمعنے در صورت اضافت
بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنے کشش و بدینمعنی با لفظ تمام نیز
مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن ٭ در زمین دیگران خانه
مکن ٭ شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است ٭ صبح
چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ٭ ثانی تکلو ٭ از یک نگاه یار بصد عاشقی
ابست ٭ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ٭ و بمعنی کارسازی و فائده مند ساختن کسی را
و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
کاریکه از چشم آید یعنے دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نشود کما یجی بیانه
و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزے پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی
پیشهٔ شانه تراشی واین مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

بل بر فعل می باید واین مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد شدن در شعر نظامی ص
گرآلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ازین قبیل است
کارگل که در گلستان واقع است باچهودانم در کارگل واستنداای در کارگل کردن
یا برداشتن بداستند ودشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رسالهٔ تاج المداج گفته
نثر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
هلال الخ واحتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد وکسی ازان در شک بیفتد گویند فلان
سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
ساخت کار آن کسی که باو ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت * واثر کردن نیز
نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * وبعد از تامل
معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت ودر شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم
وفی مانحن فیه کار کام وزبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی
کارسازی وفائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد ونیز چون نورس از
باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام وزبان و پس کام وزبان را استعاره
کرده بشخص اول استعاره بالتصریح ودوم بالکنایة واینمعنی را جز بدقت فکر نمی توان فهمید
وشاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است بشرط اضافت
آن بسوی کسی و پیشه و کار کام وزبان خوردن ولذت گرفتن است یعنی نورس
مذکور را خورده اند وازان لذت گرفته پس در کام وزبان استعاره باشد واین نیز

از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم آب خوش
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع شده مجاز
است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف است
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند و در بهار عجم
گوید که بمعنی صنعت و مزه از آن جهت است که اندکی از آن در شخص باشد چنانکه گویند فلان
را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که
بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف
الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و چشیدن
مخفف آن انتهی کلامه میگوئیم ممکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن مخفف
آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت درین ره چو من
خوابنیده بسی است * پندار کسی یاد کاینجا کسے است * و باشد که چاش از چاشیدن
ذات الالف و مرکب با کلمه ین که برای نسبت است از عالم نازنین و نون آخر آن از
جهت کثرت استعمال محذوف شده درین صورت ین کلمه علیحده باشد برای نسبت و
شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات
فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمنده دشمنان و زلیف بزای تازی
بمعنی ترس و بیم زلیفن و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ همه
و کاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر در شرح ظهوری
تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه
نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن پس چاشنی از عالم

کلاقی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل
شده که آنرا برای ساختن شیرینی بالقوام آرند وفی ما نحن فیه بهمین معنی است که ستقف علیه
بهرکیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه در سے آورده دوم
آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت فی عبارت بود از نیی که ازان شکر حاصل شود
ای نیشکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس فی از مناسبات
باشد اما رکاکت این توجیه سبر از بیانست و مخفی نماند که فی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه
تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و جلیبیها پخته بعد ازان در
شیره اندازند تا چاشنی مذکور در وے نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یاے نسبت و نون
غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته
که نسبت بیاو قتی باشد که شئ منسوب الیه هیولی و ماده شئ منسوب بود مثلا زرین آنچه از زر
سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست
که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت به همان قدر
مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردین انتهی کلامه و میگوییم
که تفصیل اینمقام انیست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه ماده منسوب
بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین بادعای بودن آنست از سیم و حلقه
آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش
در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جامه رنگین
چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن
بسهولت صورت نمی بندد و یاے تحتانی فقط در غیر جاے مذکوره چون دهلوی و سامانوی

و ایرانی و تورانی و امثال آن و از ینجاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند و هرگاه
صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کهین و مهین و کمترین
و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالائین و پائین و زیرین و فرودین ظاهراً ازین عالم نیست
پس باید گفت که لزوم از یکجانب است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب باشد
البته بنون خواهد بود و چنان نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس
عموم و خصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکوره ازدیاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف
مده زائده محض آید چون اسپان بنون مزید آسیا سنگی که بآن غله آرد کنند و سون بمعنی طرف
و در الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه
بر منسوب است چه در جائی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است
و توضیحش آنکه کهین و کمترین و غیرها کسی که بکه و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت
بدان کوته غالب آمده که گویا مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط
گوهرین است و لهذا کهین و امثال آن بدون نون نیامده مگر بهر سبیل شذوذ و چون زرین
و زمی نظامی گوید بیت اساسی که در آسمان و زمی است ❁ باندازهٔ فکرت آدمی است
درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز
حلو بود نغمه را نیز بسبب حلاوت و لذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب و چون از
تحریر معانی لغت و محاوره باز پرداختم بدانکه سرو و سرایان الخ مبتدا است و قوله که بنورس الخ
صفت سرو و سرایان و قوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا و عبارت بشهد الخ متعلق بخبر
و قوله چاشنی الخ صفت صانع و جمله که در صفت سرو و سرایان واقع شده برای
افادهٔ ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از عبارت و ضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن
و سخن کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنے آمده اول گفتار و دوم سرائیدگی
چنانچه سرائیدگان را قوال و نوعی از سرائیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمۂ آنست بهر دو معنے استعمال دارد سعدی گوید بیت یکے پنج بیتم خوش آمد بگوش
که میگفت گوینده خوب و وش ❊ پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنے
قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهرا در لفظ کام ایهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرۂ لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتے صنعت است و
دمانیدن گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط
انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان‌اند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت
و صدا دمانیده خوش خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ما قبل آن خاے
مفتوحه و ما بعد آن حرفے از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رائے مهمله و زاے
معجمه و سین مهمله و نون و شین و هاے هوز و یاے تحتانی و یاے فارسے باشد
مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالے که بر خلائق
فائز شود و بوسیلۂ آن قادر میشوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص
است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است
آخور جاے علف خوردن دواب پس آنچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خورزم براے

معجمه بوزن بزم بمعنی بخار باشد عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مکسور و سکون
زاے معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
و هوا را تاریک سازد و بزای فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست کوفته شده و ازین
مرکب است چنگا لخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد
و آنرا چنگال و چنگالی نیز گویند و بمعنی هر چیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز و
شتال شین همین لفظ خوش که ما نحن فیه است و خو بمعنی کج و فاراست و خوی عرق
اما بواو مجهول نیز لغتے است دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست
یار به بیند غزال چین * خوے خجالت از بن هر موے او چکد * و خو پله بباے فارسی
بمعنی ابله و نادان و هر گاه یای تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن
مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد
لیکن بروزن دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزروع خود
بخورد خوید * وقت خرمنش خوشه باید چید * خان آرزو بخوید بباے موحده درین شعر
گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پور بهاے جامی گفته شعر بر دیده زد بچاکوچ دشنام و میخ چوب * اهل جوین را
زمین و بسیار لعل * ازینجا معلوم میشود که هر واو بتلفظ نیاید گو که بعد از خاے مفتوحه و
قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است و از
استعمال بعضے معلوم میشود که واو مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز
باشد چه در حقیقت معدوله واویست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا
حرف ثانیش خود نیست و بلکه خودش تکلم مے کنند اما این قدر هست که بیک تلفظ در نمی آید

والله اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
یعنی شخصی که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب **شعر** سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جا تا نما
گرفت ٭ طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت ٭ تاثیر ٭ بی خنده تو از مزه خالی
است بزم می ٭ نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز ٭ چمن بمعنی باغ و زمین سبز و خرم
و صحن باغ از خیابان و بلند یهای اطراف زمینی که درمیان فراخی آن چیزی کاشته باشند
کما فی برهان. بسط بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسین است بساط
بالکسر گستردنی چون حصیر و قال و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان بلغا
صفت می نیز آمده **شعر** دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه
کند در می زلال ٭ رطب بفتح و سکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان و
این بمعنی کسی است که از زبان او سخنهای سیراب و با آب و تاب بر آید و صاحب بهار عجم
تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر در ینجا بمعنی چست و چالاک است و بعض آورده که
غایتش اینکه اول یعنی تر دست کسیکه عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم ای
تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر
دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود
که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد
سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد
و غایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضوی
دیگر تر لاحق نمیشود و مقتضای استعمال و روزمره است قیاس را درین مدخلی نیست
چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر بیاده ترانه تر بمعنے ترانه تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیرالوقوع
است مثل تلاطم امواج و جنگ زاغها و امثال آن و گاهے اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس
اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بمعنے جاے گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن است
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روے خاطرم
کشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
و سار مثل سرچون سپهسار که در اصل بمعنیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوبست
پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنے سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و
سر چاه باشد و رخسار بمعنے خدست و خد طرف و سر چهره خود هست چه رخ بمعنے روے
و چهره است و لهذا تصویر یکچشمے را نیمرخ گویند و اینکه رخ بمعنے رخسار نیز آمده مجاز است
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسره اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لایخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنے آواز یست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچیده باز همان
شنیده مے شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل بمعنے فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطیفه که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

هم محمل شوق حجازیانش بصداے تال هندیان زنگله بندش محمل و منتخب بازگیر
و هو درج معالی تیغ و این را در فارسے کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه بباے ابجد بعد
از الف و کجاوه و کجابه هر دو بزای تازی و اول بواو و ثانی بباے ابجد گویند
و هر دو بمعنی محمل، آن هر دو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامے از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه کوچک
باشد از برنج که غناگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بهم زنند و بصداے آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنے فقره
اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصداے که از تال هندیان حاصل
میشود زنگوله بند وای تخالف و تباینی که هست درمیان اهل هند و حجازیان که
اینست که [illegible] و اهل اسلام است که مطیع ظاهراند و حجازیان خاص او یعنے عشاق
او تعالی که جلوه او در همه جا ظاهر و باهر می‌یابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترا معرفت او هم می‌یابند و ظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از بیانیه
است و قائل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
شی و اراده ذی شی پس مراد از آن شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلماے حدوث تو و لیلاے قدم را * انتهی صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما و لیلے است نصیراے همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جعفر
نوشته گوید شتر محمل سلماے معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صداست لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس شبیه بصدایی باشد که از زنگوله
حاصل میگردد هم و زخم جگر عراقیانش یعنی نکته طنبور ترکان در شکرخنده ایشان
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود و عراق بکسر
ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که بر کناره دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی المنتخب و در
کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و نیز نام پرده
و سرود و نکته طنبور عبارت از اثریست که از نقش طنبور حاصل شود و طنبور بالضم
آلتی فوقانی است بروزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده و انرو طنبا
بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبه بره یعنی
دنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی یا و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبر و معنی که در لغت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشی باسم مادته مولف گوید ظاهر
همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معرب آن تنبور تنبار بود و طنبا
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهل است
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تاجیک است چنانکه
گفته اند تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک
گویند بهرحال چون ترکان طنبور و نی خوب نوازند لهذا اسناد آلت مذکور را بایشان
نسبت کنند و گویند نای ترکی شکرخنده بتشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکرریزان
و شکرخنده بهاء مختفی نیز آمده و شکرخنده بمعنی خنده شیرین شکرین هم آمده

وبجای سپند هم آمده و جامی گوید بیت ۞ گفت ای شکر شرمندهٔ تو ۞ چه موجب
داشت شکرخندهٔ تو ۞ عرفی گوید ۞ بیا که گریهٔ تلخم بزن شکرخندی ۞ که اشک پردهٔ سیل
ران شود شیرین ۞ سعدی فرماید ۞ شکرخندهٔ انگبین میفروخت ۞ که دلها ز شیرینیش
می بسوخت ۞ مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی ست و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی
دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکرخنده است با وصف که زخم از نمک
بتازه می شود و دوری گزیند و شکرخند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و نیز واشدن زخم
نیز است کما هو ظاهر و چون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هند است و نسبت اهل هند
با کفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان ازین جهت
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست اگرچه نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و
ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان هوای او ترانه ریز
ش جلاجل زنگهای خورد که بر چیزی بندند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع
جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا بفتحتین معروف و آرزوی نفس و بمعنی محبت و آرزوی
چیزی کما فی ما نحن فیه و درینجا معنی اول در مقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است
هم و بلبان منقار بلبلان نوای او نغمه خیز ش بلبان بالترکیب نام سازی که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ۞ هرگه بلبان را بلبانت برسانی ۞
ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است و کذالک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم است
نشستن هم و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین و مردم نشین اینجا میگوید

شه و مردم نشین اول مشهور است و دوم در انشاء طاهر وحید نثر بنائی کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طغرا گوید نثر فلک بذوق مردم نشینی غرفاش بلباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنی محل قط زدن که آنرا در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای جای پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود که بمنزله روئیدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خانه است و با ماله خیز کرده اند چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاورهٔ اهل توران غایت اینکه خانه بالف مستعمل نیست فرق در خیستن و خیز اینست که خویستن در محاورهٔ اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستانسرا افگنده غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل ش درین شعر بر تقدیر نسخهٔ متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده چه هیچ جای متصور نباشد که از او تعالی حرف نرسیده از جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در غلغله است و راجع باشد بطرف نغمه اسے بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته و بذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردید لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف ما بین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده و الله
اعلم بالصواب هم بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت + ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
ش ضبط بالفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
نغمه های اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که در و سازهای
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ شهرت
دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این مخفف
ارغنوان است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت منفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل
کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است ارغنون
ساختهٔ حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور توان کرد
هم رباب از مغز راز آمد بگفتن + شدش خشک از غم او پوست بر تن ش رباب بضم
اول بروزن غراب سازی مشهور که نوازند و آن تنبوره مانند بود بزرگ و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از رازی
و سری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن است که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
پیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که بمعنی درست که ترجمه فی است چنانکه درین مصرع

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام ٭ ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن
چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم ٭ در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم ٭
درینصورت از مغز راز آمد بگفتن یعنی در مغز راز آمد بگفتن باشد وشاید که از اجلیه باشد
اسے براے مغز راز آماده گفتن شده وظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان بمعنے
اندوهے که در عشق کسے بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی ومحجوب نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنے آن چنین برکرسے
مے نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد
اقتضاے آنصورت نه بندد لهذا تن را ارغنون ساخت ورباب چون نغمه اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم ایضے خشک گردید چه ایضے مخالف
رضاے او تعالے بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که اینمعنے بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار بمعنے نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنے مخفی کردن
آن واگر گوئی ضبط ناله وضبط سخن خود همین معنے میخواهد گوئیم که در جاهاے دیگر مسلم نه
درینجا سخن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفاے نغمه میبود بایستے که اظهار نغمه از و ممکن
نمے بود وحال آنکه در اظهار نغمه ارغنون ورباب وسازهاے دیگر شریک اند ازین
انقدر هست که سازهاے مختلف در مجمع میباشند وهمین حاصل ضبط است ونیز
چون وضع ارغنون براے اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم برباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضاے او تعالی همین اخفاے
راز است وبس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالے شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحتے که بران توجیه وارد مے شود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در اندرون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب
از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخل است
گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر حیوانات بل
انسان اطلاق می باید و مدار گپ زدنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که
بمعنے نگاهداشتن گفته آید و معنے شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این
شعر چنین که رباب بیهوده صدا نمے کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان مے نماید و اینکه پوست
بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد
یعنے رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته
و اگر تقریبے که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت
درین شعر بکار برند نیز وجہے دارد چه از شان راز نیست که مخفی داشته آید چون از رباب
اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنے ایراد گرفتے گوئیم آن
ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لا یخفی علی من له ادنی تامل و جب
نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی
شیرازی گفته شعر از پنکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره کشاده نگردد ز طره
شمشاد * یعنے از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود
مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتے است که بر و در برود در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح
کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای
بر راه سخت کرده * غیرت سر او دو لخت کرده * عرفی گوید شعر آن طوبی ام که بر برگ
و برش داغ و اخگر است * زاغ و تدرو و شاخچه او سمندر است * کما لا یخفی عن المتتبع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ ✤ که چون استخوانش گشته سوراخ ✤ ش حرف مفید معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزے باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید ع دلم چون پنجرہ سوراخ سوراخ ✤ وازین شعر معلوم مے شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنے سوراخدار شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد هم چو از دردش شود پشت دوتا چنگ ✤ دود دل تارهاے ناله در چنگ ✤ ش لفظ شود فعلی است از افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت دوتا خبر آنست و تارهاے ناله در چنگ حالی است از دل که فاعل دود است و تقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه تعالی شانہ قد خویش را چندان دوتا مے سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند دلهای خلائق درحالیکه تارهاے ناله در چنگ دارد لے ناله کنان بسوے آدمی دود ظاهر است که هرگاه پشت کسے از درد دوتا شود البته حالش دیدنی مے خواهد و استعاره ناله بتار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسے روند چیزے که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل بسوے چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم زبانرا مطرب بزم دهن کرد ✤ نفس را دم کش ساز سخن کرد ✤ ش چون نفس دم است لفظ دمکش در شان نفس بر لطف معنے افزوده هم چو نی انکس نفس در نغمه افگند ✤ که از کاهش سراپاے خود آگند ✤ ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که نے تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو حاصل نشود هم پُر و خالی پُر است از نغمهٔ دوست ✤ ببین دف را که چون بر سینه زند پوست ✤ ش پُر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پُر بودن چیزهاے خالی امریست

نظری چہ اگر پُر بود دے آنرا خالی نگفتندی لہذا بدائے او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در
مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنے ظاہر و آشکار نمودن
و تقریر این مصرع اینکہ دف را ببین کہ چگونہ ظاہر و آشکار ساز چہ اگر در نغمہ دوستے
کہ راز او باشد پُر نبودے با وصف خالی بودن چگونہ نغمہ بر مے آوردے و در بعضے از
نسخ صحیحہ ع زخود خالی پُر است از نغمہ دوست ، یافتہ ام و این بے تکلف محض است
یعنے کسیکہ از خودی خالی است از نغمہ دوست پُر است دلیل آن مصرعہ ثانی است
و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی گویند و
ظاہر است کہ آن پُر و خالی ہمہ از نغمہ پُر اند یعنے خالی آن نیز بے نغمہ نمے باشد چہ اجزای
آن نے را منقسم کردہ اند باقسام مختلفہ و ہر قسم را اصول یعنے تال گفتہ اند و ہر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک
نغمہ است ھم درود باساز و برگ برنوازندہ امتان کہ قانون دین بمضراب ہدایتش پُر
است ش ساز و برگ بمعنے سر و سامان و لفظ ساز چون در معنے نوازندگی مشترک
است ایہام نیز باشد و در غایت نام پردہ را از موسیقی کہ مرکب از مقام عراق
و صفاہان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی در ینجا مدخل نباشد چہ اول ساز
کرہی و دوم ساز نوروز است نہ مطلق ساز و باساز و برگ بودن در و دعبارت است
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان
انبیا کما فی المنتخب والمراد ہھنا ہو المعنے الاخیر ، ا در ین صورت الف و نون امتان باید
کہ برائے جمع نباشد زیرا کہ جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم برائے پیروان اسلام امتی بر زبان راندہ پس نباید بود چنانکہ مستان

مزیدیست نظامی گوید بیت من از امتنان کمترین خاک تو ✿ بدین لاغری صید فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ✿ چو صحرا سینهٔ چاکے بجا ماند
و ممکن که جمع مراد بود پس امت بمعنے مطلق گروه بود و معنے فقره ظاهر است ✿ و صلوٰة
پر شعبه و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه
راست شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود آوازه شش نغمه اند
که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بر وزن مروک و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و
سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بهمین معنے است درین شعر عرفی شعر در بزم
ناز شعبه و آوازهٔ ملال ✿ هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار ✿ و از بعضے جا بمعنے مطلق نغمه
معلوم مے شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو ✿ لذت آوازه در
کام جهان انداخته ✿ چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا آب پیچے و
کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یادگیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و دلکش
آنکه همراه کسے در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید ✿ نفس با صد نوا در پردهٔ
دل ✿ ز هر دم کشی در انتظار است ✿ ضراعة بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه و آوازه
که صفت صلوٰة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد هم سلطان رسل که جمله را تاج سر است ✿ قانون بقا طفیل او نغمه و راستش

ش طفیل بضم اول وفتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهانی میرفت واورا طفیل الاعراض
گفتندی وطفیلی منسوب است بدان کما فی المنتخب ودر فارسیان این لفظ را بمعنے کسیکه
ناخوانده همراه کسے در مهمانی رود وبی طلب همراه کسے در مهمانی رفتن استعمال کنند
بمعنے اول مترادف طفیلی است وبمعنے دوم بصله با واز وحذف صله هر سه طور آید
اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن ۞ ای الّه من وآله همه ۞ دوم سعدی ے
که باشند بشتے گدایان خیل ۞ بمهمان دار السلام از طفیل ۞ وسوم کما فی نحن فیه ونیز جامی
گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی ۞ وبمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ے چو فکر غیر کنی
در صحیفه ما را نیز ۞ طفیلے دگران یاد میتوان کردن ۞ بهر کیف قول سلطان رسل مبتداست
وقوله که جمله را الخ صفت آن ومصرعهٔ ثانی خبر مبتداست م در چار حد از شعبگی او زده دم
هر کس ز دوازده مقامش خبراست ۞ ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات
سه نثر ظهوری است پاے فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در دامن
بیان ذخیره کرده اند خارے است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه دو بهای شان
گردیده بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه باری جسته در توضیح انچه از ظاهر
الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این
شعر انچه عبد الرزاق بینے نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنے
دوازده امام علم با خبر است در چار حد عالم خود را شعبه اداے امت آنجناب میشمارد انتهی
کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را ابمرود استعاره کرده باشد بطریق
کنایه ولهذا دوازده مقام را بسوے او نسبت کرده از ینمعنے که هر کس از دوازده مقام
او خبر دار است او شعبهٔ آنحضرت است لازم مے آید که هر که از دوازده مقام راگ باخبر

باشد او شعبۂ آن راگ شود دسے اصل این امر ظاہر است آرے از خبردار بودن مقامات
صاحب شعبہ سے شود چہ از شعبہ ہاے راگ مطلع گردد و منشا این لزوم آنست کہ آنحضرت
راگ و دوازدہ امام را مقامات قرار دادہ و باخبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی تجویز
کردہ و اینمعنے را نے فہم بگسیکہ دقت طبع و تیزی فہم و خسبے از مذاق سخن بکمال داشتہ باشد
و جواب آن معلمانہ میگویند کہ ذکر مقام و شعبہ تناسب بیش نیست و ممکن است کہ اینمصرع
در منقبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ باشد و شعبگی بودن آنجناب و لایت انتساب ظاہر
است چہ یاے شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبہ و شبہہاے جناب فیضمآب
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانہ است کہ مفوض ایشانست رضی اللہ عنہ
اسے ہر کہ از مقامات مذکورہ باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
و دم اسد خود مشہور است اما اینقدر ہست کہ دوازدہ امام مع حضرت امیر المومنین رضی اللہ
تعالی عنہ اند نہ سواے ایشان و شاید کہ از شعبگی یاے مصدری متروک شدہ باشد چہ
ضابطہ مقررۂ فارسیان است کہ ہرگاہ دو حرف مثل در و بر و یاے سوحدہ واز دریکجا جمع شوند
یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد * چہ نمیرسد
زباے صلہ دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیہ الرحمۃ والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارۂ حسنی کہ اشکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد * واینجا
یک از دیگر درکار است کما لایخفی علی المتامل واین را در رسالہ حل مقامات جواہر الحروف
بتفصیل نوشتہ ام درینصورت شعبگی بمعنے صاحب شعبہ بودن باشد پس حاصل مصرع آنکہ
بود کہ ہر کہ از دوازدہ مقام خبردار است صاحب شعبۂ آنحضرت است و شعبہ ایشان ہمان
اسرار و معارف اند درینصورت آن شعبہ غیبہ لازم است چہ ہر کہ از مقامات دوازدہ گانہ

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهرکیف ضمیر شین در
مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هرکس پس خبر بمعنے آگهی باشد یعنے هرکه اورا از دوازده
مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بمعنے خبردار
خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا ۞ و در بعضے نسخ هرکش بشین
معجمه دیده شد درینصورت هرکش بمعنے هرکه اوراست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق
راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنے آگهی هم اما بعد مژده
شنیدن رانگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک
خیم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
وسلطانه وافاض علی العالمین برّه واحسانه سش شنیدن بروزن رسیدن و شنودن
بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بروزن نهفتن و قیل بروزن نگفتن هم
بمعنے داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ۞ گه منم مصقول دل
زو گهه شنفت ۞ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شنهر تخلص که چراغ
تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهراً شنیدن
دراصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز مبدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم
انتہے کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر واو
بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن و
کشا و ربودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مگر به سبیل شذوذ مثل درودن و بودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز
کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقرره فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل
شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعدهٔ جاریهٔ ایشان بواو بدل گشته شنود
و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو و چون عادت فارسیانست
که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال
آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از
شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر سه لغت
بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته
بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را ٭ نغمه از گوش دل و گوش شوندا شنوند
و شوندا در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از هاست هذا غایة التحقیق فی
هذه المقام ولا مزیدة علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمره فکر صهبائیست که بعطیه حق جل جلاله
ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن
و گفتن که بعد از دست درینمقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول هر دو صحیح توان شد پس
درینصورت اول معنی آن چنین است که مژده با و شنیدن سامع را گفتن من پس سخن
مفعول به آن خواهد بود که بسبب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانی چنین
که مژده با و شنیده شدن سخن را گفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله
خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و با بمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان
بحرف فلانی گویا است ای بمدح فلانی و اول را مصنف علیه الرحمة بر

مینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ و این مجاز
است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتای فوقانیست و آن خانه چوبین بود چون
خرگاه و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی مجری نیز هست که از چوب ساخته باطراف
باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدوی
صحرائی کنند و آنرا دار بند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر
سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارهٔ این بلند طارم ❊ خوانند او را
ابوالمکارم ❊ و شاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فاسی
کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه بر جبین بیا
و جیم تازی بر وزن ادریس مشتری و بهرو و فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع
شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم بفتحتین
چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز ابمعنی مرتبه آمده
سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در ما نحن فیه و بمعنی والی نیز هست کما
هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر یا بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول
کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب هم جهان دار و جهانگیر
و جهان بخش ❊ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش سخن دار در جهاندار بمعنی
نگهبان است چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این یا باعتبار
دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته و یا باعتبار
کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و ارادهٔ ذی شی خواهد بود هم کفت

همت و دم شمشیر جرأت ✤ دماغ هوشمندی مغز فطرت **شش** چون کار همت کف تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هرگاه آسیب بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بتشخیص استعاره نموده و برای آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر شمشیر جرأت و قیام هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بے وجود او بر آنها هیچ اثر مترتب نمیتواند شد **مم** خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ✤ بر و صادق ثنائی قبله گاهی **شش** مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از و مباهات است و هم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبهٔ خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمهٔ است بعد از خلیل محذوف است و کعبهٔ دل از و مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبهٔ دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمهٔ هست باشد یا کعبهٔ دل مبتدا از و مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای محض است و چیزی که ثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست **مم** مه نو حلقه در گوش رکابش ✤ یکی از نیزه داران آفتابش **شش** حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیزه داران و از مضاف جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

وآفتاب را نیزه وار گفتن باعتبار شعاع است هم اگر رزم است رنگین از حسامش ؛ وگر
بزم است عیشستان زجامش ش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و
رنگین مقدر است درینصورت یا بحذف خبر قائل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان
است از جام او واگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد
چه آن اگاهی ناقصه باشد وگاهی تامه وجلالای طباطبا در شمس فتح کانگره گوید نثر ازانجا که
بینش متهیار ادبار است یعنی ثابت وحاصل است تیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف
که یک باب ونیمی است وبه نسخهٔ مصنف بنظر رسیده وفقیر ازان نسخه گرفته در حرف روابط گفته
که تحقیق آنست که کان تامه باشد وناقصه وترجمهٔ تامه هست بهاست وترجمهٔ ناقصه است بهمزه
ولهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف است که بمسند الیه
تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد بر آنکه هست بها
ناقصه نباید واست بهمزه تامه اما میگوییم که حال است بهمزه از ما نحن فیه واز امثله دیگر ظاهر است
وهست بها ازین امثله ظاهر میشود وانوری گوید شعر دست اینجا چون ید بیضا نمود ؛
از جود تو بر جهان جهانی افزود ؛ کس چه تو یعنی نه هست ونی خواهد بود ؛ کو قافیه دال
شوز ہے عالم جود ؛ نظامی گوید ؛ هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم
ودر رباعی انوری کس اسم و یعنی خبر ودر شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم وکلید خبر آن
مقدم بر اسم واگر گوئی که یعنی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت وتو
خدا او نشان آن وکس مشبه وتو یعنی مشبه به ومشبه ومشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت
هست تامه باشد نه ناقصه وخواهد بود را که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
است گوییم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه نباشد

و نیز در سکندر نامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند انچه هستی توی * چه ضمیر خطاب
اسم وانچه خبر آن یعنے هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند
پس تقدیر کلمه است در شعر سکندر نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر سرست
درین فرش دو رنگ آمده * سرکشی از کار به تنگ آمده * سرکشی اسم واز کار به تنگ
آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم
آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست
پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست که
مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاه ہے یعنے جنگ باشد و گاہے
بمجاز یعنے رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام * شاعرش
زهره خنجرکش بهرام * ای در رزمگاه بسر میبرد فع شد اعتراض بعضے که رزم یعنے جنگ
است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * با و نازد
لقب نوشیروان کیست * گوا مراست از گفتن نه چیزے که مقابل چوگان بود چنانکه بعضے
همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
چه نوشیروان را عادل گویند یعنے لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان
کیست تا باو نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد یعنے * میان
عدل او با عدل کسراے سش تفاوت یعنے دوری درمیان دو چیز و کلمه با که در مصرع
ثانی است بباے موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان انکه
یارش در بر * با انکه دو چشم انتظارش بر در * ای میان آن واین نظامی گوید ہے
بلیناس با کارداران روم * سوی کید رفتند زان مرزبوم * چه رفتند بصیغه جمع همان

می خواهد و دریا نحن فیه انچه تا بتاء فوقانی شهرت دار و انرا اغلاط فاحشه است کما لا یخفی و معنی
این شعر ظهوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر که و مه جاری است
یعنی درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین
است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت
بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که بستی
پایه انمضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که درمیان عدل
او و عدل کسری تفاوت هست که در کفر و دین است از روی معنی اما درینصورت
بفک اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور
درست نه و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده
نیست هم ز بیداریش خواب ایمن ز نابش ٭ ز چشم پاسبانش کرد بالش مش
درین شعر بالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی ببای موحده
بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زائده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این شاید
مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پر های آگنده اند
چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در پریدن ٭ یحیی کاشی بیت
باسبیده و شان دولت نگر د جفت اگر ٭ از پر و بال هما سازند چه بالشت را ٭ و چون
بمعنی تکیه الفقدر استعمال یافته که معنی پر دران ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید
بیت صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر ٭ جائیکه آن پری رو بالشت پر نداره ٭ و شاید که
چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد ازینجهت بالش میگفته باشند بهر کیف بمعنی سند
مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه دزین و

یسار و دو تکیه در پیش و پس بگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و
دو در یمین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودند می بجای بعضی مسند گرفته اند و گردبالش بمعنی تکیه
خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند شیخ سعدی
شیرازی گوید شعر زنخدانش که سر را داد بالش ٭ پی آسایش دل گردبالش ٭ اما در سخن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم برانکه معنی این شعر بر تقدیر نالش چون وگرد بصیغهٔ ماضی
چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیراکه بادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرد ای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه
از نالش پاسبان خائف بود والحال ایمن شد وشاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف دزدی اموال بیداری بود و خواب بسبب
امتداد مفارقت خوف آن داشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری است که شین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی
بادشاه و بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل
کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوچی و برزن بیدار بودند مسند
آماده کرد وشاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد درینصورت معنی اینچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از غایت عدل بیدار پیدا شد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از
خوف نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل سے بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان راهمان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبہ ہای
فن شاعری چنانکه بمذاق فهم دماهراین فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمۃ در گلزار ابراہیم
گوید نثر یعنی که بیوسف میراث رسیده بود تا حال ورتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار
امانت سپار بار تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشته
و اگر بالش ہیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش
برای او موجود کرد او از ان نالش و ماندگی ایمن شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد
بکاف فارسی شین پاسبانش یعنی او را و حرف ربط محذوف باشد هم زتیغش پیکر
خصمان دو پیکر ٭ ز گرزش فرق‌ها را سینه مغفر ٭ باشش دو پیکر شدن عبارت از دو
حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمه گرز اندرون
سینه فرو شده و بتعمق نظر معلوم می‌شود که دو پیکر در پنجا یعنی برج جوزاست و مقصود
بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل دو طفل توام است و لهذا
آن هر دو بیکدیگر متصل از کمال تیزی شمشیر و چابکی دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل معنی مصرع اینکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی
و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا می‌کنند یعنی تیغ از بدن ایشان آن سبکی میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند هم سمندش
را ببند از خال محبوب ٭ کند دش رانع از رگهای مجذوب ٭ باشش نخ یکتار رشته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فی برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ و تاب بهم رسد و لفظ مجذوب بمعنی جذب هم دارد و چنین گفته
اما چون حق الانصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد هم سنانش
چون علم ساز و سر انگشت ٭ شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت ششش چون ظرف زمان است
بمعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میبرد و درین کنایه است
ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزد و دیگر تحقیق سنان او بر پشتش خورد
هم برانگیزد بهر جانب که لشکر ٭ بگیرد گرد روی راه صرصر ششش ظاهرا مصرع اول
تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که هر جانب که لشکر برانگیزد چنانچه باین تقدیر قائل
نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نشود و هر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع
ثانی است و ظرفی دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل
معنی اینکه بجانبی که لشکر دران برانگیزد گرد روی راه صرصر بگیرد ای راه صرصر بند کند
و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی
مقدر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد در انجانب گرد روی راه صرصر بگیرد درین صورت
کاف بطریق تکیه کلام و زائد باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده و از سمر آمد
فضلای شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدور
جهان آباد صانه الله عن الآفات و الدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت
و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد بجانب هر لشکر که باشد شکست
در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب
مظفر و منصور شود و آنچه گرد را بسوی روی راه مضاف میکند و صرصر را فاعل

بگیرد و اربید ہند یعنی گروہے را که در روی راه باشد صرصر بگیرد واسے صرصر با آنکه کارش
برانگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد بر خاستن نداد زحمت عبث
بیش نیست ❊ هم ز جودش قطرهٔ در لجه گنجید ❊ ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید ❊ یعنی
از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وی بهم رسید و از خلق او یک
نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نگهت در وی فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
مذکور بیان ها میرسید کثرت سامان و نگهت بچه مرتبه صورت مے بست ❊ بکین چرخ
گر رخ برفروزد ❊ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ❊ رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهرهٔ سرخ میگردد صاحب تجربه قعه نثر اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جا ندادن و چون مقرر است که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسے را یارا سے نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
با وجود شوخ چشمی شان یارا سے آن نبود که بر رویش نگاه کنند ❊ هم سخنها سے که ناشنیده
شنیده است ❊ فراست را تو گوئی آفریده است ❊ شنید مخفف شنیده بها است
که اسم مفعول است یعنی سخنهای ناشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها مطلقاً پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخره از
حرفی ❊ ای فاخره هم خبر از راز نهانیش دادند ❊ سواد خط پیشانیش دادند ❊
ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاهے
قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاہے خلق و گاہے طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت تحسین کنند ❊ نه مردی و بر گور نفرین کنند ❊

امی خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد بمعنی
ملکه نوشته و خوانده چنانکه گویند سوادش روشن است هم دعائش گر نگردد با نفس رام ؛
اثر از دم رمد چون وحشی از دام ** شش ** مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر
از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام امی چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بمجرد دیدن
دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور بیند رم کند و نزدیکش
نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده نگردد همچنان اثر
از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم بجا نها تخم مهرے
گشته زان دست ؛ که در هر سو صد انبار دلش هست ** شش ** دست بمعنی طرز و روش
کما فی برهان و یاے تحتانی در مهری براے وحدت یعنے بادشاه یک تخم مهر در جانهای
مردمان بطرزے و روشی کاشته که ازان یک تخم صد انبار دلهاے محبت گزین در هر طرف
افتاده اند باوجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس این
کثرت ثمرهٔ طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مهر است نه تخم معنے
وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است بسوی
مهر چه باوجود مضاف الیه حق یاے در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه لاحق شود
بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل کسرهٔ اضافت است
باوجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف
است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مکسور باید
ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسرهٔ اضافت بصفت دادند بهر کیف الحاق یاے
تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش پنبه بدون آر و داد

خلق بده + وگر تو مے ندہی داد روز دادی ہست + چه درین شعر مطلب تنکر وا نیست
بلکه غرض آنست که روزی هست که دران دادگر بدا و خود هر یک خواهد رسید و همچنین درین شعر
شعر بجون سے بے گنهان اینقدر دلیر مباش + که روز حشری و فردا ے وجزا ے هست
ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست یعنی حقیقی باشد و این بنابر آنست
که بعضے را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاند ثمر بسیار دهد هرچند این معنی و مقام
چسپان تر است اما اینقدر هست که این معنی در هندوستان مشهور است واگر در فارس
هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر منصوب شین راجع بادشاه
است ای صد انبار دل آن بادشاه راست اما بعد از تامل معلوم مے شود که اگر یک تخم
مهر نسبت بمجموع جانها است این امر معنے ندارد چه یک تخم در جانهاے متعدد چگونه تواند کا(شت)
واگر نسبت بهر فرد جان است این معنے صورت دارد لیکن صد انبار دل از هر فرد جان
حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونه
صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب چیست
مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل مفتون است
یا وحدت راجع بمهر بود نه به تخم یعنے تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد و حاصل آنکه اندک
مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودے چه قدر بودے وبهتر آنست که گویند بنابر مذاق شاعرے
است نه بنابر تحقیق تا این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجرد این معنے است که از یک
تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعرے همین قدر کافی است و باشد
که یاے تنکیر را زائد گیرند یعنے تخم مهر را چنان کشته که از ان کذا و کذا شده و این معنے از ان شبهه
هم مبراست و عبد الرزاق یعنے در شرح خود نوشته که از ان دست تخم محبت در جان

خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و باآنکه از آن سبب در
جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبارها اما پیدا نشت یعنی مسخر او بودند نه جانها او جانها را
نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلام مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خیلے از رنگ
را شامل است اما روبراه است هم بهراز مهرورزان بر سر آمد ؛ غرض عشق و دل او
جوهر آمد شرح مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده مراد از عشق مطلق
است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل مذکور
انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور است نه انتفاے جمیع افراد
عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء او انتفا مطلق عشق لازم آید درینصورت برتری
ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع بگیرد ؛ هم نهد خود هر طرف پای نگارش ؛ گران رو
پرتوی گردد نگارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چند ش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن
واحد براے عریانی چند صورت مے بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو بیچم
آهی که بسازم علمی چند ؛ و شین بمعنی در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را است
هم بزیر قصر قدرش در تماشا ؛ سری بر پشت عقل دست و بالاش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنے باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ کردن گفتن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب وار دانیم صورت تماشا
وار دانیمعنی ؛ جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم ؛ خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن
اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده شعر
آنچنان رفت دل از خود که نگردد باز ؛ تا بخلوتکدهٔ خویش تماشائی گردید اما تحقیق

انست که تماشا بدو معنی آمده یکے هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد بمعنے هنگامه است
و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنے دیدن درینصورت دیدن را بمعنے دریافت کردن تجویز نمودن
تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سوادان نسخ تیغ و کور سوادان طومار تحقیق برزابیدل
علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لا یخفی علی من له ادنی درایته سر بر پشت
سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنے شعر آنکه قصر
قدر ممدوح چنان بلنداست که عقل بالادست با وصف سربلندی خود در هنگام تماشای
آن چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپائش حکم سر بر پشت پیدا میکند هم
خلائق جمله مفتون در هوائش * وکیلم من همه جانها فدائیش * ش این شعر محتمل
بدو معنے است یکے آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و همه جانهاے
چنداین خلائق فداے اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم آنکه همه جانها فدائیش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه حاصل مطلب
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته باشد
وکیلے را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف آنها
در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخه مفتون و عاشق بجای مفتون
در هوائیش یافته شده * هم بخلقش حق نداده احتیاجے * دهد ما را براے ما رواجے ش
یعنے حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و آنکه با خدمات و تعهد کارهای
سرکاری تفویض میکند نه براے آنست که بسعی ما کار او راست گردد بلکه رواج و رونق
که با مے بخشد محض براے فوائد ماست که بوسیله آن لیاقتے در ما پیدا شود هم کسے را
زبید انداز نثارش * که باشد عالم جان در کنارش * ش انداز بمعنے قصد یعنی

قصد نثار او کسے را سے زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد والا
بهمان یکجان که با خود دارد اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضے انداز را مخفف اندازه تصور
کرده معنے این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازۂ آن معلوم کردن کسے را زیب دهد که عالم جان در بغل خود
داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیراکه تمام عالم فریفته و مفتون
اوست مؤلف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازۂ بخشش خود هم خود تواند کرد اما نثار
در معنی تناسب نیست بلکه ایثار سے باید هم چنین تارک سے پے افسر که دارد * شهنشاهی جز او
دیگر که دارد * پیشش معنیش ظاهر است هم دهد صد بحر و کان را حاصل از دست * نیارد
داد ایکدل از دست * پیشش حرف را افاده معنے اضافت میکند و فاصل است
درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست
دهد و نیارد از آوردن نیست بل از یارستن بمعنے توانستن است و لفظ یارا که بمعنے قوت
و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق است هم زهے سکندر افلاطون فطنت که دانائی
و دارائی از و در پناه هم سے بالندش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند
چون بارک الله و آفرین و یاسے زائده بآن لاحق کرده زهے آرند هم بمعنے یکدیگر و حاصل
فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهے بمرتبه سکندر و در دانائی بمرتبه افلاطون رسیده
و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یکے احتیاج بمدد غیر
ندارد بلکه در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد هم وجد آیدش و نیز باربد هزار
که بسر انگشت نغمهاے مسرت افزایش گوش محنت و غم سے مالندش حبذا
فعلے است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا که فاعل او است اما ذا از وحبذا

نمے شود پرویز لقب پسر نوشیروان است و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ
پرویز بلغت پہلوی بمعنے ماہے است وچون او ماہے بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است آنچہ در برہان قاطع نوشتہ وہمین است آنچہ صاحب
جہانگیرے از جامع تاریخ جمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر صہبائی میرسد
کہ او را خسرو پرویز مے گفتند نہ تنہا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار گور بہرام گور
بیگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت نمودند وصاحب
جہانگیرے از صاحب کامل التواریخ یعنے مظفر واز مصنف مفاتیح العلوم کلمہ
خسرو پرویز را بمعنے الملک العزیز نقل کردہ وگفتہ کہ ہرگاہ خسرو ملک باشد
پرویز بمعنے عزیز خواہد بود وباز گفتہ کہ شیخ نظامے آوردہ کہ پرویز آلتے است
کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین بیت کہ نظم نمودہ مستفاد مے شود ؎
ازان شد نام آن شہزادہ پرویز ٭ کہ بودے در سخن گفتن شکر بیز ٭
استخفے کلامہ بار بد بضم بائے موحدہ وسکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ
در فن موسیقے نظیر نداشت وسرود سیج از مخترعات اوست وآنرا خسروانے
نام نہاد و بفتح بائے ابجد ہم آمدہ کما فے برہان پوشیدہ نماند کہ فاعل میثالند
خلق است چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاہے قضا وقدر وگاہی خلق
وگاہے طائفہ خاص مراد بود کما صرح فیما سبق ونغمہ ممدوح عبارت از
نغمہ ایست کہ اختراع اوست وبعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر
خوانند وفاعل مے مالند نغمہ ہا را سیکو نیند یعنے نغمہ ہائے او بسر انگشت خود گوش
محنت وغم مے مالند مؤلف گوید این توجیہ خوبے است لیکن بسبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت سے افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر
سامع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست هم بشمیم خلقش سمن را ختن
ختن نافه در جیب و دامانش جیب بکسر یعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه
را بقدر استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد
نافه بهم رسیده هم به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهانش
مراد از پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آنست که استعداد خنده بسیار بهمرسانیده
و ظاهر است که هرگاه کسے مسرتے حاصل کند هر لحه آماده آن باشد که بهر اندک تحریک
بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از
شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن بتکرار افاده معنے کثرت میکند اما
پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکے از حروف ظرف والصاق بود
مثل در و باے موحده و الف چنانکه کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان
و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه
بدون اینحروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر
ذالک و درینصورت اول کثرت بمعنے همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانے
کثرت چیزے دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند
مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت
دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب
مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات جواهر الحروف

پیداست پس ہرگاہ یکے بدیگرے متصل باشند وفاصلہ درمیان نبود کثرت خود خواہد بود و
ہرگاہ گوئیند چمن چمن گل مراد آن باشد کہ آن قدر گل کہ چند چمن ملوازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود کہ آن قدر لعل کہ یک بدخشان چہ کہ چند بدخشان ازان پُر و
مالا مال میتواند شد وقس علے ہذا البواقی و این نکتہ ایست کہ رسائل متعارفہ ازان خالے
است ہم بتوفیق زمزمہ ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمہ بہا و زمزم بدون ہا
دراصل کلماتے است کہ آتش پرستان درمحل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و
ہنگام بدن شستن و چیزے خوردن برزبان زنند و نام کتابے از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خواندگی و سرائندگی را نیز زمزمہ و زمزم گفتہ اند
و با ینمعنے شہرت گرفتہ و کالحقیقت گشتہ پوشیدہ نماند کہ حرف را افادہ معنے اضافت میکند
و نطق مضاف الیہ دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسرہ باشد
کما لایخفے عن المتامل و حاصل فقرہ آنست کہ دم نطق بسبب توفیق زمزمہ ثناے او
نوازش تقریر است ای چون نطق زمزمہ ثناے او بہم رسانیدہ برکتش آن مرتبہ بدست
آوردہ کہ تقریرش خود نوازش گردیدہ یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کردہ اے
بجاے تقریر از نطق نوازش ظہور میکند ہم و بتوفیر اجارہ دعایش صدق را کعبہ اجابت
تاثیرش توفیر بفا تمام کردن و در عرف بمعنے گرد کردن مال واندوختن آن و بالفظ کردن
و شدن مستعمل و فراہانی رحمۃ اللہ علیہ در شرح این بیت بیت مرا بکوی
چہ باقے بود زرونق شغل چو چو در معاملہ از اصل بگذرد توفیر آوردہ کہ در اصطلاح
ہرگاہ چیزے را بمبلغے یا بمقدارے باکسے مقاطعہ کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیادہ برانچہ مقرر شدہ باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظہوری **بیت** مراز تو صدبار توفیر شد ٭ دل تو بہ ام آرزو مہیر شد ٭ کما فی بہار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنے فائدہ کہ از اجارہ بردارند زاست مے آید نہ معنیین مذکورین اما ماخذش ہمان معنے ثانی است فافہم پوشیدہ نماند کہ کعبہ درین فقرہ بقرینہ فقرۂ اول موقوف الآخر است و حرف را مفید معنے اضافت کما مر و حاصل فقرہ اینکہ تاثیر اجابتے کہ در کعبۂ صدق است توفیر اجارہ دعای اوست چہ صدق دعا ہمین استجابت آنست و اجارہ صدق در حق دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پراز گوہر نیز و فقیر اللہ قاری برحاشیہ این کتاب معنے این عبارت باختیار ہمین نسخہ نوشتہ کہ صدف ہمراہ دعاگویان بادشاہ کف خود میکشاید دعاے صدف ہم قبول مے شود و از جناب حق پراز گوہر تاثیر مے شود انتہی و رکاکت این توجیہ چہ کہ بی سقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخہ اول بہتر است بل نسخہ صحیحہ نیز ہمان نسخت کہ نوشتم و عبدالرزاق بمعنے صدف بقا اختیار کردہ و باقی عبارت مثل نسخہ اول و معنے آن چنین نوشتہ کہ از اجارہ دعای او صدف را توفیر آن شد کہ کف او اجابت تاثیر است ای ہرگاہ کف خود برکشاید گوہر مقصود بکام دل میرباید تم کلامہ مؤلف گوید شاید مرادش از گوہر مقصود ہمین حصول گوہر باشد یعنے گوہری کہ در صدف حاصل می شود این نتیجہ دعای ممدوح است گویا اجارہ آن دعا این توفیر بخشیدہ و تکلفے کہ درین توجیہہ است از اندازۂ بیان خارج است ہم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخہ تقدیر را بلغ تدبیر صائبش برکنار **ش** امضا در لغت رواکردن و در عرف نقشانی کہ برای نفاذ فرمان برپیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکہ اضافت بیانی بود درینصورت حاصل فقرہ چنین باشد کہ فرمان قضا را ضرورت آن شد کہ حکم

نافذش خواہ امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد
مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد
درین صورت حاصل اینچنین بود که قضا سے خواہد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان سن
امضا نگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و ہمین ہر دو احتمال در فقرهٔ ثانی نیز در اضافت بلیغ بسوی
تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلیغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر او ست به نسخهٔ
تقدیر یا بلیغ تدبیر یعنے بلیغی که از تدبیر بود اسے تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلغ
نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن
ش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره آنکه
بادے که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلہاے اہل وفاق
شگفته داشته باشد یعنے دل دوستانش ہمین وفاق دائم شگفته مے باشد و باشد تاکید
از عالم زید عدل بود یعنے ذات ممدوح آلقدر موکد شده که خود حکم تاکید بہم رسانیده هم و صرصر
کوسے نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنے صرصری که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اہل نفاق غبارے نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن با یعنے است که چرا سے نشاندا ما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اہل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش ہم سوگند
ش یعنے اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باہم سوگند خورده اند و بعضے گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند براسے توثیق اراده خود سوگند غضب او مے خورد و کذا العکس
بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان است هم و در کارخانهٔ محبتش رشتهٔ عمر با عشرت

ودوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش فلک نواز و شعله کانون سیاستش ظلم گداز **ش** دوام
بمعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی است و مدام بمعنی همیشه واین در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربای رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام بر جم پیمای هش لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقرهٔ ثانی
وخون در فقرهٔ ثالث و بر جم در فقرهٔ رابع فصل است در اسم وامر که ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینهٔ سطوتش
والفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجه است
یکی بصله حرف بر یعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیرای تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه وحاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقرهٔ آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
افاده با تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود براین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخه سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمة
والغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیده چون ایمقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان نیز
همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوتش زور
در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیرشکن ست آن سطوتش رزمی است که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو ربا است آن الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که براین تقدیر زور در پنجه شیرشکن و رم از طبع آهو ربا صفت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است باآنکه در آخر شکن در هاے باید یعنی سطوت زور در پنجه شیرشکنش و الفتش رم از طبع آهو ربائش و اگر گوئی خود در نسخهٔ دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوف مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومنات اعظم دل ؏ خراب چشم شهلائے تو باشد ؏ یعنی سواد اعظم سومنات دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر همانست که می نوشتم و بعضے بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم است یعنی جان را برجسم می پیمایدای جسم را زه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد و در تشبیه و استعاره بالتصریح بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر عقل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زد ما دام که زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم درد مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن روا است و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بجیم است جان بنون تحریف

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه
باشد هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی ست در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی است
صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
اتیش بیای تحتانی خواه اتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند وادیش
بدال مهمله واذیش بذال معجمه نیز آمده وانش نفحه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال
شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنے توده غله آمده که هنوز او را
نکوفته و کاه از و جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی
خطور میکند که در اصل بفتح خاے معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنے کلان و من
که بمعنے توده هر چیز است پس خرمن بمعنے توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم
هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند وازین معلوم
میشود که بمعنے توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم
بالصواب هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانے ست باد بمعنے صدمه و آسیب چون
باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ وامثاله اش از بهار عجم بتفصیل جویند وازینهاست که باد
جولان اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم ؞ میشود روشن چراغ
برق از خاشاک ما ؞ وظاهرا ما خذش معنے نخوت است چه باد بمعنے نخوت و تکبر هم آمده
چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زبان وباد مہ بپای ابجد بمعنے کسے کہ ہمہ روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند و ہمیشہ حرفہا
دلیرانہ گوید لیکن ہیچ کار ازو برنیاید و باد و بپای فارسے ہم آمدہ و باد سہ بسین مہملہ بمعنے
متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس بمعنے صدمہ و آسیب مجاز باشد واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال سفیر ظاہر السین مہملہ بمعنے قاصد و نامہ بر است نہ صفیر بصاد مہملہ چہ بصاد مہملہ
بمعنے بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست ہم رائیش سرو ین گلشن فتح پنجہ ش
ماسہے دریای ظفر مش این عبارت شعر است نہ نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج
تبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت و معنی
درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سرو بن ہم گرسنے بجا خدمت
مرحمتش چسپت مش این دو احتمال دارد یکے آنکہ چون اہل ہنر با واسطہ کسب و کمال
مورد مراحم پادشاہے بشوند سعے ہر کسی درباب کسب کمالات چست و محکم گردیدہ و ہر یکے
در تحصیل علم کمر بستہ دوم آنکہ پیش ازین بسبب ناداری و تہیدستے ہر کسے مجال بیادقت
بکسب و کمالات نداشت و الحال چون مرحمت پادشاہے از چنگ تہیدستی رہائے
یافتند سعے آنہا درین باب چسپتی و استحکام گرفت ہم شکست ہنر بومیائی تربیتش درست
گوہر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و بعدہ اش بو فا نزدیکتر از موج بدریا مش شکست
حاصل بالمصدر و مجاز مراد موضعے است کہ شکست دران افتد لہذا درست مقابل آن واقع
شدہ والا بمقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیا می باید و در بعضے از نسخ شکستہ بہا یافتہ شدہ
و شکستہ ہنر بمعنی جزوی از اجزای ہنر کہ شکستہ شدہ باشد اما نسبت باول از کراہت خالے
نیست ہم باستعارہ بحر کفش ابر را قرا فشانی و بتشبیہ رخسارہ افروزش آفتاب را درفشانی
باسنگینے حلمش گرانی کوہ سبکی کاہ با علو قدرش بلندی سدرہ پستے گیاہ مش چون مشہور

است که کف ممدوح را با ابر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر همین روایت گفته که اما نشانی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه
ابر درخشانی و درفشانی بوده و لیس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و اینجا مبالغات در
شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصرع چنانچه تشبیه نا واقف است از مذاق سخن و بیشتر آن گفت که تشبیه
در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب را بدان گوهرفشانی
و درخشانی نداشت چون کف پادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه
گوهرفشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک هیچ جا
خمیده و را نداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت
پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زبان شکر این عطیه عظمی که بادراک زبان
ابر بیعدش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان هیچ جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود خوف باشد
که سر بکیف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن باآن سربلندی
بمجرد قصد رسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا کشیده
و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد
آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت نشستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جنبند تم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی سخنی توجه نفرموده اما این
هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده سر شوند و بعد
از آن می جهند لیکن درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر در همین توجیه از نظر باشد ادا

و وضع و طور گویند معنے مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ با معنے بسیار مستعمل است چه گویند
از انداز لیش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای ممدوح نتواند رسید
و عبدالرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن مے خواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پرواز و چنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتهی و بعضے در بعض
این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنے تعداد فضائل الخ بطور سرخ نوشته باشد به مقصود دیگر که
ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرامی اوست چنانچه قول او براهل زمان الخ و
تمام عبارت و اشعار ما بعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت
بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجهٔ دست ظرفیت بهم ساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجهٔ دست تسامحه است چه این تعبیر را بمصدر
راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسے و در هر گوشه
محفلے آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق و حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنے مطلق میدان استعمال
کنند و لهذا عرصهٔ شطرنج و عرصهٔ آفاق عرصهٔ بزم آمده کما فی بهار عجم و مراد از عرصهٔ
دکن سواد دکن یا فضاے شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان دارالملک است و الا دکن نام
شهرے خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلاے دوام برخوان
ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن است و فاعل آراسته و پیراسته ضمیرے
که راجع است بطرف ساکنان عرصهٔ دکن و آن ضمیر جمع است که محذوف گشته

از آخرآن هردو فعل یعنی آنچه فعلی که باو ہاے مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخران جائز است ظہیرا تفرشی گوید بیت نوعروسان مہد پرورناز ✤ ہمه باہم بحرے
دمساز ✤ جسته از جا بشوخی وشنگی ✤ دست وپا درحنا رخوش رنگی ✤ باده نوش
سے سرور شده ✤ محفل آراے بزم حور شده ✤ ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل
پیراسته لفظ بعد ازان نیز مقدر راست چه بعد از ہاے مختفی که بفعل لاحق شود گاہے
بحسب مقام معنے تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی و این از طرف
ممدوح است مائده بمعنے خوان آراسته از مید بالفتح بمعنے دادن وحضور عبارت است
از حضور بادشاه و حاصل فقره انیست که ساکنان عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح
در ہرگوشه محفلے و در ہرطرف مجلسے مرتب کرده اند و بعد ازان بسبب صلاے دوام
که بادشاه بایشان کرده هم برخوان لذت حضور او وهم بر مائده سرور و عیش نشسته اند
اے حضور بادشاه سرور دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی
که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام دریجا نیز بمعنے مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر
فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیرے
که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بود نه مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجبست چراکه بادشاه در ہرطرف مجلسے و در
ہرگوشه محفلی آراسته بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاہی
و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضے نسخه بعد آراسته و بنیش از بہ صلاح الخ
و داد و عاطفه نیز یافته و توجیش ظاهر است هم بنوازش روزگار دائره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده **شش** اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و آن مثل بحور اشعار مرکب انداز و تره و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
که در بعضے از اشعار آمده بمعنے دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقے بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک و ضرب و دو یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این هاست و در دائره اصول اضافت بیانی است و دائره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضروراست والا دائره صورت نگیرد
و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و حرف
را مفید معنے اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دائره که برای دائره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دائره همان
پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبده نشاط از دائره نصیبه روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره مضاف الیه
و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنے نشاطے که بسبب
زدن دائره بهر دم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
بر زمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق یعنی هر دو را
لازم فهمیده ولهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن بر
اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است جز درین
مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر ازینجا ثابت شده واین یک سند برابر هزار
سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده
ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته وبمسطر نشانها در قاعده کنند
وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
وچون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر ورقم کتاب از مناسبات واقع شده هم طنبور
در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع حافظ
ع شاهبازی بشکاری مگسی می آید هم نی با حیا رسور در دمیدن صور ش سور بمعنی طوی
ومیزبانی وجشنے بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وظاهر است بدل سور بدال مهمله
است که بهمین معنی است وشاید بالعکس بود ویا شد که هر دو لغتی جداگانه بود ودر لفظ سور بسین
مهمله وصور بصاد مهمله تجنیس مضارع است وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمه متجانس حروف
مختلف قریب المخرج باشد هم از کمیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی
خس وخاشاک وسرگین آدم واسپ وسائر حیوانات که در بیغولها توده سازند ومزارعان آنرا
در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق توده مجاز است وظاهرا
مزید بار است که آنهم بهمین معنی است مانند بوئیدن وانبوئیدن که دست انبو بمعنی خوشبو معروف
مشتق از انست ودر واندرو درون واندرون هم انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار که مستعمل است
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار وتوده بود وشاید

که انبار در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون دریابار و
رودبار هم و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازوهای جنتر و بین در دست ش
نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز مے آید میر ظهوری گوید بیت زبهر صید نگارا همی
چه سازی عود ؛ چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود ؛ ای نوازی عود و ساز بمعنی هر چه از آن توان
نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر
بوده و بار بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه بخزانه بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارت است از نغمه ها
که مخترع ممدوح اند و این لفظ یا بمعنی از مخترعات مصنف است و شیخ عبدالرزاق هم در حاصل
این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهر این گمان برده که هر چه
در خزانه نهند عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص هند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل
بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر
و بین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو و تشبیه تام است و چون سازهای مذکور
را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه
بوده بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی را اقتران و اشتغال با امری داشته باشد
آنکس را سنجیدن آن امر وصف مینماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که
همواره در اشتغال و اقتران اسلحه یا پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن با این معنی
هم مجاز است و فرق در میان هر دو آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی
استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از مراعاة النظیر
و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود اما یکی را از آن هر دو
بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد و بمعنی ربا شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب با آنست چنانکه درین شعر بیت
از دم خلق تو در سدس گیتی ٭ بوی مثلث بهر مشام بر آید ٭ مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس مثلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز و را هر چند باهم تناسب نیست اما تناسب بمعنی حقیقی سنجیدن با ترازو ظاهر است هم و درع بیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندیکا نوعی از دهل باشد کذا فی برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست هم پا کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست تال نام دو سازه کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بر هم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بر دست زدنی نیز باشد که برای نگاه داشتن سرود استعمال کنند و این مترادف اصول ست و چون پای کوبی در رقص باشد و رقص با اصول میشود لهذا نسبت پای کوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در سعی فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پامال فرق اندوه و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پامالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هر چند میتوان گفت که پامالی بمجاز بمعنی بهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و به نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که جنسیست از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عاطفه در میان نغمه و نقش وامی جمع بعد از نقش ملائم

از نغمہ بصیغہ جمع مضاف بسوی نقش کما لایخفی و نورس غالب آنست کہ بمعنی ہمان کتابست
کہ تصنیف کردہ ممدوح است نہ بمعنی نو رسیدہ ورنہ بمعنی شہری کہ ساختہ اوست پس انچہ
عبد الرزاق بمعنی آن شہر دو را اختیار کردہ از عدم اعتنا بلی از نافہمی ہاست و شاید کہ از نقش نورس
رقم ہای کتاب نورس مراد باشد مجازا از رقم نغمہای کہ رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
و درین صورت اضافت نغمہ بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاہر است
ھم زبس در نغمہ انگیزی است ایام ؎ سر در قصد اگر در گور بہرام ؎ ش بہرام
نام بادشاہی در عراق کہ او را بہرام گور میگفتند بسبب آنکہ پیوستہ شکار گور کردی او پسر
یزد جرد ہم بود گویند مدت چہار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاہی او در دور زہرہ بود
چہ در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برہان ھم بشہری مرغ دلہا راست آہنگ ؎ ش
کہ از بام و در ش سیر و ید آہنگ ش یعنے مرغ دلہاے خلائق را بسوی شہری آہنگ
مے شود کہ از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آہنگ مے روید و شہرے
بدین صفت باشد مگر بیجاپور کہ ذکر آن در شعر آخر مے آید و بعضے گویند راست آہنگ
مرکب نام بعضے کسی کہ آہنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آہنگ است و رکاکت این توجیہ ظاہر است ھم ہوا را از امتزاج نغمہ آن حال ؎
از موسیقار ساز و مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف کہ آن از نے ہای بزرگ
و کوچک باندام مثلث بہم وصل کردہ اند و بعضے گویند سازی است کہ درویشان دارند و بعضے
دیگر گویند سازی است کہ شبانان می نوازند و جمعے گویند نام پرندہ است و در منقار او سوراخ
بسیار است و از ان سوراخہای آوازہاے گوناگون بر آید و موسیقی از ان ماخوذ است
کما فی برہان مؤلف گوید از استعمال اساتذہ ہمان سازی کہ از نے ہاے کوچک

وبزرگ سازند معلوم مے شود طغرا گوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ ترم
کما فی ما نحن فیه وحرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی
نسخه سازد مرغ را بال و در بعضے گردد مرغ را بال است ومآل هر دو یکے است هم زبانها
از شراب نغمه سرمست ✤ نفسها پای کوبان دست بر دست کش پاے کوبی در
رقص مے باشد و دست بر دست نهادن هم رسمے است که در بعضے از انواع رقص
دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف
بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر دست مد پاپاے کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست انداخته
در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر با الف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست
و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه برلب آشیان ساخت ✤ ترنم خانه در کام و زبان ساخت
ش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و
مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک
یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال
معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز ✤ بنورس شهریار نغمه پرداز ش نورس نام کتاب
ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل بآواز کردن
باشد چه خموشی را مبدل بآواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است
که آن قدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشے
مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر است

وازنورس اگر شہری مراد بود کہ ساختۂ ممدوح است کما ارادبہ الشارح باے موحدہ ظرفیہ
خواہد بود ہم گر اکسیر سر ورو سور سازند ﴿ زخاک پاک بیجاپور سازند ش مضے سور تحقیق
آن ادل گذشت وفاعل سازند خلق ہم اگر بر سوم جہانبانی وقواعد گیتی ستائی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم جزم کہ آئینہ است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام
واقدام نماید چہ عجب ش اگر بر سوم الخ شرط است و چہ عجب جزاے آن ہم عجب
آن ست کہ در ہر فن شل و ساز و خط و تصویر کہ ذوفنونان عصر قرنہا مشق بی فرہنگی بر زانوی
جد و جہد نشستہ و منشور ہنر درست کردہ کلاہ گوشہ تفاخر بر آسمان شکستہ اند بابندک توجہے در
کمتر زمانے علم امتیاز برافراشتہ ش لفظ عجب مبتدا است و کلمہ آن با کاف کہ بعد از وست
اسم موصول است و باز علم امتیاز ہم مبتدا و افراشتہ خبر آن و عبارت در ہر فن الخ و
باندک روزگارے مع ما بعد خود متعلق بجز واین مبتدا و خبر جملہ اسمیہ گشتہ صلہ آن موصول
شدہ و موصول با صلہ خبر مبتدای خود و ذوفنونان الخ جملہ معترضہ ایست در صفت فن بہ کیف
ساز یعنے انچہ او را نوازند کما مرد ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از ان ساز
زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح مدت سے سال یا ہشتاد سال یا صد و
بست سال یا صد سال است و این درست تر است چہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
طفلے را فرمود کہ عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب قرینہ انچہ محاذی
یکدیگر باشد در بناء عمارت و فارسیان بمعنے مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینہ
بمعنے بمثل صائب گوید بیت مژگان زردخانہ براندازسینہ است ﴿ الماس در خراش
جگر بیقرینہ است ﴿ با قرکاشے ۵ ما تیرہ شبیم و در جہان نیست ﴿ ادروز کسے قرینۂ ما
واین مجاز است کذا فے بہار عجم و اضافت مشق بطرف بیفرہنگی با دنے ملابست است

ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن نشر یا بالفتح
پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد بایمعنی است که منشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عبد الرزاق یمنی چنین
نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بتحقیق بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته
و این را احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی
خود مجانا انداخته بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است
و حال آنکه بمعنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی است و
اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن بمعنی محضر درست
کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن
ناشی از تکبر است اما این قدر هست که در شق ثانی مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی
تفاخر باوصف ملابست است مقصود آنست که بسبب تفاخر الخ هم و در زبانها تحسین خود
سخن نگذاشته شق یعنی در زبانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او
ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسی سخن در آن نتواند کرد و ممکن است
که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهای مردم مهلت نداده یعنی ادای مدح
و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آن را اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن
بمعنی بسیار آمده چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جائی * انتظارم
نگذارد که ز جا برخیزم * [illegible] درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

وعبد الرزاق یعنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسے
نشده واین کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعے درین فن ممتاز شده که زبان مردم از
وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است که از تحسین گفتن وا مانده انتهی
مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظر مے آید چه درینصورت
حاصل فقره چنین خواهد بود که ذو فنونان عصر دران فنون باهمه مشق وجد و جهد و مدتهای
دراز کمال بهم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته وتکبر و غرور بکار برده ممدوح
ما باآنکه بتوجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و باهمه این کمال را شایسته تحسین ندانسته
ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه ثانی در اصل همان توجیه اخیره است
که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده وبر حاشیه این کتاب تقریر مولوی
غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که دران مبالغه باشد یعنے
تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها
سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هرچه گویند
بیان واقع و نفس الامر خواهد بود و شاید در ضبط تقریر از محرر تقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق
بنابر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آرے بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در
بعضے نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز یافته میشود اے جز تحسین او هیچ سخن در زبان
خلائق نیست واگر هست در تحسین اوست وبس م شهنشاه سخن آفرین خوانده اش
بیان واقعست ش اضافت در بیان واقع لازمی است باین صفت متصف کردنش
محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزے است که وقوع یافته است م مهارتش در
صنایع دلیل قدرت صانعست ش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح است

که صنایع مثل ساز وغیره از وظاهر میشوند وتقریر فقره اینکه مهارتی که مدد
بهم سانیده دال است برینکه درین فن قادر است ولفظ قدرت پیشتر باین معنی
می یابد که دران فن براتیانی شی تصرف میتواند کرد وظاهر است که هرکه درکدام امر
تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد وصانع بمعنی حق جل وعلا چنانکه میگوید
چندان لطف نمیدهد هم خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش سخ خورده کار مترادف ریزه کار
آنکه کار باریک بساخته باشد وقلم بند سازنده موقلم ودرینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم از مو تیار کرده بمصور دهد ودر اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
واحتمال است که در اصل قلم مضاف است وبند فاصل توجیه اول چنین که قلم بند است
برای نقش پردازی وتوجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطهٔ آن قلم نقش پردازی
میکنند هم وعقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش سخ رنگ آمیز آنکه رنگها را برای
تصویرکشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبز وامثال آن و
ترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجلا پردازی چشم
کور سوادان بمیل قلم در سرمه سائی سخ جلا بالفتح وبمد بمعنی زدودن وپرداز مترادف است
چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا وجلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل
جلا پرداز وسرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کورسواد آنکه برخواندن قوم
وحرف قادر نباشد وسرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد وگاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا ونگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گویدم نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود +
گر بکرشمه سرو هی ترکش سرمه سای را + دیگری گوید ع اثر آکسے کنند نگه سرمه سای تو +

ش شاید سائیدن همین معنی سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره آنکه حروف و نقوش تحریر میکند بلکه میل
قلم در چشم کور سوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد و بس بای موحده در قول او جلا
پذیری بمعنی برای است هم و به بعض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی
ش بای موحده در لفظ به بعض گیری برای استعانت است و متعلق به مسیحائی پس حاصل
فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان بعض تار طنبور گرفته
باستعانت آن بعض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی آنکه باستعانت بعض گیری
تار طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی برای علاج علیل نهادان است و شاید که
بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد تا
خبر صحت شان بوقوع می آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم خط بندگی
خطش در بغل چهره لاله رویان ش خط بندگی یعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلام خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درین صورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخط غلامی بود خوب می بود هم تاردان
سازش بر دوش طره مرغوله مویان ش طره را هم تاروان قرار داده و هم حامل آن
و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و غیره یا زه گان هم نقاره و غیره است و هم
نقارچی و نیز باز و سه بند الفاظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توقیع خامه عنبر شامه
اش عطار زورا چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن ش توقیع نشانی که بر نامه
کنند کذا فی منتخب شامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند وآنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بوئیز آمده کما فی منتخب وعنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر نسخهاست ... است که چون بوی عنبر تفریح طبیعت وتقویت دل کند وظاهر است مقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی فلک است ودر امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامهٔ ممدوح جهت اجرای امور توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب بهیچ وجه مجال چون وچرا نباشد وبی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است چه مقام مقام توصیف تصویر وخط وساز ممدوح است نه مدح جلالت وعظمت بادشاهی چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش درباب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده وفرمان هم از دست نه از بادشاه هم ومشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن ... نظر به استعمال لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از ینجا یک از مانده چنانکه باے موحده وقرد برو برآن جاها می ماند وتفصیل آن گذشت ومثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر از تو ملاذ وملجایم نیست ❊ هم در تو گریزم ار گریزم ❊ دیگری گوید ؎ چه دست آویز دارد دست دشمن ❊ بغیر از جان که پانداز شاه است ❊ اما بعد از تامل دریافت شده که چون استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از من ستاند داد من ❊ واز پرده بدر افتادن بدو معنی است یکے مخالف سرود سر شیدن دوم بیخود ورسوا شدن که در کمال بے اختیاری وبی تابی سرزند اما باین معنی نسبتش بزبان شایان باشد وآن درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا اولی

گویند ولهذا بدرچاچ آخر امطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازنده او نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگرود و دیده میشود که هرگاه صاحب کمال بعرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان قصور افتد و درینجا بکمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن چهره سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز ولاف دارد که هیچ کامل خواهد بود و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده سازاو بغیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه و مهر و رقمش منتسخ چهره پارسش باشد ماشطه یعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او و آرایش صفحه و مهر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصور است لیکن انتساخ با ینمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بروزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باینمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از انشال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند ٭ که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی علیه الرحمه گوید ؎ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ٭ وز انتصاف آصف جم اقتدار آن باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای پارسش یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه و مهر و مهر تردد داشت زائد است چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر ٭ نکرده ہیچ قصد گفتن شعر ٭ وانچہ عبد الرزاق یمنی گفتہ کہ صحیح آنست کہ عبارت منشور وست غلط کرده هم زخطش سرمہ پرور چشم دیدن ٭ ز سازش حلقہ در گوش شنیدن ش سرمہ پرداز پرورون بمعنی پرورده سرمہ است پس معنیش چنین باشد کہ چشم دیدن از خط او بسرمہ پرورده و پرورش چشم از سرمہ حصول روشنی آن است کہ شاید کہ بہ بای موحده از برون و ور بدال مہملہ حرف ظرف بمعنی فی و چشم موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنے دیدن از خط او سرمہ برنده است در چشم و در بعضے نسخہ بجای سرمہ پرور سرمہ بہمزهٔ ملینہ است و حرف ظرف بعد ازان یعنے در چشم دیدن از خط او سرمہ است و حلقہ در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکہ باینمعنی است کہ از ساز او در گوش شنیدن حلقہ است و اگر یا در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقہ در گوش بمعنے مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنے بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفر تاج او سوگند خورشید ٭ بتار ساز او پیوند ناهید ش سوگند خورشید سوگندی کہ خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندے کہ ناهید با چیزی باشد و بر حاشیہ یک کتاب این توجیہ مرقوم بود کہ سوگند بفر تاج او بعینہ سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینہ پیوند ناهید پس بقرینہ سوگند و پیوند کہ مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درینصورت تشبیہ تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود اما تحصیل اینمعنے وقتے است کہ زائد از معنے ظاهر عدولی است بے ضرورت هم بچکد خون خامہ بروارد با نشا ٭ عطارد در دواتش قطره آسا ش فاعل چکد عطارد است و قطره آسا برای تشبیہ هر گاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان
بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگاریست ✤ حروفش گرچه هر یک
خود نگاریست ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون
بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بهار عجم گوید چراکه صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش مجسم و صورت سایه دار است
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از حنا و نیل سازند
و زنان و ستهار ابدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل است
انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد بمعنی
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر کیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و
در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح است و حاصل
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه را آرایش
می یابد هم فقط بر حروفهایش دانه چیده است ✤ چنین دامی نگه گیری که دیده است ش
اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دم خواهد بود و این
حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف

امر وقوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است ازانکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
تا دهر بدین آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه ازو باز گیرند هم که چون در فن صورت گرے
بست ✽ قلم از طرهٔ حور و پری بست ش قلم بستن از مو مهیا کردن قلم است از موچه
مصوران مو ها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهاے دیگر در طرهٔ حور و پری است
ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از طرهٔ حور و پری
است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم زنقاشے برنگ چهره آراست ✽
که نقش ساده اش چنین رونما است ش برنگی یعنے باینطور و بدین مانند است و الا برنگ
اگر مرکب باشد از یای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نے بندد و چهره آرا که یعنے مصور و کلمه است و حرف ربط است نه جزو کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنے آراینده چهره برنگی است اما درین تقدیر قوله زنقاشی
حشو می شود چه برنگے چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روے صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مره همان کمال نقاشی اوست اے از نقاشے برنگے کامل است الخ هم
نگیرد طائرش بر صفحه آرام ✽ نسازد گر برائش مهر خود دام ش اے طائر تصویرش
هم اگر بلبل کشد آواز بشنو ✽ وهد آواز را پرداز بشنو ش پرداز بدال مهمله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کند
سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ✽ صورت آئینه را نقاش سے پرداز
کرد ✽ کما فی بهار عجم و معنے شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل سے کشد اے مخاطب از آن

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویای کشد و آواز را هنر پرواز دهد ای تصویر آواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر بشنود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر اسد قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته و بعضی پرواز بوا و گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد ٭ شگفته غنچه ها از جنبش باد ٭ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بهار کما سیجئ پس معنی این شعر چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و آن باغ چندان استعداد نشو نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن بادی شگفد و نیکچند بهار چون از یعنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل خورداد غنچها از جنبش باد شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان است اما دران ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه های شگفته ظاهر است که تکلفی بیش نیست هم چو او کس صورت معنی نپرداخت ٭ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ٭ش ظاهر آنست که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نه بسته ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط مصور بسا بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پرور بزی گو در عزیزی که آمد سر زمان بی تمیزی ٭ش سرآمد یعنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در عزیزی زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانهٔ سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر
و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند والحال آنچنان نیست پس
اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر کو خنده ها در لب به انبار ٭ ز اشک غم بن
مژگان بیفشارش با نبار امر از نبار داشتن بمعنے بر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے
را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ٭ هر قدر افشرده دل را بفشارم ترا ٭ گویند
اول قایل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصے بر سخت خواستن تمسخر کرده
بظرافت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرده آمدم بر اینکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن
است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه تیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین
مهمله است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار
دست بخشش در تلافی آن کشاده ساخت تا غایت بمعنے تا حال مضائقه در تنگ فراگرفتن
کم بمعنے اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی
کم خویش گیر ٭ وگرنه سر عاقبت پیش گیر ٭ یعنے خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی
عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری
بیاے تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بمعنے لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل آنکه
هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده است سختیها بر روے کار آورده تا آنکه هنر
از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبدالرزاق مینی بمعنے
نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود و حالا

کرم او عوض آن نبوده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و
بخشش مینماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر را
بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی او تنگ دست
گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهمرسانیدند و توضیح توجیه
ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر را
علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که این معنی از عبارت مضائقه در کم
هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی
شایع است که زمانه در حق اهل هنر عداوت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه
مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل راند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
همانست که فقیر نوشتم هم تماشای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول است ش
معشوق مضافست بسوی حصول ای حصول عاشق تماشای ارباب هنر شده هم و از اهل
استعداد نکته یکتا بی و گلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لا یخفی
پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و بای موحده در لفظ یکتا بی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنروری پای که خلید که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از ان نچید ش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات

و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمودهم و تلخی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را نقش مصر مصر قند مراد بکام نکشید شش در بعضے
نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضے بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از
لفظ کام است و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید
که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متاخرین برای
تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای
ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است از پن در تا آن در که بعد از اسم آید
و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجزو گردیده باشد
مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریا در
پیوست و تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل باے موحده در
فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ حسن هنر نهان نگردید
که تیزش آشکارا بآن عشقی نور زیده شش مراد از حسن هنر نهان گردیدنست که تشابه
از هنر در چیزی موجود باشد و کسے را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین
اشیا را معطل نمیگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت
حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بر هیچکس مخفی
نے باشد و با همگنان در میان نے نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در نهان و آشکارا
صنعت طباق است هم اگر از تحقیق با و موج آب بهنجاری تحریر ریز است یا از جلوهٔ
آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است و توصیف آن تر زبان شش

هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون و بمعنی جاده
و راه راست و بمعنی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی از غیر جاده براه رفتن
با بمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زود تر بمنزل برسند و بکسر اول
هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است و یای تحتانی تنکیری
در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ
گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید
در کشد هجو رخت تحریر نتواند کشید * پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف در جای
دیگر گوید **شعر** از نغمهٔ زهره شاه کج افتاده است * اینجا نغمات همه پیچ افتاده است
مرغوله کشد صبا ز تحریر آتش * زانرو زگه گوش پیچ پیچ افتاده است * و تحریر نخستین
عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده نماند که درین هر دو
فقره بیان قدردانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقرهٔ سابق گفته درینجا تفصیل آن بکار
برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز و قاعده و تحریر پیدا
میکند و بسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می انگیزد پادشاه بکمال
تمیز و قدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند و بتوصیف آن
یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از فن تصویر است
و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف
دهد بهر کیف این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بران اطلاعی
نداشت و او از نهایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر بدخان و
تر زبان نظر بآب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و دخان

را اقرار داده مشار الیہ و آن این ممدوح را گویند از تمیز و وارسیدگی دو راست هم اگر چه بسبب عادلیت داد اقسام ہنر ہا داده و بیدہد سبحان الله در فن سخن چہا پرداختہ و مے پردازد **دشش** داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنے بپاکی یاد کردن خدا را و به ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه نه در میان نهاده ذهن و قاددش از زیور قبول برکران **سشں** در میان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن چیزے چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان نهند و باقی را دورگذارند نفاذ بسیار سره کننده فی منتخب هم و هر چه سنجیده طبع وقاددش از سبکی برخاطر ہا گران سش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش سش زبان دانی دو احتمال دارد یکے آنکہ بمعنے کمال محاوره فهمی اہل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن درینصورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوئم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند اسے باوجود آنکه در مدرسه سخن بمرتبه بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که ہیچو طفلان زبان او را بیاموزند تا باد راک رتبه برابری او چه میرسد هم و شهسواران میدان بیان

پیادگان عرصہ نکتہ دانیش شش پیادہ بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی بمعنے قدم دآدہ کہ کلمہ نسبت است و ازین قبیل است خانوادہ پس وادا تغیر السنہ باشد و اسامی عدد مثل ہفتاد و ہشتاد ہم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایستہ گفتہ شود ہم گاہ تفصیلش قطرہ منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذرہ مغرب آفتاب درخشان شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطرہ برآید و وقت اجمال او آفتاب بی در ذرہ پنہان شود و مراد از قطرہ و ذرہ یک نکتہ باشد درینجا مقصود آنست کہ از تفصیل او یک نکتہ چنان بوضوح میرسد کہ مطالب کتابی ازان فہمیدہ شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد کہ آن ہم در یک ادا توانند شد پوشیدہ نماند کہ در بعضے نسخہ در فقرۂ ثانی لفظ نکتہ ہم مضاف بسوی ذرہ است اما نظر بقرینہ فقرۂ اول کہ بمناسبت دریا نکتہ را بقطرہ استعارہ کردہ می باید کہ در فقرۂ ثانی نظر بآفتاب ہمین سان بذرہ استعارہ بود و چنانچہ قطرہ مضاف الیہ نیست ذرہ ہم نباشد فافہم ہم آوازۂ طومار بلاغتش آویزۂ کعبہ فصاحت شش طومار نامہ و صحیفہ و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزہ یعنی گوشوارہ و آن زیوری باشد کہ در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقرہ اینکہ شہر طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافتہ و بہتر آنست کہ فصاحت عبارت از اہل فصاحت باشد از قبیل ذکر شے و ارادہ ذی شی آوازہ گوش شدن آوازہ عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضے نسخہ بجای گوش کعبہ است درین صورت اشارت باشد برسم شعرای زمانہ سابق عرب کہ قصاید را بدعوی تمام از در کعبہ آویختہ اند تا ہر مدعی سخن کہ ملاحظہ کند جوابش گوید و غرض ازان اشتہار سخن خودی بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اہل فصاحت باشد مناسبت

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل
فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
حاصل فقره برتبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت یعنی شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شئ ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا از این
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل
تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نمک شیع آن بهمین
معنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر
است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع آنرا
با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده
گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که با عتبار
ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ائتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشد بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
در مصرع ع مهر ماه رویان آتشی در سینه افگندم * این را ابهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار ولطف کلام وغوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره نهایت ارزل است در رتبه ونازل است در مرتبه چه ماحصل آن غیر ازین نباشد که شور مرغوبی گفتارش نمک مائده لطف کلام است وظاهر امراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف سے افزاید وباین همه مرغوبی از غوغا ی گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید وباشد که ملاحت بمعنے حقیقی بود درین صورت در ملاحت وشور ایهام تناسب بود ودر ملاحت وشیرینی بمعنے مقصود ایهام تضاد خواهد بود وبراین تقدیر معنے فقره چنان بر کرسے بیان خواهد نشست که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحته میگردد وا یمعنی نسبت باول قدرے نمک مائده حصول است اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بیزه ودور از کار است هم نقطهٔ خامه ابهامش مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطهٔ خامهٔ ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که بآن مبهم نویسند هم شعشهٔ شعله توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشه مشهور بمعنی پرتو آفتاب ست اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده وصاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است ولهذا مضاف میشود بسوی شمع وشعلهٔ آفتاب وهمین فقرهٔ ظهوری را بسند آورده صیقل بفتح اول وسوم مصقل وچون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن وگذرانیدن وبیان کردن چیزی چون حکایت وفقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام می افتد واین بطریق مبالغه است وازین عالم است در شکر نهادن وغوطه در شکر زدن چنانکه ناصر علی شعر طوطیانرا از لب لعل حلاوت پرورش ٭ غوطه در موج شکر چون بسته زد

منقار ها * نظیری ؎ زبان شکر نیت را مکیدن * زبان تر کام در شکر نهادن *
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا ؎ تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد * نام لب او کام مرا در شکر انداخت * که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقرهٔ آنکه سخن را با آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم و
گردن صید معنی در کمند انداز رسا ش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجاے میرسد آنرا
رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در
کف ابروی بشارات ش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخه
مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبے که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزے
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است بر
دلهای خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته مے شود
پس حاصل معنے هر دو فقرهٔ آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنے چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند
مالکیت دلها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها
ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او را
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل

ابر و گوییم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که
سوای کسے باشد که او در چیزی مالک سازد و چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاہے
کسے دیگر ہم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسے را بر چیزی مالک
سازد و همان کس سند آن در کف دارد و این معنی ظاهرتر است و بهتر آنست که نسبت مالک
شدن بسوی ابر و باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان تفعل سے باید نه تفعیل چه
درین وقت ابر و را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسے را و این معنی نسبت
بهر دو معنی اول مناسب تر است ش هم نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت ش
نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل
قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکے را شعری عبور خوانند و دیگری
را شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر شعر و شعری
است ظاهر است ش هر حرفش فصلے و هر فرعش اصلی ش فصل بودن هر حرف
باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع بودن و فروع دیگر است
ازان هم سخن را بار خاطر بود کوہے ٭ نبودش صاحب صاحب شکوہے ش
حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه باو صفیکه صاحبان سخن
سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکے ازان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن
را از ین بهم رسیده بود بسبب گرانی حلم کوه داشت و شاید که را بمعنی برائے باشد یعنی
بار خاطر برائے سخن حلم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسے بود از پیرایه عارسے ٭
ز نسبت پست خود در شرمسارے ش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن بیشتر
اطلاق کنند پیرایه بیاے مجهول بمعنی زیور و آرایش از طرف نقصان همچو سر تراشیدن

واصلاح کردن وشاخ زیادتی درخت بریدن واین مشتق است از پیراستن بکسر که
بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست وهای نسبت در وزیاده کرده اند
ودر برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواهد بود که مرکب است از پی وآراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضله وافزونی
را از پی درخت ببرند وغالب آنست که در اصل بالفتح باشد وبکسر هم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لفظی جداگانه خواهد بود ضرورت
ندارد وازین تحقیق وهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را ببریدن
زلف حکم داده وبعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته است رباعی
گر عیب سر زلف بت از کاستن است ٭ چه جای بغم نشستن وخاستن است ٭
جای طرب ونشاط ومی خواستن است ٭ کاراستن زلف زپیراستن است ٭ معلوم
میشود که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما
احتمال دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیف پیرایه همان زینت باشد
که از نقصان بود اما در استعمال اساتذه جاها بل قاطبة بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ٭ علی الخصوص که پیرایه بر و بستند ٭ و
پیرایه پوش وپیرایه بند وپیرایه سنج برافزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکورو که زیور نه بندد بدوش ٭ بسی بهتر از زشت پیرایه پوش ٭ ولفظ عاری در
ما نحن فیه وقوله سراپا گردن وگوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمد برانیکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی ومصرع ثانی بتقدیر معروف به خبر ثانی است از بود که فعل ناقص ست
وخبر اول عروس که مقدم است بران وضمیری که در فعل است اسم آنست ومی تواند که قوله

از پیرایه طرازی حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار در شرمسار یعنی خداوند است کذا فی البرهان هم کرنش آسمان در پابوس است ❊ سراپا گردن و گوش عروس است سق و در بعضے نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود یعنی گویند ع پاے بوس سیل از پا افگند دیوار را ❊ باید دانست که سراپا در [illegible] بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب محذوف شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سراپا بمعنے سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل است و مویش سنبل و تخصیص گردن و گوش از برای آنست که زیورنسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون تر باشد هم لالی حقه پروین سپند است ❊ خیال شاه والا پس طبند است سق لالی بروزن معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز استعمال کرده اند شعر زبانرا گرفت استداد فرح ❊ چو رشته که پنهان شود از لال ❊ لالی لب از لی سه سخن نمی گویم بوصفت ❊ کلامم پر سر رشته لال است ❊ زنجیر خود فراهم کرده لطفم ❊ عرقهای جبین انفعال است ❊ حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع گزند خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد واین ترکیب مثل سلیمان سریر وسکندر تخت است ای خیال او لالی حقه ایست
وچنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است وشاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر ودر لالی حقه وپروین واو عاطفه مقدر وبعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است وچیزی است که سپند او پروین است وبر تقدیر بودن واو
اینهم توان گفت که لالی حقه وپروین سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب ؏
ز شاگردیش استادان سخن ساز ٭ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ٭ شرح زای تازی بمعنی
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند وشاید که چنین گفته شود که استادان
سخن شاگردی اوی سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند ودرینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد ومضاف سخن ومضاف الیه شاگردی وناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه وآواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آنکه در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز وفخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتی که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود وبعضی گویند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد وفخر نزاکت از طبع او بنابر کمالیت
طبع او باشد ونزاکت یعنی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمه شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ٭ بلکه از گردون گردان نیز هم ٭ هم حرف
بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است ولهذا انچه بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده هندیان
است از ماده نازک که بضم زای عجمی بمعنی نرم وپاکیزه وباریک است واین مرکب است
از ناز بمعنی نو رسیده ونوخیز وکاف تشبیه وچون چیز نو رسیده نرم وملایم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالبا معشوق را هم نازک از ینجهت گویند یا بسبب نسبت ناز
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا بادنی صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند سپهر گوید بیت چون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد ؛ چه طرف از زندگی
نبندم که بر من کار نازک شد ؛ چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک مآبی بمعنی نزاکت مآبی در شعر طغرا شعر گل رخسارهش از نازک مآبی ؛
ز برگ لاله دارد آفتابی ؛ اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتوان گفت نازک او بمعنی نزاکت او و چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی
باشد که در جاها بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کاسمان مجلس افروز کرد ؛ شب از روشنی دعوی روز کرد ؛ ای دعوی روز شدن
کرد ؛ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ؛ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ؛ ای جز گرد ره بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته آورده نثر جمال باکمال زلالش
در پیرایهٔ افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده و درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن شگفته بهار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبی سهو الفکر است
وجهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش ؛ بشیرینی موظف از زبانش ؛ ش
چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تمیز چشند هم چنان شیرین کند سحر حرف حنظل ؛ که شیرینی شود در گوشها تلخ ش

سر کردن شروع کردن ولفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده وسر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن وحکایت وداستان وافسانه وشکایت وشکوه وامثال آنست
پس چنانکه بعضے از نافهمان روزگار سر را زائد وحرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند
وبعضے بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم
بان سنگینے از کاه آوردیاد ٭ که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بمجاز بمعنے متانت
هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج ٭ نسازد تا در وصد رنگ وبو خرج سش ای کلامش
آنچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ وبو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید وعبدالرزاق سینے گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود کل استے وحق آنست که سیاق کلام سابق سے خواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ وبو در لفظ گل صرف کند واین
اثر کلام اوست وشاید که تا برای علت باشد یعنے لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتے نیست واگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت
گفته آید وحرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پایه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد بادپیمان ٭ دهد در قطره سر طوفان
دریاش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند وباده عبارت از عرفان ست چه باده که بجام شوق بیهوده شود این باده
که معروف نباشد وطوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید وحاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد ودر قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید آید سر میدهد

ای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که شکل دریا بطوفان سے آید اما شیفتهٔ
مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و ماده عبارت از بادهٔ معانی
بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده ترکیبش بنارا
متانت گشته الکت این بنارا سش بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در
تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب
است چه صحت تراکیب سخن را نامرغوب بگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب
نیک در سخنش واقع شده بنارا گویا ساخته چه جاے اینکه کسے دیگر به بناے او گویا شود
و متانت خود براے بناے این تراکیب آله گردیده و اولا متانت بنا بواسطهٔ آلات می باشد
هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ٭ ز ترتیبش بجای خویش نشست سش ترتیب
نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکرے که براے حفظ مرتبه خود میداشت
فارغ شد چه از ترتیب او در جاے که مے بایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنے چون ترتیب
او سخن را در مقامے که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ
مرتبه فارغ شد و شاید که بجاے خویش نشستن بفراغ باے نشستن باشد پس
معنے مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند هم
بر دگر عیب بین چشم کشاید ٭ دگر ز و جز هنر بینی نیایدش یعنے ممدوح از بسکه سخن
را از همه عیب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجاے
عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنے چون ذاتش سراپا
هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت یعنی به یمن پیر هنرے ممدوح
از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چون نمودن

ونماید وامثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق ودو یای
تحتانی ونون چه یک یا بنا بر افادهٔ معنی مصدری ویک یا بنا بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یاے تحتانی از مد یاے دیگر براے احتمال کسره که پیش از یا
البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی ماند
وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بلغتے دیگر باشد وچون
بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن وبیفتد
مضارع وامر کشادن کشد وکش میشد والتباس بمضارع وامر کشتن هم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
هم از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته آنست
که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته یعنی
اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آنست
نواخته یعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویند هم والتزام
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار درج
نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبیدنش پوشیده نماند که در بعضے از نسخ نوی نغمها ودر بعضے
نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضے نغمات نقشها باضافت نغمات بسوے نقشها واین
هیچ است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضے نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار درج نثار را اضافت نقش بسوے
نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه براے سرودن مصنف
فرموده ودر کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرراست

که هرگاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع
شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر باو سے ملابست است
و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندارد
و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روے مجاز است مخفی نماند که چون در
فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از
اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما
در تصنیف کتاب نورس التزام این معنی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
معانی آبدار و سطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته
همچنین نغمات و سرود دربا که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن
در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غم های نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان
ربودنش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت سیکے
بیتیم خوش آمد بگوش ❊ که میگفت گوینده خوب دوش ❊ ای دوش از پنج بیت را سراینده
که آواز خوش داشت می سراید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه دکن
جهان نشاط آباد است ❊ خاک غم از آب نغمه اش بر باد است شش بر باد بمجاز تلف و
ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
ارباب ترانه کهنه شاگرد اند ❊ آنکس که از نو شده طرزا وستاد است ❊ ش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشد نه مطلق صاحب ترانه
و از نو شده با یعنی است که از نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هر که شاگرد نواوست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است
ای در اختراع و طرز موسیقی بپایهٔ استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته
اینست که ارباب طرانه شاگرد اند وکسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد
استاد است واین شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق
کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد اند
همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب هندیان
نه شیره مجتمع را نورس مے گویند سش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق مے کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
ورنه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل وکمالش را دانند بجاست
سش نورس بمجاز نورسیده هم و باینمعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس
خوانندش هم رواست سش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین
اسم گیر سش یعنے هرگاه اسم با آن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است سش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد یعنے دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است و صفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد واین اعتبار

محض خواهد بود هم و سواد خواندن به بیاضش روشن سش سواد و ملکهٔ عبارت خواندن کسی
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنایی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم
باعتبار ماتقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض است ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بغیش سش چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از ینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پربار همین سیاق مرعی است کما سیجیٔ غش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص و بغرض نمودن و ظاهر
کردن خلاف آنچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل
فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریرش و در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ماحصل فقرهٔ آنکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم قطر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید و
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظارهٔ چهرهٔ حسودت بوجه غشیان

آفرینش * خاقانی گوید شعر ماییم نظارگان غمناک * زین حقۀ سبز مهرۀ خاک * وفیما نحن فیه مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی نگرنده استعمال کردند هم سنبل حرفش از آه ناشکیبان سش ناشکیب هرچند در کلام اساتذه مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه محمول بالمواطات باشد آن منفی بنون بود و الا به بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره و ناتوان و امثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش از خال مه لفریبان سش بنفشه بفتحه اول وضم اول هردو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخهایه پیچیده و سرمه دان باعتبار سیاهی دموی و خط و زلف و بالعکس شائع است اما بنفشه نقطه کما فی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آبحیات سش پر گردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه ازانکه طراوت کلمات آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی اوش خضر بالکسر نام پیغمبری است مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و کسرۀ ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گریدانی چه قدر تشنۀ دیدار توام * خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا * ادا بمعنی اندازه و مراد ادای کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی هو اش مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقرۀ اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر برانیکہ خضر تشنہ نیست و مسیحا زندہ مے کند
چہ گاہے متعلق مضاد ذکر کنند نہ مضاد کما قال اللہ عزوجل اشداء علی الکفار رحماء بینہم
چراکہ رحمت مقابل شدت نیست بل کہ مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی ولینت واین بر ماہران فن بلاغت پوشیدہ نیست و نسبت ہوا بہ کتاب نظر نگارش
قرار دادن آنست ہم نکتہ ہای سربستہ غنچہ ہای برجستہ ش برجستہ بمعنی شوخ و نسبت آن
بہ نکتہ مجاز است ہم رنگینی بشقائقی در کارش شقائق جمع شقیقہ بمعنے برق منتشر در افق
و بمعنے گل مشہور اسم جنس است جمع نیست چہ اگر جمع بود شقیقہ خواہد بود یا شقیق بمعنی
گل مذکور باشد و حال آنکہ بمعنے گل مذکور نیست مگر شقائق و یای کہ در آخر شقائق است مصدری
است و حاصل فقرہ اینکہ رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست اعنی کار شقائق میکند ہم
شگفتگی بہ نسرینی پر بارش و در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحدہ الصاق و
این از اغلاط ناسخین است و صحیح نسرینی کہ بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام
گلی است معروف کہ سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و
دیگری را گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برہان و پربار در عوام بیای فارسی
مضموم مشہور است و صحیح ببای موحدہ تازی مفتوح چہ بار بمعنے شاخ و پر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظہور آنست فافہم و بای موحدہ قبل از نسرینی بمعنی برای ہم بیت نثر
رنگینش گل در غازہ جوئی ❊ ز سیرابیش مل در تازہ روئی ش غازہ بمعنی آن سرخی است
کہ زنان بر رو مالند و آنرا گلگونہ بہردو کاف فارسی و گلغونہ باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمہ و گلغچہ و الغونہ بالف ممدودہ و غین معجمہ و الغونہ با واو بجای ہمزہ نیز گویند ظاہرا
گلغونہ بغین مبدل گلگونہ و الغونہ مرکب از ال بمعنی سرخ و غونہ ہمان مبدل گونہ و دال

سبدل آل که همزهٔ آن را بواو بدل کرده اند هم کسے زنبیان تواند ساخت گلزار ٭ که چیند
چون خلیل از نار گلنار ش ظاهر اکاف در مصرع ثانی بیان کسے است وعبد الرزاق
بمعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال وجواب باشد وکاف بمعنی هر که وهر کس یعنی
آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین
وچنان کند ورکاکت این توجیه ظاهر است مصرع نگو نورس که فردوس برین است ٭ نه تنها
خلد رضوان اسم برین است ش ودر بعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف
ودر بعضے برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنے این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است وآن ذات ممدوح باشد
وخلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول وتغایر در سبدل وسبد
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر نهی حشمت
که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی داند فلک را پایه باشد وبر تقدیر ثانی معنے
آن چنین بہ کسے می نشیند که منکه دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی
تنها خلد نیست بلکه رضوان که وارد غه بهشت است آن نیز برین است اما این قدر هست
که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست مصرع رسید از داد رس شاه سخن رس ٭
بفریاد نغمها نقش نورس ش حرف از برای استعانت وداد رس وسخن رس
هر دو صفت شاه یکے مقدم ودوم موخر ونقش بمعنی نغمه کما مر وفریاد نغمها ازین جهت
باشد که نغمهٔ دلخواه برای سرودن حاصل نمے شد کما لا یخفی مصرع بفرمان حق وطبع
بفرمان ٭ سخن را که جسم ونغمه را جان ش بفرمان صفت طبع وموصوف
با صفت معطوف بر حق درینصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستمداد طبع سخن را جسم ساخت و نغمه
را در ان جسم بمنزله جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم راگ را جان
مے داند و بر اہل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان خود درآمده است و چون پیکر نیز بمعنے
جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست ؛ چه نقشے در بلند
آوازگی هست **ش** فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است
و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی
راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوے داد ؛ نوے را طرفه تشریف نوے
داد **ش** یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یاے هر دو نوے در مصرع ثانی
مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب
نورس و حاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد یعنے تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نمیماند و شعر دو لخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشته صد داستان هر صفحه در لب ؛ ورق را گر زنند انگشت بر لب **ش**
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه بهر نشید

که انگشت زند بر لب تار * نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز * یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لب ورق مینهند نورس از بسکه مهیای سخن و صدا است هر صفحه اش آن انگشت
زدن را اسناد عای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد م
سطور از رشته آواز دارد * ورق از پرده های ساز دارد مش پرده های موسیقی هر چند
کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاس شکوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت ش
ظاهرا در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت
چه اگر بمعنی پیش نهاد نمی بود در بیجا نے آمد و کتاب خود را در بیجا نمی ماند و میگوئیم که
دیوان بمعنے فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد *
ایام خط تلافی بیداد مے کند * ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داد رسی کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما * گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما * و قوله
دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و دادخواه انصاف خود و خصوصیت
و دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود و پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان
ممدوح داشت ازین معلوم مے شود که بقید احتیاط شان خود و چه در دیوان ا
احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است واگر بمعنے پیش نهاد و مے بود در جاے دیگر میرفت

وظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح آمد و رفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادا می منافی داب این دیوان سرزند و از ان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هرچند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست مے شود چه آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود موجود است هم حروفش با ورقها جمله هم پشت ٭ که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت ش ظاهرا و در مصرع اول بمعنے واو عاطفه است یعنی حروفش و ورقها و تفصیلش در قوله میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که مدد و معاون یکدیگر باشند چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و ٹیکچند بهار گفته که هم بر لفظے داخل شود که بطریق مواهات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت بمعنے امداد و معاونت باشد نه بمعنے مدد و معاون اگرچه با بمعنی هم آمده هیچ بمعنے معدوم و لاشے و اندک و لهذا هیچکس بمعنے ناکس آمده و ظالک سے گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد ٭ چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد ٭ و ازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت هی ندانم چاره فراق و نیست عجب ٭ که هیچ عاقل خود کرده را ندانند چاره ٭ و هیچکس بمعنے هم آمده سعدے گوید ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ٭ و فی ماتحن فیه بامعنے است انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوے

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با وراق
هم پشت شده اند باین غرض که برما کسے انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب نیست
که کسے بر سخن ممدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آن با تعمق باید هم نوسے بیبال گو
خوش فارغ البال ✤ که نورس گنگی را کرد پامال ش نوی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش بمعنے بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعر خدا چیرایه غشید از نیو شا
مصئون دار و زر و دهر فضولش ش مصئون بتخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بروزن
مفعول بوده فضول بالضم افزونی او زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه با معنی مشغول
شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنے در ما نحن فیه هم
از انجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق اینفے محروم نخواست ش از انجا بمعنی ازان راه و ازان رود
ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنے ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنے لذت و مزه استعمال کنند اینمعنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق
علم موسیقی بے بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدینکه معاشرش
هر روز نوروزی کنند ش داد در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه رود

از کاف بیانیه و در بعضے نسخه واقع است اما بنظر اعتبار علت و رفقره لاحق مناسب نمی نماید چه
این جمله لاحق جزای آن نمیتواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و باعتبار فوقانی برای علت
ماسبق است امی اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
اند که معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنے دیگر افاده یای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز مجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از برای اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدور
یافت و عبد الرزاق مبنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
برین تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرود
انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تای علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده های مذکور است شعر در پرده عشاق
خراسان و عراق است ٭ از حنجره مطرب مکروه نزیبد ٭ و نوروز آوازه ایست از شش
آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عرض صدور یافت یعنی فرمان ظاهر امشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مؤلف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و بمعنی مصدر
هم مستعمل شود چون سپوز و انداز و امثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
و پس ازان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا و زیبان و
آشیا و آشیان پس از مرور از منه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواغذی که دران احکام بادشاهی
مرقوم شوند و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و ولتنگی آن و آن
کلمه نسبت باشد چون در حکم ولتنگی فرمان بر متصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان
بتصرف جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شتافتن باطاعت کسی هم که ایستادگان
پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ
مجمل و معنی مفصل بپردازند و بعضی قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایه سریر بمعنی
قوائم سریر است و اینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر و ته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در
پای دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنی تخت محک و زیر محک است و چون زر زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن بمعنی
آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و درینجا هم در اصل
بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای برای
امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل مذکور شده پردازند

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شده
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بیای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه قصا
است درین صورت پردازند یعنے آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجاے لفظ شرح برخی
ببای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے احضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضی از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور را بنظور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنے مفصل باشد
کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدے
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با تطویل
و نهج باشد نسبت با لفظ ناکو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
اینقدر است که ارادهٔ شرح بقرینه مقام دریافته شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نے شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة شناسیخ
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته بایدای لبعض قیود متن الخ
چه بعض مضاف است بسوی قیود ویای تنکیر چه کار میکند واگر باشد بعد ازان حرف
ازمناسب است وآن یافته نے شود والله اعلم بالصواب هم باوجود انکه بتلاش شاهانه
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت ~~ تلاش تجسس وتفحص کسی وچیزی چون
تلاش چیزی کردن وتیکچند بهار درینمقام بمعنی خیال وازفرهنگ قوسی نقل کرده باکسے
معارضه واسپ تازی ومبالغه کردن ودرآویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنے معروف
ازینجا ماخوذ باشد وانچه بمعنی نیست ونابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشے
ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند ومتلاشی
که اسم فاعل است ازان بمعنی نیست ونابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد اے
فنا شد ونماند وعوام که بمعنے تجسس کننده گویند غلط محض است واین بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نورالعین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را ⁂ شکر الله
سعیه ابدا ⁂ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت وتازگی سرانجام دادن ووقت
درامری نمودن عالی فر دخلها در موشگافی کار بلازاده است ⁂ توبه تحت اللفظ واعظ
گشته چون ملاحسین ⁂ ای باوجود انکه هریکی بتلاش اینمعنی که مراد دربار شاهی در باب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار بردند ای بدقت
تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ وتبدیل عبارات وتصرفات
بجا وبیجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنائے کزلک
حک وقلم اصلاح نشده بود سطر سطر وصفحه صفحه بجوی خجالت شستندش نسخ بعضهم

اول وفتح دوم جمع نسخه یعنی آنچه از روی نوشته بردارند ودرینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود وهر گز نیفتد هیچگاه وهیچ وقت از اسمای
ظروف است گذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسرهٔ لام وسکون کاف
تازی دوم کارد کوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک
بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت اول در مقام
انداختن زائد ودوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است
شعر گه احد است وگاه احد حرف خامه ام ❊ در نامه ام همین قدر اصلاح با حکی ست سطر
سطر وصفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه وگاهی این ترکیب افاده
کثرت هم دهد امانه مطلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دوچند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکثیر وتکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
وامثال آن واز قبیل ذکر شئی واراده تکریر در عربی در امثال سعدیک ولبیک که بمعنی
اسعدک اسعادا بعد اسعاد والبابا بعد الباب است لب لک الباب واین فائدهٔ جلیله است برای مستفیدان
خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی خجالت
ازین هر موی او چکید ❊ وحاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکه چون پادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده وعبارتها تبدیل نموده واز
جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وانچه حق ادا کردن مطالب بود خود
بجا آورده ای چون عبارت شان از تعبیر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود عبارتی
ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السواقی

کردر صفحۂ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوی خجالت
بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشت م وآنچه از زبان معجز بیان شنیدن
نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامه خود آلت تحریر انگاشتند ش معجز و معجزه
بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسے را بامرے
غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه درباب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آله تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که
که در شرح نویسی آله تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آله تحریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضے که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند م غرضکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
ش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را متین کسی
تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی م ادب آموز و نکته اندوزند مه گر عراقی و گر
خراسانی ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی و خراسانی
عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون روے یک شخص
از زدم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کلمه
است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود جز آن
و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسے عراقی و گر
خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه
جمله اوسے جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسے عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوزاند پس جملهٔ اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدای همگنان و تمام مصرع جزای آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جزای آن فافهم کو فلاطون که با همه سبقت ‡ ته کند زانوی سبق خوانیش کو
نفی کجا است موضوع است پس آوردن کلا است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود بنفس نفیس توجه بتحریر دیباچه نفرمودند فوائد و اغراض
مسطوره ملحوظ است شش اینکه مبتدا است و قوله فوائد و اغراض الخ بتقدیر لفظ
وان جزای آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فوائد و اغراض است معهذا در ذوی العقول
نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر و صد زاهد است و نیز جامی گوید
بیت چو پرستاران پرستاریش کردی ‡ هواخواهان هواداریش کردی ‡
شفائی فرماید ‡ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ‡ خیزم ازین دیار
بشهر دگر روم ‡ و شفائی پسند تمام مرکب از عام پسند و خاص پسند و شاه پسند
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند بالنسبتی تنها نیست شعر تو گفته که بیا نسبتی
زبیدالان تو بسیار کس باین نام است ‡ میگوید بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد این
لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد یا جمع و اگر مراد آنست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره ٭ مرا روی نان
می نبیند تره ٭ و در گلستان نثر و کس مرو ند و حسرت برند حافظ گوید ؎ همه کس
روزبهی می طلبند از ایام ٭ مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم ٭ پس از اطراف خبرش از
الفاظی باشد که گذشت هم آری بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است
و فضای جان فزای باغ و بستان را خار وخسی درکار ش بای موحده بدفع بمعنی برای
است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است
عقد بالکسر گردن بند و رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است
از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجاز ابمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می
زلال بابا فغانی گوید شعر دُر در صدف اگر بلطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه کنان در
می زلال ٭ و از ینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست
بهیچ هم زمانه عیش بصفا ٭ شیشهٔ گردون می زلال ندارد ٭ برجای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر
ای چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لا بد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند درکار بمعنی در بایست هم کافور
در عقب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید ؎ کیمیا می به از افیون نبود پیر انرا ٭ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است
از ینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیزی دیگر و ازینجا است که در کلام جلالاے طباطبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شعر شمامه کافور
بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعاے دلالت دارد کما لا یخفی
علی الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنے مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند
خربزه خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنے دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمات است که بتقریبات فرمود
اندیش دیباچه بمعنی دیبای خورد و آنچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنائع
لفظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید شش این قول
بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشد که لفظ در ان زیاده و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بکرسی لفظ نشیند مش بسا در اصل بمعنے بسیار است
و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و صاحب
جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرورا دوم
آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم که اینجا ندا هیچ معنے ندارد مگر آنکه گوییم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمے آید بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند پس انسب آنست که زائده
باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل هر قوم
قلم صهبائی سپیدان گشته و دران مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور
و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم هیچ پیش ش ؛
شد باید زیادتی اشک و آه ما ؛ اثر گوید ــــ زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ؛ ز هر گناه
بر آید هزار این زیاد ؛ بدین تقدیر اعتراض بیر برین شعر عرفی ــــ بپیش جلوهٔ حسن کلام
من اندوخت ؛ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ؛ در باب یای تحتانی نقصانی لغو و
مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در دیباچه یای سلامتی نامعقول آمده
بر اینکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید
بیت زیاده زین نه حلال است دلبری بر ما ؛ اگر بحوصله نازی در آب بزم حضور ؛ و
زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و این هم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ؛ پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ؛
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است و کنند
بصیغهٔ مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و کنند بصیغهٔ جمع و
محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت بیا شد که حاجت بکم کردن و زیاده نمودن الفاظ
نمی افتد و مجرد اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کنند
و بامعان نظر بنگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم و برچیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند ؛ ورش در بعضی
نسخه پای بیان با آن بر نیاید است و بر نیاید بمعنی جهده بر انشود و در بعضی آسیب بپای اسپ

بیان نرساند بہر حال کاف در اول این ہر دو نسخہ براے بیان صفت سنگ لفظ درشت
است ہم و از باریکی الفاظ کہ عقل دست بالا را ہ معنی نیابد سنیے نمودہ اند سش باریک
نازک و لطیف و لہذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک دانند کہ گاہے
نازکخیالی شاعر بدان مرتبہ رسد کہ معنے شعر ش بعد تامل ہم بخیال نیاید لہذا میگوید کہ باریکی
الفاظ بدان مرتبہ ہم نباشد کہ عقل دست بالا را ہ بمعنے آن نیابد و حاصل آنکہ الفاظ غزل
شستہ و صاف مدعا خیز چنان باشد کہ بدرک توجہ راہ فہم بدان کشادہ شود و در فقرہ اول
لفظ امر و درین فقرہ نہی از مناسبات است نہ از تضاد و طباق کما لا یخفی علی الفہیم ہم
و امثال این سخنان مکرر استماع افتادہ سش استماع افتادن بمعنے مسموع شدن
غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحدہ مستعمل شدہ و ضمیر جمع غائب
از آخر لفظ افتادہ بحسب ضابطۂ فارسیان حذف شدہ چہ فعلے کہ در آخرش ہاے
مختفے زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاہے از آخر آن مے اندازند سعدے گوید ع عشاق
لب نکردہ ہنوز از کنار و بوس ٭ ای لب نکردہ اند و ظاہر آن بود کہ ضمیر واحد مخاطب
نیز در امثال منادی انداختہ شدہ عرفی گوید شعر ای داشتہ در سایۂ ہم تیغ و قلم را
وی ساختہ آرایش ہم فضل و کرم را ٭ اما بعد از تامل معلوم شد کہ ارجاع ضمیر غائب
بسوی منادی ہم در فارسے و ہم در عربی جائز است کما قال اللہ عز و جل یا ایہا الذین
امنوا آمنوا بہم برانیکہ چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ہا تقدیر میم متکلم نیز آمدہ اما کثرت آنست کہ فعلے
با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینۂ آن از افعالے کہ بعد آن باشد اندازند انوری
گوید بیت القصہ باز گشتم و آمد بخانہ زود ٭ در باز کردہ بازیہ بست از بس استوار

وازینجاست کہ در شعر گلستان این نسخہ را صحیح دانستہ اند ع گل دیدم و مست شد بوے
امی شدم وگاہی تنہا ضمیر متصل قرینہ تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی ہمہ چیز
من چیز تست ٭ ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار ٭ اسے
من خریدارم سعدی گوید بیت نش داده صد سال روزی و جان ٭ تو نفرت گرفتی
از ویک زمان ٭ چہ ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند ولہذا من گفتم یا گفتم من گویند
نہ تنہا من گفت مگر آنکہ تقدیر متصل کنند کما مر وآوردن متصل در وقت عطف اسم ظاہر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نہ فقط گفتم یا رفتم وامثال آن ہم پیالایش ذہنش
طبع مستفیدان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنے صاف کردن چیزی
از نقش وآلودگی نظامی گوید ع بود نقرہ محتاج پالودگی ٭ ای چون طبع مستفید ازذہن
او از نقش وآلودگی پاک کردہ طبع شان صاف گردیدہ ہم وحلقہ شاگردیش زیور گوش
اہل انصاف ش یا از اہل سدی از عالم حلقہ غلامی ہم الحاصل اگر گلے تحفہ
بہار شود ہم از بہار است واگر دُری نثار دریا گردد ہم از دریا سرد ش الحاصل بمعنے
البتہ ویای تحتانی در آخر گلی براے تنکیر است وہمچنین در آخر دُرے اگر بیای وحدت بود
لفظ ہم در ہر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچہ ریزد از چیزے کما فی منتخب ہم در کمالات
اے خرد پہنا ببین ٭ کم ز رشحہ بیش او دریا ببین ٭ ش پہنا اگر بمعنے مصدر نیست مرکب
است از پہن والفی کہ بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون درازا دُرفا
بمعنے دراز بودن وژرف واگر بمعنے پہن جاے وکوچہ پہن است مخفف پہن تا است ولفظ
فراخا کہ فرخا مخفف اوست ہر گاہ بمعنے فراخی وکشادگی باشد از قبیل اول است
وہر گاہ بمعنے محل فراخی است از قبیل ثانی است اسے مخفف فراخنا ست اما اینقدر

هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنے جاے پهن و کوچه
پهن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے هرچیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف
باشد بسوی خرد بمعنی اول است و ببین خطاب است بسوی هرکه صلاحیت خطاب
داشته باشد و اگر در بیان کمالات و خرد صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنے آن را ست
مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح را در کمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات
او پهناے ببین رشحه بتاے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجاے چکد اما
در اکثر نسخ رشحے بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر است
بمعنے تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر
او غالباً ذو العقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنے
پهن و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پهن است و چنان پهن است که
دریا با پهنای خود کم از رشحه است هرچند در صورت معنے مصدری نیز ارجاع ضمیر
او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر
گوئی اجزه در مقامی که حرف دریا بر کلمهٔ او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول
جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است
او را چه کند محمل گل دیر تر آید ٭ مصنف در صفت آب گوید ـ بیت ـ هم از و آنچنان تازه رو
که روساز د آب حیات از وضو ٭ از و عیسوی دم صبا و شمال ٭ ز پرورد گانش یکی اعتدال
جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر و سور حمل مطروه با معدودی چند
بطریق سهو دبر قرار داده راه قلعه که خیل خانهٔ راجه مذکور بود سر کرده و خیل او گردید سعدی
گوید بیت گر از خاک مردان سبوئی کنند ٭ بسنگ ملامت ورا بشکنند ٭ و امثله دیگر در

شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت وکم زرشی بمعنی کمتر از رشحه است بحذف حرف
تر که برای تفضیل ست واین خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به وبیش وغیر
وامثال آن سعدی گوید فرد ؏ از روی زیباست آواز خوش ٭ که این حظ نفس است
وآن قوت روح ٭ هم او گوید ؏ نه بیش از تو بیش از تو اندوختند ٭ صائب گوید ؏
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ٭ تنگتر گیرد مجنون در بغل صحرا مرا ٭ چون صفت بی نیازی
خاصه کردگار ست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز لقای که درخور کیفیت
وچاشنی خود شراب سخن ونقل نغمه را بر ایشان بپیماید وباندازهٔ عقول در اندک بالب
هم زبانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند وچون ظاهر آنست که ترکیب
این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن وگار باشد که کلمهٔ نسبت است چون آموزگار وخدمتگار
وامثال آن پس بفتح باید نه بکسر وهم چنین کردار بمعنی عمل وفعل از عالم گفتار ورفتار
ودر کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزای منقوطهٔ اخیره وکسرهٔ اول مهمله است در هر دو
لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز ودر امری ولهذا آنان را که
در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند درخور بمعنی لائق وسزاوار ودر وسع ودر خورد
بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم انچه بالای شراب خورند از میوه وکباب وغیر آن خورانیدن
در اصل بمعنی ساخته کردن وبمجاز بمعنی خوردن وخورانیدن نیز آمده ولیکن بر لفظ بمعنی
خورانیدن واین در شراب وجام ونقل وکباب اکثر است در طعام ومیوه دیده نشد عقول
جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مراتب ده عقول
اولی ٭ صورت گر صورت هیولا ٭ واین استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشایخ واولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایه کردگار الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاج
موجود است سایه کردگار را آن هم نیست والا برای استثنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز لفانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خودای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان گوید و چون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت اثر بعینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جز او نیست فافهم خوشا ذوق چمن
طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست شش الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بدا و بعضی بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت
و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحروف که رشحه
کلک فقیر صهبائی است جوینده چمن طبع یعنی رنگین طبع ورنگ فهمیدن بر چهره بستن
کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است وحاصل معنی فقره ظاهر است
و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است و چون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسے را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا اورا حاجت باهل فهم
سے افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات اورا نفهمد خوشا ذوق او هم
زہے ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهاے نازک او اند نشست
سشن زہے بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند بمعنی آفرین و بارک الله سبکروح
در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف وخندان وشگفته وظریف نوشته اند ظاهرا چون
گران جان بمعنے سخت جان ومردم بیمار واز جان سیر آمده است کما فی برهان کسیکه
او عیش داشته اورا سبکروح گفته اند وبمعنے لازم مشهور گشته یعنی خندان وغیره
اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند ومجازا بمعنے نشاط استعمال کرده اند پوشیده
نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه واهتزاز بمعنے نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید واین
نیز از عالم ذکر لازم واراده ملزوم است ولفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درین صورت اهتزاز بمعنی مجازی است ومعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هرجا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود را بانجا تواند رسید هر چند
این معنے لطفے خوب دارد اما مناسب بفقره اول همان معنی اول است هم چه دشوار است بر
قایل بلند سخن یا سامع کوتاه با آب ساختن سشن کلمه چه اغلب آنکه براے تفخیم باشد ای
بسیار دشوارست بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسے که سخن را در نیابد و ممکن
است که برای علت باشد واین علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که مابین این
عبارت وعبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته وحاصل
معنیش آنکه احتیاج او باهل فهم براے آنست که ساختن نکو دن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه و پست است انکه سخنان عالی را
نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را بالضرورة
از پایه خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است برو
اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت
افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا القابلی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه درآید
درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروشان
ونقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به
بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپرداز د تا مبصر کند نظر چشم تماشای
آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان و فلان است
دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز
بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام است ش
اسنی خاطر کسی اعم ازانکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرط است هم انکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه نه بسته اند و عید
و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام در درج
گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستائش دیگر مداحانست که در
مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند
ش جزای شرط است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بجهت شادی

آمد آمد بادشاہ از سفر یا مہمان در خانہ و بمعنے مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کما فی مانحن فیہ نعمت خان عالی گوید شعر بستہ اند آئین بیاد حسن در شہر خیال + خانہ را
ای مردم چشم از نگہ زینت کنید + عید و نور و زچشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح ہم اگرچہ
صدق مقال ظہوری ظہوری دارد اما برفع مظنہ قسم یاد میکندش در شرح ظہوری تخلص
ظہوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آن ست کہ ہر دو لفظ متجانس در بیت حرف
مختلف باشد فقط در نوع کہ اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط
بتخفیف و مفرط بہ تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت راے
ظہوری باشباع و ظہوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جہت گویند
کہ ہیئت یکی از ہیئت دیگری انحراف کردہ ہم نگارندہ کہ بریحان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات دادہ ش ظاہر خود آنست کہ موحدہ در لفظ بریحان بجاے از بیانیہ است
یعنے مشک را کہ آن ریحان خط است بر نسرین برات دادہ و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسے دادن عبارت است از رقعہ نوشتن بنام کسے تا سائل را بوسیلۂ این
رقعہ از و نفع رسد و ہمچنین برات بر کسے نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
سے نویسم + جنون دارم پریشان سے نویسم + طالب گوید ے طالب نصیب ما زمی لعل
رنگ نیست + ما را برات نشہ بر افیون نوشتہ اند + و بر کسے رقم کردن نیز باین معنی است
کہ عرفی گوید ے ہر جا غمی ست کرد بہ تحویل من مگر + از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم +
ہم و بنوازندہ کہ بمفتاح نغمہ در نوازش بر روے سامع کشادہ ش نوازندہ سرایندہ
و بخشش کنندہ و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

یعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مدد فقرتوصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم
نیست حش مد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهاے حساب کشند و مراد
از مدکشیدن مداست از قبیل ذکر اسم جانه و اراده معنے مصدری و تفصیل اینمعنی در نیمصرع
ع نزاکت راز لطفش ناز بر ناز، در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در صفت
نهم بیاید هم و شدّ قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست حق شدّ به برهان قاطع بفتح
اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه رابلند و پست کنند تا و فتیکه
موافق مدعا راست شود و از حد در اصل بمعنے طرف و جانب و مجاز بمعنے اندازه و مجال و
مقدور ستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شدّه مضاف است بسوی قانون که
سازیست معروف نسبت کلمه شدّ درینجا بسوی نفس مناسب است چه شدّ آن نغمه که از
ساز برآید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شدّ
قانون عبارات است از شدّ آن نغمه که سرایندہ آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرا از بیان است و باشد که قانون بمعنے دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شدّ تخییل بود و در معنے ساز ایهام
بهرکیف خالی از تکلیف نیست هم همگنانرا مساعدت بخت سعادت انبساط بوسی روزی
باد حش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع
است زائده است در اصل بمعنے کسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند یا غائب
بساط بوس ترکیب اسم و امر معنے مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسے و خونریز
بمعنے خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسے چنانکه در بعضے نسخ است ضرورت

ندارد هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال
مطلع گردندش فراخور بمعنے درخورای شایسته ولائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر
آفرینش و بمعنے دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرتش وراے فطرتهاست ✤ هم
بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ✤ شش تقریب در منتخب بمعنے نزدیک
شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنے حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد
کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بزمم او نمے دیدم ✤ برای پرسش آن نرگس
بیمارے رفتم ✤ این دعا عبارت است از قوله روزی یاد و اطناب افعال است بمعنے
سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب
این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است
که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت
که کلام را ختم باید کرد و عبدالرزاق بمبئی مشارالیه این مضمون آن جمله را فهمیده که دعوی
کاف است یعنے قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب
این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوئیم که هرچند این توجیه روبراه است
و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشارالیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر
طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران مے آید هم بزمزمهٔ دعای اختتام در نوازشش
اثر اهتمام واجب دانستش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف
باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنے درباب و حاصل فقره اینکه درباب اثر که
آن بزمزمهٔ دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمهٔ دعای
اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر نوازشش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد و درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بزمزمهٔ دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت
اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تار از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد بش دمیدن بمعنی روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و صبح مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع
است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جای
وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمهٔ نسبت
است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز
اطلاق کنند و تحقیق این لفظ بالتحقیق خداوند خدا و خداوندگار انچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ٭
جهانیان را یادداشت و باد افراه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان
است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کلام و زبان جهانبانان بادش ذخیره در منتخب انچه نگاه داشته
شود و بفارسی اندوختنی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند ٭ لفظ پردازان معنی
ساز در بزم بیان بش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف و چنگال
و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و قاعل آورند لفظ پردازان معنی ساز اند و آوردن
چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه
بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ٭ تار چنگ عشرتش
باز آهنگ مستی در امانش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی
ساز هم هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر ٭ هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان
بش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که آهنگ

درمصرع اول بمعنے قصداست وازمعنے دیگر ایہام یعنے نغمہ قانون دہسر بقصد ثنای او باشد ورسم و قاعدۂ جہان حسب ضوابط او ہم زین دعا ہارا اجابت معنے بسیار بادش بسیار صفت منت وشاید کہ درآخر معنے یاے تحتانی براے تنکیر بود وبسیار حال امی براجابت معنی باد درحالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچۂ نورس فراغت دست دادہ از جولان عرصۂ فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد درمیدان شرح نثر ثانی تگ و تازی بعرض سے آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون داور دادرس ؎
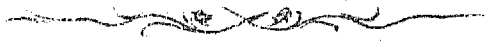
بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آئینهٔ عرفان زاست | پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم | یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه لغت
بانگونه که در هر قدم بسر درافتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرأت برسر دارد رباعی سی حمد بود درخور استعدادم ٭
نی نعت کند شفاعت بیدادم ٭ رفتم بره کعبه و یثرب وز عجز ٭ هرگام چو خامه خاتم
افتادم ٭ هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن
پیش پا ستد و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان ای صهبائی
کج فهم بیش از این هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده واتان تهدیدی بر اندیشه گمار
تا از فکر گریبان سیر خبری برگیر و که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و به

منتظران قدوم چه آورده رباعی فکرم زمستان سخن می نوش است * وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است * زین نشه که جوش میزند از خم فکر * صدها بخرد هزار سی پر هوش ست م خرمی چمن سخن بطراوت صد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده سعی خرم بضم اول وتشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان وخوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست دراصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید بیت ازعشق کافی کن دگر وز باده جانی کن دگر * وز جان جهانی کن دگر بنشین در و شام و خرم وظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است از هر ماه شمسی و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماه دی جشن ونشاط بکنند وضیع شریف در دربار سلطان بار سے یافت ومزارعان ودهاقین با ملک بر خوان نشستندی وازین راه در خاطر هر کهومه نشاطے وانبساطے راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند وتواند شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند وبمرور ازمنه از معنی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شادمانی وسروری ودانائی وبینائی یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده به استعمال آوردند وخان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب ورم که مشتق از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور وانچه از خور برمد تازه وشاداب باشد خشک نشد تشدید بسبب ادغام بود وتخفیف بحذف یک راچون بدتر وبتر وازینجا معلوم شد که بواو وبدون واو هردو درست است اما اینقدر هست که اگر دراصل همان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور واگر مرکب است بواو وبدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله وبدون آن هر دو

آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشے که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما
قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراهیم وچون مشهور است که آن آتش
بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند وچون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد وذکر ابراهیم ویوسف ونمرود از مناسبات
است رسانیده بمعنے دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شده م وتاجدار سے لفظ ومعنے
بحشمت شنائی تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنے ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم
بصفت یگانه وممتاز گردانیده ش سمے بفتحه سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی هم نام
ولفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه وخلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام اند وسمے آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است وذکر صفت
وند یگانه سیاقة الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که باوجود
حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام او کشف الغطاء ما ازددت یقینًا
وصف حال او ساخته ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنے جماعت کثیره ووحدت را بمعنه ذات واحد استعمال نموده اند
وور شاهد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور براو صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید م وگلستان نیت وبستان عقیده اش را از
خس وخاشاک شک وشبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنے ریزهٔ چوب و
علف واک که کلمه نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد منسوب بکاوکه بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنے خاکی باشد که بجاروب یا ریزهٔ علف افتاده رفته باشد وبمجاز

برہمان ریزۂ چوب وغیرہ استعمال کردہ اند پرداختہ بمعنے خالی کردہ و فاعل آن ضمیرے که راجع است بسوی معرفت و ظاہر است که در کمال معرفت شک و شبہ را مدخل نے مانده مجموعۂ عرفان موحدان فروی از دفتر شناسائیش **شش** موحدان اہل توحید شناسائی معرفت هم و عنف و اشتلم ما سوا پسندیده طبع مواسائیں **شش** عنف بهر سه حرکت و مشهور بمعنے درشتی اشتلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید **بیت** الٰهی از خود م بستان و کم کن ❊ بنور پاک بر من اشتلم کن ❊ ای غلبه کن و فیما نحن فیه تندی بمعنے است که از روی غضب باشد ما سوای انچه سوای ذات حق است یعنے کثرت مواسا مخفف مواسات بمعنے الفت و مواسای بیای نسبت الفت کنند و حاصل این فقره بانواع مختلفه گفته اند بعضے گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ما سوا را تحمل میکرد و ظاهرا نظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده و بر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت چه می شود و بعضے گفته اند که تعدی ما سوا را می پسندد و نه تندی و غضب حقتعالی را و این از معرفت او ست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفاتے که از مردم نسبت بایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ما سوا اشتلمی که از جانب ممدوح است در حق ما سوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است که بر ما سوا اشتلم و عنف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت نشود و ما سوا مطلق انچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ما سوای اشتلمی باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است هم توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان **شش** بینشان کنایه از واجب تعالے نشانه دلنشین انچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی انچه آنرا بخاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی کماهی وقوف یافته
چنان بتوضیح بیان بر زبان مے آرد که نشانهای او تعالی باآنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد همه دلنشین شنوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه تا قایل
خود خوب نے تواند فهمید خاطرنشان دیگری نمیتواند کرد هم به آفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دوبینان
نینداختند ـش دوبین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر بر کسے یا بر چیزی انداختن
متوجه شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لهذا با آفتاب جهانتاب تاکید میرود که
بسوی دوبینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دوبینان دریغ کند تا دوبینی از ایشان بفعل
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل مے شود که بواسطه نظر باشد هم و بمصور
قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن ـش تهدید یعنی ترسانیدن و درین تاکید نیز
استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زای فارسی و لوچ بلام مضموم و جیم فارسی
نیز گویند و پرداختن قضا باحوال احولان تکون و خلق ایشان باشد ای تهدید اینمعنی است
که ایشانرا متکون و مخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میتوان کرد که مصور قضا را مے ترساند که باحوال احولان چرا پرداختی و از ایشان بی اعتنائی
چرا بکار نبردے یعنی از عدم پرداخت توجیه احولی در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره اول
همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوند لیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد ـش
سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح باآن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
اینمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح معنی مرکب از دانه و رشته استعمال کنند و دانه سبحه
و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند معنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه دیگر پیوندد و این
لفظ دو احتمال دارد یکے آنکه مرکب باشد از پے و وند که کلمه نسبت است چون پارچه جا

یا پارچہ دیگر یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یا بدگو یا مانند پے امی عصب
است کہ با عضا پیوستہ باشد و وہم آنکہ مشتق بود از پیوستن کہ در اصل پے بستن بہای
موحدہ است بجای داد و این دو حال وارد اگر پاے خود بپاے دیگر بستن بود بمعنے
اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنے اتصال دادن بود و حق تحقیق
آنست کہ در ہر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چہ در صورت اول اتصال دادن
خود بدیگری است فافہم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنے متصل و اتصال ہر دو آمدہ
و تقریباً بیاد آمد کہ امر ہم ازین باب پیوند آمدہ و قیاس می خواہد کہ باے موحدہ امر در لفظ بند
لاحق کردہ شود نہ بر پی و گفتہ شود و پی بہ بند و یا پی بوند چہ معنے آن متصل شو است اما چون
پیوستن با بدال موحدہ بواو استعمال کثیر یافتہ چنانکہ معنے اصلی آن مہجور شدہ و ہمین یک لفظ
علٰحدہ معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لہذا موحدہ بر بالاے آن بر سامعہ
گران می افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لامزید علیہ کشیش رئیس و مہتر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برہان کشاکش در برہان آمدہ آزمایش و پیاپی
و کششہای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نہی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیہ ہمین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند کہ ضمیر ششین راجع است بسوی پیوند نہ بسوی
سبحہ کہ مشہور است و گسیختن اگرچہ لازم باشد بمعنے للفاعل و اگر متعدی است ہم بمعنے
للفاعل و ہم مبنی للمفعول مے تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بہم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحہ و زنار کہ بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمدہ بر
کشاکش ایشان خندہ خواہد زد و این خندہ بر ناسمجھی کشیشان خواہد بود چہ اگر اتحاد در
سبحہ و زنار مے فہمیدند پیوند آن نمے گسیختند و بعد از تامل دریافت شدہ کہ وقوع گسستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده
بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به ارادهٔ ایشان است وهنوز بوجود
نیامده کما لایخفی علی المتامل پس خندهٔ آن درباب عدم امکان وقوع خود وبیهودگی سعی
کشیشان خواهد بود ونسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا
در ذهن خود شخصے قرار داده وخندیدن برائے آن تجویز کرده واگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی ازان برآید وآن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا وخنده
بود نه در گسیختن وشخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود واین معنے
بر دقت فهم مخفی نیست ونیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بود نه بالکنایه واز زبان
اکمل الکملا وافضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره افضال نقب زن گنجینهٔ دقائق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرور ودو پایهٔ اعتبار حشمت ازل آورد مولای
معزی ومکرمی سرمایه عز وتفاخر مولوی محمد صدر الدینخان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد وحاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه بر کشاکش کشیشان که بنا بنادانی ونافهمی خود
درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده زنار می خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه وزنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه برآید هم وکفر را با ایمان نه سریست که صدا عشش
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرهٔ اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اے کفر را با ایمان سری

ومحبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کرد یعنی
درمیان کفر وایمان چندان یگانگی واتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارضش شود
آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وانکاری بمیان نخواهد آورد وظاهر است
که هرگاه درمیان دو کس اتحاد ویگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رونمی‌دهد
واین توجیه مشهور است ومطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول ومن میگویم که ارجاع ضمیر شین
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایهام است
وحاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وصداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
معنی مراد آن که محبت باشد وچارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که
در فقرهٔ اول کشاکش کیشان در باب گسیختن پیوند بود ودرینجا صندل پیشانی برهمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی بآن قدر
التفات نباید کرد هم از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته یعنی صدمه در منتخب بکنوبت بهمدیگر
کوفتن وآسیب رساندن ودر مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی ازاوقات
صدمه وآسیب مردم را چنان سراسیمه می‌گرداند که در جائی که بظاهر درآمدن دران دشوار
بود بل موجب خوف باشد می‌خزند ولهذا در مقام مبالغهٔ دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ✽ که اندر گریزی بسوراخ مار ✽
وازین قبیل است درمانحن فیه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است ونمی‌خواهد که دوئی بر جا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه وبیدست وپا گشته که ماسنی در جای دیگر نیافته در یکی گریخته ومقصود آنست که دوئی برنماند

ویکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توالی آویخته سق علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی
ریشته ایست که در خنجر و حد تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زواره در توقیعات کسری
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدبیت وزیر یعقوبخان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هیزم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته ازان برآورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در سیخی درآویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای
علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی ولهذا آنرا که ابریشم یا قدور رشته وغیره
از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقهٔ چشم
بود همیشه دکان علاقه بند ❊ و آویختن خودی در توالی عبارت از مبدل شدن دوئی بتوئی
است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی
بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فروهشتن چیزی
بچیزی بصله بای موحده خود هست ازینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوش حق شنو
زبانی حق گوی چشم حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینهٔ معرفت خیز تارک
آسمای سای جبهه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هرچند برای صفت
است امّا استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیای
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست ویای سینه وجه بسبب هاے مختفی بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر رای نشستن
غالب آمد و بمعنی دل مجاز است وشاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود
هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند ❊ بر و کین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و ارادہ حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر ہم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تارک بفتح ثالث بمعنے کلہ سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنے
کلاہ و مغفر نیز آمدہ کما فی برہان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در
اول دیباچہ نورس در لفظ نغمہ خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان وارد ✤ سر خدمت
بر آستان وارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنے ملابست
است و مقصود آنست کہ پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان وارد
و آستان عبارت از آستانہ الٰہی است هم در عبادت بگفتن و دیدن ✤ حق او طرز حق
پرستیدن ش ظاہر آنست کہ بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن
و دیدن در عبادت است اما طرفہ آنست کہ بمقابلہ گفتن بدیدن کردہ والا مقابلہ آن بکردن
یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر
عالم آنکس بود کہ بد نکند ✤ نہ کہ گوید بخلق و خود نکند ✤ گفت عالم بگوش جان بشنو ✤
ور نماند بگفتنش کردار ✤ و مصنف خود در نثر ثالث گفتہ ع از و تنزدا کا بر سند چہ قول
و چہ فعل ✤ بہ نقل او کہ چنین گفتہ و چنان کردہ است ✤ بہر کیف مقصود آنست کہ گفتن
و دیدن کہ عادت سائر الناس است از تشرع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع
است بر مصرع اول ای ہر گاہ عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار
او باشد هم در دلش این و آن سے نگنجد ✤ ہیچ جز حق دران سے نگنجد ش این و آن
مجموع عبارت از کثرت و ماسوی اللہ است و کلمہ آن در مصرع ثانی اسم اشارہ
بس اشارہ پس تکرار قافیہ نباشد هم بت شکن چون خلیل کشتہ نخست ✤ بادش از راہ
اعتقاد درست ش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفے علی من لہ طبع سلیم

وفکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن که بمفید معنی فاعلیه یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنی
قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است
که ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است
و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنی لائق راست
می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاهی
لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بفتحتین که بمعنی بالیدن
و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جرم بدان ❊ که بیک ناله دیگر برکت خواهد شد
و یا از ان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر
آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز
و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او ❊ وحدت این و آن و کثرت
او پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و واو بمعنی مع
و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنه شامل باشد و بران چیزی
را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعته ای مقرون و درین صورت
حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شدم ... ... دان
تهی کرده در فی سواری ❊ اسپ من ... مقرر و نیم جلال اسیر مع من و سر ...

پا نهاد ⁂ عرفی سر ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود ⁂ هزار جان گرامی و یک قدم
رفتار ⁂ ای نے ارزد و معاوضه نمیتواند کرد و اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض
میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه عمر
همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه هزار جان معاوضه دارد بهرکیف این واو قرینه
حذف جزاست و معطوف را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند
هم کفر در فکر نکته عرفان ⁂ شرک در شکر نعمت ایمانش ⁂ توجیه این شعر آنچه
شهرت دارد اینست که کفر همین این پادشاه همیشه در فکر آن مے باشد که نکته معرفت
الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید
یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بغیر خدا
گرویدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب
توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت
چه هرگاه در صنم بهان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز داین
وآن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی در باب شکر پس
تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن باغیار
هم ایمان شد نه شرک درین صورت لازم آمد که شکران نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند و بنا
که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در شکر
نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز
متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تو اندگفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش با و شرک وابسته در حصول نعمت ایمان شکر به زبان آمده
و حال آنکه غیر کجا است وگویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانة القلب
عن الغیر ولا غیر هم طینتش باج خواه طینتها ❋ نیتش بادشاه نیتها ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی
آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یکی
صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی هم در عبادت
زهی تنومندی ❋ بندگی در خور خداوندی ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و واو درمیان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر ابرعتنوها بمعنی آتشی که از ابر بجهت پرزند
ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد وگندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
والف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشا و سلطانا و الکلبا و امثال آن هم سر
وحدت بمغز برده زپوست ❋ همه او کرده خویش را همه اوست ش بای موحده
بمغز برای بیت است و زای معجمه زپوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر عام
خاص اراده بمعنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را از طبعش نازبرداری تحقیق ایست

بدان تصریح رفت وبران قیاس لفظ پوست اما این قدر ہست کہ در مغز تقدیر شدن و
در پوست تقدیر بودن ہست کما لایخفی علی الفہیم پس حاصل اینچنین باشد کہ سر وحدت را
از پوست بودن بمغز شدن بردہ ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
از و حکم مغز بہمرسانیدند پس حرف زای ہمہ برای محاورہ باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکے انکہ لفظ ہمہ اوست تمام مراد باشد دیگر انکہ ہمہ او فقط مقصود بود و حرف است برای
ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواہد بود کہ ممدوح ما خود را ہمہ اوست کردہ ای
گفتن ہمہ اوست چہ معنی دارد کہ سراپای او ہمہ اوست گشتہ واین مبالغہ است در قول ہمہ
اوست ومقصود آنست کہ این قال حال باشد پس ضمیر او کہ اول ست راجع است بسوی
ممدوح وبر تقدیر ثانی دو وجہ است یکی انکہ حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد کہ
از فعل کرد جدا شدہ بعد از لفظ او واقع شدہ درین صورت عبارت ہمہ او بعد از قولہ خویش را
برای تاکید تکرار یافتہ ای ممدوح ما سراپای خود را کہ او کردہ است پس لفظ ہمہ تاکید خویش ست
وتمام ہمہ او ثانی مقولہ مصنف است وحرف است برای ربط ہمین عبارت تاکید تمام قولہ
ہمہ او کہ اول مذکور شدہ و دیگر انکہ ہمہ او ثانی مصنف است برای ہمین عبارت پس حاصل
اینچنین باشد کہ ممدوح ما سراپای خود را ہمہ او کردہ وباز مے گوید کہ ممدوح ہمہ اوست وتوضیح
این مطلب بدینوجہ است کہ سراپاے خود را او کردن دلالت دارد کہ او خود را بتکلف
او کردہ لہذا بعد از ان گفتہ کہ خود را ہمہ او کردن ممدوح چہ معنے دارد کہ ہمہ ممدوح عین
اوست صفت دوم ہم سعادت اطاعت شریعت غراے مصطفوی ودولت
برافراشتن لواے ولاے مرتضوی ش مصطفوی ومرتضوی منسوب بمصطفے و
مرتضے وواو این ہر دو کلمہ بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعدہ صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدد و است بحذف الف چه الف خامس اعم از تحقیقی و حکمی محذوف
میگردد و دال بکسر اول دوستی هم به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون مش محصل
فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون شش در درستی
و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون
در فقرهٔ اول اد اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهین
مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصراع
باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن
مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دو هنش زخم منکران
سنگرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود به هر دو دست
گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر
آن سرور کائنات و آن فخر بشر ✤ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✤ مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمهٔ معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح کاف در فقرهٔ ثانی
همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله
زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید و
زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ✤ برگ گل گر
راست پرسی نشتر شریان ماست ✤ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده امی بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر ز انکه باریک چو موی است معانی پرسی ✤ آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر ✤

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقرہ چنین باشد کہ معترفان بسبب قبول امراو غالب
دست گشتہ اند چہ بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشتہ اند اما سخن شناس داند
کہ این توجیہ خالی از رکاکت نیست چہ باین معنی غالب دست است نہ بر سر دست یا دست
بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پرباز کرد ✤
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد ✤ و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل
نمیشود چنانکہ در شعر کمال گذشت و ہمچنین در دیگر اشعار اساتذہ چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست
و معنی از عرو عان اکابر مراد داشتہ و این ہم صورت دارد چہ اکابر معروف و مشہور میباشد
و شارح مذکور بجای رو لفظ نہیب اختیار کردہ و عجب آنکہ زحم بزاو خاسے معجمتین را و برا
و حامی مہملتین انگاشتہ و گفتہ کہ در نہیب نہی او رحم احوال منکران و ناکردندگان انکار
کردہ شدہ است ای از بیم او کسے بر منکران رحم نمیکند انتہی و رکاکت این قابلیت بیان
ندارد بہرکیف معنی غالب این فقرہ چنانچہ باید بر کرسی نے نشیند ہم فرق دین آسودہ صاحب
کلاہیش ش صاحب کلاہ بفک کسرہ اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت
بنازای فقر منکر دولت صاحب کلاہی را ✤ چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاہی را
و ہمچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و
صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست کہ فک کسرہ اش بجہت فصاحت است و نیکچند بہار
در بہار عجم درین لفظ نوشتہ کہ بدون اضافت ہم مستعمل بلکہ مقیس علیہ سائر کائنات است
بہرکیف نظامی گوید بیت خبر برد صاحب خرد نزد شاہ ✤ کہ کشتی ستمدیدہ دادخواہ ✤
وقس علی ہذا البواقی و کلاہ و فرق از مناسبات است ہم شور تر و یج ملت نمک
شاہنشاہیش ش شور بمعنی شہرت و نمک بمعنی مزہ و لطف کما مر و شور باعتبار نمک

درین مقام ایہام تناسب دارد و حقیقت ایہام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقرہ محتاج
بتقریر نیست هم پا مردی تقویتش پا بست کاخ ایمان خارا بنیان **ش** پاے مرد بتحتانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پاے گزار نیز گویند ثنائی گوید **شعر** دین نیاید بدست
نابود است * مرترا دست مرد و پاے گذار * پای بست بتحتانی و پا بست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی گوید **ع** خواجہ در بند نقش ایوان است * خانہ از پاے بست ویران
است * و فقط پای نیز بدین معنے است هم او گوید **ع** پاے پیش آمد است و پس دیوار
و خارا بنیان محمول بر پاے بست باعتبار استعارہ پای بست با یوان است چہ بنیاد بمعنی
بنیاد خانہ است پس خارا صفت خانہ و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری تربیش
درگاہ محکمۂ علیہ دارا دربان **ش** محکمۂ عالیہ عبارت از دار القضاست و دارا دربان
جائیکہ مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاہر
و در درگاہ محکمہ اضافت بیانی است چہ درگاہ اعم است از انکہ محکمہ باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دار
گماشتگان شہر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزئین **ش** سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرمانده‌ی چہ گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاہداشتن است
و آن هم در حکومت باشد غالب آنست کہ هر دو بمعنے امر است نہ حاصل بالمصدر یعنے
فلانرا بگیر و دار نگاہ دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنے حکومت
استعمال کردہ اند و ازین است کہ گیر و بدار بباے موحدہ و ربدار نیز آمدہ چہ حاصل المصدر با
دارا است نہ بدار بهر کیف ملا مسکین بخاری گوید **ع** سری بلند نسازم ز تشنۂ منصور
و ران دیار کہ از عشق گیر و دارے نیست * و گماشتگان **شہر** و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیرودار گماشتگان با سجلی باشد که در باب
گیرودار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیرودار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که هیچ قضا قدرت داشته باشد و چون حلوئی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی محمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیان که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیرودار ی که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته شود و بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان است
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود و آن
بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان
بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و
در محل ترتیب و آئین شال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقام نشین
شق ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل اقاغنه
و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات
جمع پرگنه و باغ اول در شش نثر فتح کانگره جلالای طباطبا چند با آمده مثل نثر اگر پرگنات
آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد و دوم هاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر
برآمد یکی گرد آشوب دهر بود بهر کیف معنی فقره اینست که در محل ترتیب و آئین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبۂ فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است هم در تردد شارع شرع گردد و تعصب از دامان جد و جہد افشانده ش تردد آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتہاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتہاد مجاز است و درین فقره اشارت ست باآنکه ممدوح در مذہب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع باشد آنرا رواج دہد و از آنچه موافق اہل تسنن بود مانع گردد و شخصے گفته که از ظاہر عبارت متن معلوم مے شود که در جد و اجتہاد شریعت متعصب نیست یعنے امریکه نیک باشد از سنے باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصے که شارع نیک ہر دو کان که باشد اگرچه ظاہر ہمین است اما بقرینۂ فقرات لاحقه مقصود ہمانست که گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است ص محبت ہر یکے از مقربان درگاه را در محفل دل الہام منزل بجاے خود نشانده ش مقربان درگاه عبارت از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت از انست که محبت ہریکے را جائے که محل اوست نشانده ای بہر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم اجمعین محبت بطورے ورزیده که تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئے مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته وہمین محل ہر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم اینمعنے دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنے ابا میکند که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقرۂ سابق را

چہ باید کرد کہ دران ممدوح را بی تعصب گفتہ درین صورت در معنے این فقرہ از ظاہر
عدول کردن تعصب است ع دلیل محبت بیش روایش پیروی اصحاب کبار ش
محبت جاے کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشیروی و پیروی نوعے از تضاد و طباق
است ع و برہان پاکی طینتش محبت ائمہ اطہار ش ائمہ جمع امام دراصل ائممہ بود باد غام
میم در میم ائمہ شد و ہمزہ چون متحرک بعد متحرک بود کسرہ داشت یا گشت ع صرف نیکان ہمہ
تولایش ٭ بر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن ع نخل بدعت
نشاندگان سبے بر ٭ تن سر برگرفتگان سبے سر ش بی برخیر و بیبداسے آن فقط
نخل نیست کہ آن مضاف باشد بسوے تمام بدعت نشاندگان چہ بدعت نشاندن یعنی
بدعت برپا کردن نیست بلکہ تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق
بہ نخل و حاصل مصرع آنکہ نخل بدعت نشاندگان را ازان نخل بدعت خوش مزہ نتیجہ
حاصل نیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد ازایشان نیز درین مقام مبتدعان
است و اگر کفار مراد بود ازان بہتر است چہ نسبت قتل بکفار اولی ست نہ بمبتدع ع گروہ
ازہم جدا حق و باطل ٭ دو جہان مزرع اند او حاصل ش حاصل بقیہ چیزی
و نقد چیزے کما فی منتخب و بر خرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند کہ آن بقیہ و نقد مزرع
است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است کہ بیان آنہا پیشتر در نثر اول در
قولہ فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت ع نفس سرکش ز زیر دستانش ٭ در
پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس امارہ و سرکش بزای معجمہ ترجمین
بضمہ و شین معجمہ در مصرع ثانی مضاف الیہ پرستش است کہ ازان جدا شدہ بلفظ خدا
پرستان متصل شدہ یعنے خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شائع است

اعم از انکه شین باشد یا تاے فوقانی خطاب بطفل است پس از خونها که خوردش از ساله
سواد نقطه دارد چشم لاله ٭ ای از ساله اش سواد نقطه دارد و قس علے ہذا البواقی م
عنف از انقش مدارائی ٭ حلقه درگوش شرع دارائی شش مدارا در اصل مدارات
است بتخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون مفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کنند و حرف از در مصرع اول براے افاده معنی
استعانت حلقه درگوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
و مضاف الیه هر دو خبر مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم هر کار و بار بر شرع هست
عرف را هم مدار بر شرع است شش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنے کار است
کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع
نفاذ نے یابند و در بعضے نسخه بجاے عرف کفر نوشته اند در شریعت معنے فهمے کفری
است صحیح م گرز دار القضاشان آرند ٭ آسمان را کشان کشان آرند شش بیان
حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری
آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه حاضر سازند و او را
بهیچ وجه سرتابی نکند م تا نبارد سحاب بحجه شرع ٭ لب تفسیده تر نسازد زرع ش
باریدن اکثر لازم و گاهے متعدی نیز آمده شعر بے آرد زمین جز مایه گرد ٭ نمی
بارد فلک جز لجه درد ٭ و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب
نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ے بیچ ابر بر خاست از کوه

زنگ ٭ نبارد مگر اژدها و نهنگ ٭ ای آن چیز از اژدها و نهنگ چیزے دیگری نخواهد بارید وشاید که لازم باشد بحذف از وای از ان ابر بجز اژدها و نهنگ نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کماف فی منتخب تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بباے تازی که آن مخفف تباسیدن بهای تازی بالف کشیده است بمعنے از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن وصفت لب دریا نحن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود وگاہے مطلق بمعنے گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تا به شده بستر ز تب مرا ٭ پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد ٭ زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور این شعر انیست که لجه شرع مفعول بارد وسحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را از خود نبارد زرع با تشنگی وخشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم وسحاب مضاف باشد بسوے لجه شرع وسحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد کشت آب از و نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را ترکنم هم چون نور زد غره ور با عدا غره کردش شریعت غراش چون بمعنے چراه ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور ای چون اتباع شریعت غرا او را با ینجا رسانیده که با اعداے دین غرور ورزد پس چرا نکنند صفت سوم هم شان وشوکت وحشمت ش شان بمعنے قدر و منزلت وعظمت وشکوه وهیبت وگاہے بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیة در شان فلان است اسے در حق او و چون شان در اصل بمعنے کار وحال ست استعمال اینهمه مجاز بود ولهذا گاہے بزرگے را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت
هیبت و کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده کما فی
منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند بالا شان والا
سر بر پا بلند تا در آستان زمین آسمانش سجده مے نهند ش بلند بفتح اول ضد پست
و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مایل بسوی بالا چون آسمان
بلند و آتش بلند چه شعله مایل ببالا باشد و چون در شان و شوکت رفعتی ملحوظ است شان
بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و رای بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
بلند و مجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شب بلند و صدای
بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بپا رسد و عشق بلند بمعنی سلامی
که آوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبهای بلند بمعنی روز و شب
دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر بایں
معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی
باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی شخص عظیم الشان
بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند * پسند آمد از شهریار بلند * بهر کیف اصل
آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و های آن تخفیف حذف شده
چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوییم که ماقبل علامت اسم فاعل
قاطبه مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ سرپنجه بوزن
ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن نیز بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک
پرستنده ام * هم آنجا هم اینجا سگ بنده ام * و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال
آن نظر بحرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوییم که از وزن ارزنده کمال شایستگی
سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد و در همه جا بفتح بسته شده جائے گوید بیت
نگردد خاطر از نار است خورسند * دگر خود گوئے آنرا راست مانند * و سند قوی‌تر
معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گوربایان عرصه سبقت این فن است
و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد * مه تابنده نباشد بنود سرو آزاد
چه ازین معما اسم عبدی برآورده و تابنده را تحلیل دو جزو نموده یکے تا و دیگر بنده و از تا اسے
مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و مه که مضاف بسوے تا است عبارت از لام
مترادف اوست که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حرف خواهد بود و ازین اسقاط
لام اراده کرده و الف ای که از الی باقی مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین عبدی
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر باے تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد
پس بلند بمعنی ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
بیکچند بهاریان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جاے دیگر هم ثابت نیست آرے
بضم بزربانهاے جاریست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی باعلی گراید و از اعلے باعلی تر و این

مجاز است سر زیر پا نهادن ظاهرا عبارت ازان آنست که قلب مکان سر کنند
پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در مشبه به پای از دیگرے است چه سایه سرو در
زیر پای شخص سر مے نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفے نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هرچند سجده کنند و بر پاے کسی گذار ندیا بر آستان کسے نهند اما باعتبار بالا بودن
سر ان امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفت که اهل زبان بضم نیز خوانند و جهش معلوم نیست گوییم
وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا کبیره و توصیف است ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن نیز آمده و پا نهادن از نجا تحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
از نجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع کرده اند
بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود یا رابط اعم
بود از معنے اصطلاحے و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابط باشد
و محصل فقره آنکه از نهایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زیبنت آسمان او نرسد و سجده بجا هم آن وقت توانند شد

کہ سر خود را از دوش نقل کردہ بزیر پا نہند تا شائبہ بزرگی شان نماند و عجز و انکسار تمام
حال ایشان شود ہم گرد سجود درگہش کہ بر پیشانی نشانید کہ از فرق فرقد سایش
فرکلاہ کیانی ندمید پیش گرد را اہل لغت بمعنے خاک عموماً و خاک برانگیختہ خصوصاً
نوشتہ اند و میرزا جیر اللہ گفتہ کہ فرق در خاک و گرد آنست کہ خاک را در حالت اجتماع
اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتہے اما از گرد سجدہ فیما نحن فیہ مطلق
خاک ہم ثابت میشود چہ اینجا خاک برانگیختہ نیست و سجود بالضم سر بر زمین نہادن
فرقدان دو ستارہ اند نزدیک قطب و بدان راہ شناسند و ہر یک را فرقد گویند کلاہ
کیانی کلاہے و تاجے کہ منسوب بپادشاہان کے بودو کے در اصل بمعنے پادشاہی
است کہ از ہمہ بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون ہر چہار بادشاہ کہ کیقباد و خسرو
و کیکاؤس و لہراسپ باشد ازین عالم بودہ اند در قدیم ایشان را کے گفتہ و بعضے
کیومرث را نیز در ایشان داخل کردہ پنج گفتہ اند و در برہان قاطع آوردہ کہ کے از کیوان
گرفتہ اند چہ کیوان بلند ترین کواکب سیارہ است میگوئیم کہ از کیوان گرفتن چہ معنے
دارد بل توان گفت کہ چون کے بادشاہی باشد کہ در عصر خویش از ہمہ ممتاز بود کیوان
را بآن نسبت کردہ کیوان گفتہ اند چہ وان ہم کلمہ نسبت است بہر کیف محصل فقرہ
آن باشد کہ ہر کہ گرد سجدہ درگاہ او را بر پیشانی خود جا دادہ از مین آن کروفری کہ از
کلاہ کیانی بر سر گذاشتن بہم رسد بیرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفسر
بطریق استعارہ تبعیہ است در دمید یا بالکنایہ در فر و فرقدان ساحفت فرق
باعتبار مآل است نہ باعتبار ما تقدم ہم ہر کہ آبادیش نخواست خود را خراب
ساخت سق آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقۃ باشد و بر

اشخاص مجاز و ہمچنین خراب چه دراصل بمعنے ویرانه است و بمعنے کسیکه عمارتش آباد
نماند کما فیمانحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد بمعنے ہر چیز ناکاره و از کار
رفته استعمال کرده اند م وانگه نرد و فاقش نباخت دین و دنیا درباخت شش نرد
نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضے بزرجمهر است در مقابل شطرنج و بعضے گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بر آن افزوده کما فی برہان قاطع
و در بہار عجم آورده که اطلاق آن بر مہره شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاق بالکسر
سازگاری و در بعضے نسخه بجاے وفاق وفااست بمعنے وعده بجا آوردن ہسر دو درست
است م تا نیسان بہوائش نبارد گوہر آب شاہوارے برندارد ش نیسان
بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه ہفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را
نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دوم از سنه ماه بہار کما
فی برہان قاطع ہوا بمعنے خواہش مجاز و باعتبار حقیقے ایہام چه ابر در ہوا میبارد و باریدن
نیسان بہواے ممدوح باین معنے است که باریدنش بکار ممدوح درآید گوہر در اینجا
بمعنے مروارید است شاہوار مرکب از شاه و وار بمعنے لائق و چون چیزے که لائق شاہان
باشد خوب بود بمعنے ہر چیز خوب خصوصاً گوہر استعمال یافته و در برہان آورده که در
بے ہمتا بود خصوصاً و آنرا دریتیم گویند و در آب شاہوارے اضافت بیانے است
چه شاہوارے ہمان آب اوست و این بر تقدیرے است که شاہوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجہول باشد شاہوار صفت آب خواہد بود اے آبی که بسیار
خوب بود و یاے مجہول افاده تنکیرے کند اے ہیچ آب شاہوار از قلیل و کثیر
برندارد و حاصل فقره اینست که شاہوار شدن گوہر وقتی است که ابر نیسان

بهوای او بارد چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود که ابر برای
بادشاه بارد و الا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور و این ادعا باعتبار
معنی حقیقی شاهوار است هم کهین بنده همین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش
در پایهٔ میری و سلطانی ش کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا و نون نسبت و تحقیق
الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله سر دسرایان الخ در
تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و انچه صاحب برهان قاطع و جهانگیری کهین بمعنی
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تر از کجا صورت بند میری بمعنی سرداری چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب و بوتراب اما فارسیان
همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا میرزا و میرآتش و میرآخر و میرآش و میرچوپان
بمعنی رئیس و مهتر شبانان و میربار و میرحاج و امثال آن بحذف الف گویند نه بالف
و در لفظ میرزا و میرحاج بحذف تحتانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زربا بیمیست
نیست ✤ پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ✤ میر نجات ع خصم تیر آورد اگر دم تیغ
آماجش کن ✤ برنش کفشگی و چکمه مرجاحش کن ✤ سلطان بالضم والی و اطلاق آن بر
دارد و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید
ع شاه دارد میر و سلطان گر بسی ✤ نیستش خویشی بغیر از خان کسی ✤ و فیما نحن فیه
هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه او نبندهٔ ممدوح بسبب پابوسی
سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایه میری و سلطانی رسیده و همین قدر حصه‌اش
باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی یا باعتبار این باشد که نسبت
به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص همین قدر هم کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمے بحشمت خطاب شاہنوازخانی سـشـشـ شاہ
نواز ترکیب مفعولے است بمعنی نواختہ شاہ و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود وقتیکہ مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند کہ اضافت خوان گستری
بسوی نوازش یا بمعنے برای است ای خوان گستری برائے نوازش عالمے یا بیانی
است کہ کسرۂ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شدہ ای در وقت
گستردن خوان نوازش عالمے و فاعل گستردن پادشاہ است و حاصل فقرہ اینکہ
ممدوح ما ہرگاہ خوان نوازش عالم گستردہ کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاہی
خطاب شاہنوازخانی حاصل شدہ و در نوازش او ہرگاہ ادنے را این حال باشد
اعالی را چہ حال خواہد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مہین قدر است کہ گذشت
م در بزمگاہ عشرتش جمشید را شرب جرعہ خواری سـشـشـ جمشید بفتح اول نام بادشاہے
است و اورا جم و جمشاسب بوزن طہماسب و جمشیدون نیز گویند و این ہر چہار لفظ
بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست کہ ہرگاہ با لفظ جام و صراحی و
امثال آن باشد بادشاہ مذکور مراد بود و ہرگاہ با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان
و در برہان قاطع آوردہ کہ او اول نام جم داشت بمعنے سلطان و بادشاہ بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطۂ اول حمل آمدہ بود فرمود تخت مرصع بر جاے
بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نہادہ بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد
شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پہلوے
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنے بادشاہ روشن و در آنروز جشنے عظیم
کردند انتہے و این تحقیق سے خواہد کہ جمشید خاص نام ہمان بادشاہ مذکور بود نہ مشترک

مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب ودر بعضے نسخه شرف بمعنے بزرگی بجاے
مشرب دیده شده امانظر بتناسب مشرب بایم وبرورگاه همتش حاتم را منصب خاتم
داری **ش** حاتم بحای مهمله وبکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبدالله بن سعد
طائی وفارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند قطرت **شعر** رهرو غم بے نیاز از مهر دو
عالم مے شود ✤ هرکه او سے وادی غم گرد حاتم مے شود ✤ خاتم بجاے معجمه بمعنے
انگشتری واین لفظ بفتح تا وکسر آن هردو آمده وامامستعمل فصحا همین فتحه است وخاتمداری
خدمت محافظت انگشتری بادشاه وذکر خاتمداری درصفت همت بمناسبت زدن مهر
است بر برات وفرامین انعام وچون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار واو را دران بخشش
مداخلتے نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم قضا بکمان
تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکلے که تیرش خطا نکند وآنرا قادر انداز وقادر دست
نیز گویند زلالی گوید **شعر** یکی ابرو کمان قادر انداز ✤ یکے آماج تیر ترکش ناز ✤
امیر خسرو **س** زان خطا باسوار قادر دست ✤ جسته می جست تیر شست بشست
هم والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش زمانه بسعادت و
فارسیان بمعنے طفیل هم استعمال کنند امابااین معنے بدون باے موحده دیده نشد
کما فیما نحن فیه ونیز صائب گوید **شعر** هوا بدولت پیری مسخر من شد ✤ قد خمیده کم از
خاتم سلیمان نیست ✤ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن وسرگوشی امرا وسلاطین دلالت
بر نهایت قرب ومنزلت آنکس دارد شاعرے گوید **فرد** ز قرب زلف دل آشفته بود
غلغل ازین ✤ که در دورو نرسد کار خط بسرگوشے هم شکوهش گر در آمدی بمکان ✤
شق شدی چنبر زمین وزمانش **ش** چنبر بر وزن قنبر دائره مطلقا واعم از چنبر دف

و چنبر گردون و افلاک وغیره کما فی برهان قاطع هم هشت جنت گلے ز بستانش ❊ هفت
دریائے زعمانش ~~ش~~ هفت دریا ظاهر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت آسمان
باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلده ایست بشام
اما فارسیان بمعنے دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن زمزم نام
بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر و مکه نزدیک
کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنے دریاے خاص استعمال کنند
و عمان بطریقهٔ اضافت و اینجا استعاره ایست از جاه و مرتبه هم لنگر حلم کرده سنگینش ❊
کوه را گوشت تمکینش ~~ش~~ لنگر در اصل بمعنے آهن گران ست که بر کشتی بندند
و بمعنے تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد ست و شاید که بمعنے حقیقی مراد بود و در لنگر
حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره بالکنایه و در لنگر استعاره تخلیه و در مصرع ثانی
در بعضے نسخه گوشت است بکاف تازی و حاصل بالمصدر از شستن مضاف بسوی تمکین
و در بعضے گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنے بسیار و است حرف ربط معنے
نسخهٔ اول اینکه نشستے که در تمکین اوست در کوه کجاست و معنے نسخهٔ ثانی چنین که کوه را باید گفت
که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منمام پر شد از حرف حشمتش دهنم ❊ حبذا شان
و شوکت سخنم ~~ش~~ حرف حشمت ای مدح حشمت حبذا فعلے از افعال مدح و آن
در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال از کلمه ذا جدا نمے آید هم در ثنایش
زار جمند بها ❊ کوهے بیکند بلند بهاش ~~ش~~ ارجمند مرکب از ارج بمعنے مرتبه و قدر
و مند که کلمه نسبت است و آرج در اصل ارز بوده بمعنے قیمت ارزیدن که زاے
آن بجیم تبدیل یافته و زاے معجمه زار جمند بها که مخفف از است براے تخصیص است

ای ورثناے او که آن مختص بارجمندی اوست وبلندیها عبارت از مبالغه واغراق است
در ثنا ای مبالغه واغراق هم ورثناے ارجمندے او قاصر است هم فخر گردون بجاست
اقبالیست * خاک راهست نسبتش عالیست ش در میان جمله اول یعنی فخر گردون
بجاست وجمله ثانی یعنی اقبالے است بهتر آن است که کاف تعلیله مقدر باشد ای
فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بهر آنکه صاحب اقبالست ومصرع ثانی
بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست وضمیری که عائد باشد بسوے ممدوح از
قوله خاک راه است واسم اشاره قریب که این باشد و واو عطف از ما قبل قوله نسبتش
عالیست محذوف است ای آسمان خاکراه ممدوح است واین نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکند هم نه چنین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سروریش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست
که در همه فنون وکمالات او را سرور میدانند هم نه بجاهش عدیل دنی بهتر * صد فلاطون
هزار اسکندرش ش فلاطون واسکندر هر دو علم اند واین هر دو را یک فرد از
دو جماعتے که یکے مسماة به فلاطون ودوم مسماة به اسکندر است وهر واحد از افراد
آن هر دو جماعت فلاطون وسکندر نام دارد تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت
وهزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون وهزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصے که
متصف بوصف حکمت ودانش واز سکندر شخصے که متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکه فرعون بمعنے مبطل وموسے بمعنے محق ولهذا گویند هر فرعونے را موسے
ای هر مبطل را محق است هم چرخ گردان کدام صبح دماند * که بر رویش وان یکاد
نخوانندش ش درین شعر اقتباس است از آیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

بابصارہم الخ کہ برای دفع چشم زخم خواندہ بر رود مسند صفت چہارم ۞ عدالت کہ بصفت نصفت بعالم علمش ساختہ ش نصفت بفتحتین انصاف دواد علم نامی کہ مردمان معروف بود والہذا علم کردن و علم شدن بچیزے بمعنی مشہور کردن و شدن استعمال یافتہ سعدی گوید بیت ؎ کہ علم شد بسخا و کرم ٭ بند نشاید کہ نہد بر درم ٭ و فاعل ساختہ و ہمچنین پرداختہ در فقرۂ ثانی ضمیری ہست کہ راجع ہست بسوی عدالت ۞ و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواختہ ش کوس عدالت کوسے کہ بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمہ درآیند ۞ بہ پیمانہ انصافش در دہمہ صاف ش ای انصافش بدان مرتبہ سیر از غش است کہ اگر در پیمانۂ آن انصاف دردہم فرض کنند آن نیز صاف خواہد بود ۞ و دعوی عادلیت از ہر کہ غیر اوست گزاف ش گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنے بیہودہ و بیحساب و بیجا نیز آمدہ و بضم اول نیز ہست ۞ اگرچہ پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود او سراب واین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام بادشاہ معروف و بعضے گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنے جان شیرین لقب نامے کہ دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسے آنرا بار نامہ گویند واین لقب اشارہ الیست بطرف عادل کہ در فقرۂ اول از لفظ عادلیت مفہوم میشود کما ہو ظاہر حقیقت کلمہ کہ در موضوع لہ استعمال کردہ شود و مجاز کلمہ کہ در غیر موضوع لہ استعمال نمایند پس علاقۂ عادلیت در ممدوح اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر کہ در استعمال مجاز درکار است ۞ نسیمے کہ از مہب عدل او نوزیدہ در باغ و بوستان گلے بر ویش نخندیدہ ش مہب جاسے وزیدن باد و مہب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکہ در ان عدل کنند و درین صورت در عدل استعارہ

بالکنایه باشد و مهب تخیل و همین بهتر است بر ریشش نخندیده است بدو ملتفت نشده
چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی
رو دهد مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر ریشش
بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ رو یا
فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم + نه بهترم
ز سلیمان که تکیه زد بر باد + و اغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی سه
تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود + صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما + و
بعضی واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین واشدن آنست بر رویش
و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود که مبادا از و
بر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائله آسیب زمانی و شائبه گزند
پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی نسیم بسیار پر لطف معنی افزوده چنانچه
بر مذاق فهم پوشیده نیست م و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صفا دقیقش
با آفاق نرسید ش مشرق انصاف چون مهب عدل ظاهر دو احتمال وارد اما بهتر احتمال
اخیر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام
انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد م اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلفت است
ش مهتاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر
در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی
در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هرگاه
تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه سبب کسره اضافت

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری وفـدائی
وجزائے هست * چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل
آنچه هست چه توان بمعنی قوت و قدرت است و واو را گاہے بمیم و گاہے بیای فارسی
بدل کنند و طپانچه نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حرف تسخیر معلوم
میشود که طپانچه آنست که بر روئے کسی بقوت سیلی زنند و بعد ازان عام شده بمعنی آنچه
صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روئے ماه و طپانچه خور کلف دو
احتمال دارد یکے آنکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود
و طپانچه تخییل با اضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه
هست و این مجاز است از عالم ذکر سبب و اراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد
بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لا یخفی و کلمه خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد هم و اگر
حرف ستم نقش زده که گرد زبان ناطقه در معرض تلف کشش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن در نقش زدن و بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن
و نقد زدن و غارت کردن نقش حرف را همان ربودن نقش است حرف را که عبارت
از لفظ حرف است زبان ناطقه است قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است
تلف بلاک و نیست شدن هم تند سیلی سست گیاہے از جائے نکند که حمله اندیشه غضبش
ابر را بهزار جائے منهزم شکند کشش یائے تحتانی در آخر سیلی و گیاہے بہر دو برای
تنکیر است و تند و سست بہر دو صفت مقدم بر موصوف خود با و نکند و شکند بہر دو
فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاہے ابر او سیلی و مقید اثبات میگردد پس معنی
اینچنین باشد که اگر ابر گیاہے را بکند حمله اندیشه غضب او منهزم خواهد شکست مقصود

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشهٔ غضب او در
دماغ بگذرد و حملهٔ آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن
مغز از عالم ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشهٔ غضب است
در مغز هم باز از کرتش گوش آزادان در حلقهٔ پیچ ش حلقهٔ پیچ حلقهٔ غلامی
بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از
عالم کام در شکر انداختن است درین شعر خزین فرو تابوست آن حسن گلوسوز
چه باشد ؛ تا م لب او کام مرا در شکر انداخت ؛ اما فرق است درین هر دو چه در اول
همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس که بمجاز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه
در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش
و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون
شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که حکومت او آزادان را بندهٔ خود ساخته هم
دبحاب عدلش کشت بجا صلان در اجاره [illegible] ش ریع بالفتح رای مهمله و سکون
یای تحتانی و غلّه که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کرده
مذهبیان هم تحسینی ش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت است و
لهذا عمل نه بمعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف هند کچهری گویند و عامل
را عملدار و عملگزار گویند نظامی گوید بیت عملها نه در دل بفرمان تست ؛ زبان [illegible]
دیوان تست ؛ عرفی گوید بیت عملدار از فلک در صلاح کون و فساد ؛ اگر نه [illegible]
بخلاف مصالح تو مدار ؛ ای در حکومتش چنین و چنان شده یا کشور عمل بمعنی کشور
است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای نسبت که بسبب

مقام معنے لیاقت بخشیده واین اغلب در مصادر فارسے لاحق شود چون زدنی وکشتنی
وکردنی وامثال آن هم وبالرزه فروشان بازار عریانے معامله وسے همه فرورونیی مش
فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین هردو مجاز است چه رسم صوفیان
و فروختاران است که وصف چیزے که آنرا فروشند بسیار برزبان آرند تا خریدارشنیدن
اوصافش برغبت خرد واشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضرورے است
بدین سبب درین هردو معنی استعمال یافته نظامے گوید بیت گهر خرچیار اند وگوهر
چهار * فروشنده را با فضولی چه کار * ای مداح را دیگرے گوید ۵ بهرجا که روم
وصف دوستان گویم * براے یار فروشے دکان نمے باید * اے براے مداحی
یاران ودرلرزه فروش ازقبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان وچون لرزه فروشے
دربازار گفته باعتبار معنے حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده وعجب از ناقص طینتان زمانه
ماکه بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان درحق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل رانشناخته
جا وبیجا درحرف شان ناخن بند مے کنند وچون فروشیدن باین معنے درکلام ایشان
بسیار استعمال یافته ازایشان قطعًا درمعرض قبول نمے ایستند ونمے دانند که این کالا
اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته دی مدت ماندن آفتاب درجدی
که اول زمستان باشد واین ماه دهم است ازسال شمسے فروردین نام ماه اول سال
شمسے که درآنوقت آفتاب دربرج حمل باشد واین شروع بهاراست و فروردین
بحذف راے مهمله وفرورین بحذف دال مهمله مخفف آن چون دے را از زمستان
گیرند فروردین را ازتابستان شمارکنند پس معامله وسے افراط وثار ومعامله فروردین
مخفف آن بل مخلع آن ازبدل است ودرین فقره بیان کثرت اعطاے وثار است

وایهام است که در افراط دثار هر چند زمستان شدید باشد چنان گرمے بهم رسد که دفعةً دثار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرهٔ آن باشد که از کثرت اعطاے دثار کسانیکه
در ماه دی بسبب عریانے لرزه ظاهر میکردند معامله او دے همه معامله ماه تموز درین
شده ای از افراط دثار گرمے در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت بافگندن دثار
افتاده هم غلغل کوس عدل بر بامش همی عشرت مدام در جامش ~~ش~~
غلغل بدون ها و غلغله بها دراصل شوریدن بلبلان در حالت مستے وصدا آواز بسیار
از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بمجاز بمعنے صداے بلند استعمال کرده غلغل
کوس نیز گویندے عشرت شرابیکه براے عیش و عشرت نوشند مدام همیشه
و در معنے شراب ایهام هم درین قوے پنجه زد بباز وے عدل ✤ عدل ز انصاف
او ترازوے عدل ~~ش~~ بازو در فارسے ترجمه عضد است که از دوش تا مرفق باشد
و بمعنے قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائے
گوید ~~ه~~ ای دل باین قرار مزن لاف عاشقے ✤ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ✤
پس بازوے عدل بمعنے قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و بمعنے اول خواه عدل
اول باشد خواه ثانے وکذلک بمعنے ثانی اگر عدل بمعنے اول است پس مبتدا است
و ترازو و عدل بمعنے ترازوے عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنے ثانے است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوے عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زاے معجمه مخفف
از بمعنے سبب ای بسبب انصاف او هم باد را سپے کنند در گلزار ✤ گر خورد صدمه
برگ گل از خارش ~~ش~~ سپے کردن گوشه پاشنه پا بدان براے منع دوید انند
راه رفتن سعدے گوید بیت اگر طالبے کین زمین طے کنی ✤ نخست اسپ

باز آمدن پے کنی * و پے پے بریدن و پے زدن نیز بدین معنے است و زدن در ینجا بمعنے بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنے بریدن اینجا نیز دوسے گوید شعر چو بر توسن وحدتش پے زدند * زہر اہیش سایہ را پے زدند * وازین شعر صائب پے شدن نیز بدین معنے مستفاد مے شود فرد کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد * کہ پی ز تیزی رہ میشود سپند اینجا * صدمہ آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنے متاثر شدن از صدمہ از عالم شکست خوردن و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملاحظہ گوید شعر شنیدم کہ در عین طوفان شط * بماہے چنان تر زبان گشت بط * کہ شد زین تلاطم تنم صدمہ خوار * نیاسے چرا از میان بر کنار ہم ورز خارسے خلید نے زدہ سر * کردہ راہ گریز نامیہ سر سش سر زدن ظہور کردن و یاسے تحتانی در خلید نی براى تنکیر است بجہۃ افادہ تعمیم مراتب خلیدن اسے از خار خلیدن سر زندا ہم از انکہ قلیل باشد یا کثیر نامیہ قوتے کہ اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راہ بمعنے سپردن راہ پوشیدہ نماند کہ گریختن نامیہ ازین خطر است کہ مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چہ خار تا زائدنہ بالد اثر خلیدن ظاہر نشود ہم در بنجلے دوچار گشتہ خزان * کردہ رم چون حرارت از آبان سش دوچار مقابل و روبارو چون چشم چار شدن نیز بہمین معنے است چہ از ہر یک دو چشم است پس وقت مقابلہ چار شوند در دوچار ہم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماہ ہشتم است از سال شمسے و آنرا در ہندسے اگھن گویند و یکے از ماہہا ی زمستان است و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنے آنکہ چنانچہ حرارت از ماہ آبان گریزان است ہمچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجرد

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت ازان یعنے خزان اگرکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان سے گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر در مهره لیسیدن + گرگ در خون خویش خیسیدن سش بره بفتحتین و بباے موحده گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند و این در اصل بتخفیف راے مهمله است چه تشدید در یک کلمه فارسے نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نانی نه بیند تره + خیسیدن بکسر خ و بسکون که چند بهار در نوادر المصادر بمعنے ترکردن نوشته اما سیدانیم ترکردن خیسانیدن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا او بمعنے ترکرده خیسانیده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آمدن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدے بدو مفعول شود و اگر بمتعدے بدو مفعول لاحق کنند متعدے بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن ترکردن است خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شعبگی اوزده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا باے موحده در یکجا جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن نیز بتفصیل گذشت میگوئیم که این شعر که ما نحن فیه است نیز ازین عالم است یعنے یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن درخون است و گرگ در خیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید فقال هم عقل را سیرگاه ایوانش + عدل را عیدگاه دیوانش سش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانے ایوان بالف اما بنا برآنکه محل عدل و داد کچهرے است دیوان بدال در مصرعه ثانے و ایوان بالف

و مصرعہ اول باید اگرچہ لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال ہم اطلاق میتوانند یافت و
لیکن مناسب عقل دیوان بدال ہم میتواند شد اما بر مذاق فہم سہ آن کہ گفتہ ام پوشیدہ نیست
ہم روش عدل و طرز داد نیست ﴿ چہ شاگرد و استاد نیست ش مشار الیہ در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است کہ معہود ذہنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
او استاد بود و شیخ استاد است و این لفظ فارسی است بدال مہملہ و بذال معجمہ معرب
آن لہذا با ساتذہ جمع کنند ہم بار ناموس خلق بر گردن ﴿ وہ چہ زیباست کار حق کردن ﴿
ش حق اگر بمعنی خدای عز و جل باشد کار حق کاری باشد کہ برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواہد بود و کار حق خواہ باضافت باشد خواہ بصفت
ہمان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است کہ در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
ہم شجاعت کہ بحدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجہ شیر ژیان در کام و زبان شکستہ
ش نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجہول سر پنجہ
پنجہ دست و در دوم پہ قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواہد بود و
بکثرت استعمال بفک کسرہ بمعنی پنجہ مستعمل شدہ از عالم سررشتہ کہ اول جزو اول رشتہ بود و بعد از آن بفک
کسرہ بمعنی رشتہ استعمال یافتہ و شاخسار کہ مرکب از شاخ و سار مشبہ سر است و بمعنی شاخ مستعمل است
و این سار از کلماتی نیست کہ افادہ کثرت و انبوہی دہد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن
و دست کہ بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر شش فتح کانگڑہ گوید
سر دست از دستان عرب و زبر دستان عجم بردند و امثلہ باقی ظاہر است پس از قبیل ذکر
جزو و ارادہ کل باشد ژیان بکسر اول درندہ و خشمناک اعم از آنکہ انسان باشد یا دیگر حیوان کہ در
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان وصاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

بر نیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سرپنجهٔ دیگری شکست می یابد حدیث
نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و اینمعنی بر مذاق فهم
پوشیده نیست هم و بر مائدهٔ صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم
سیر نشسته یعنی مائده خوان آراسته کامر صفت بکسر بیان کردن حال و نشان
و علامات چیزی صفات جمع و بعضی صفت بشد بد فا خوانند غلط و آراسته تو شسته
و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان هست و در
گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکی وقتیکه کیکاؤس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن چندین
دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاؤس را نجات داد
و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکرانه
فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود و چون ارجاسپ پادشاه توران
خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ گرفتار کرده بود و اسفندیار دران ایام در بند پدر بود
همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاهای که در پیش آمد رفع کرده خود را
بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است در میان
توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی برهان سیر عبارت
از بیزار است و معنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است هم ببازوی توانا دم تیغش
بر تارک گردون شگاف انداز بشش بای موحده برای استعانت پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود و هر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق والتیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او در نظر
شگاف نیست گوییم پس خوبی توانایی ظاهر نمیشود هم و شست صاف نوک پیکانش
در پشت کوه قاف ناف ساز **ش** شست بوزن دست انگشت زهگیر که آنرا در
عربی ابهام گویند و شست صاف شستی که تیر ازان صاف برآید و راست بر
نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است
چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون
برد در بیداری ممکن نیست که سر ازان ورطه بیرون برد **ش** نهیب بکسر اول
بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احراری گوید که این ابدال
نهاب است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال هاء
بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر
چه سایبان شه نیمروز سر بزد ز نخجیرگاه افق خورد شاه شام نهیو ای گریز خورد
و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر
شدن از نهیب باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت
لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه
از فلان جا گریز خورده است مفید و از جای بیم خورد مفید نیست آری درین حرف
ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است
همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاختن باشد که در وقت شب بیخبر
دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس دراصل بمعنے
شبے باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنے مذکور استعمال یافته عرفے گوید بیت صفحهٔ
تیغم ازان نسخهٔ خلد است که دوشش * بشب خون سپاه غم الوان رقم * و رطه
بفتح زبمعنے که در وراه نباشد و محل هلاک و آن ورطه اشارت بسوے نهیب است و حاصل
فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود بعد بیداری هم ازان نهیب امان نیابد
بانکه اثر خواب در بیداری سے ماند هم انداز کمند شیر بند ش از کمند طره سلسله مویان
تاب برده شش انداز بمعنے قصد و آهنگ و بمعنے طرز و طور اعم ازانکه معشوقانه باشد.
یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و درینجا همین مراد
است تاب بمعنے طاقت و تاب بردن بمعنے بیتاب کردن یعنے کمند او که شیر بند است
اندازے و ادائے دارد که کمند طرهٔ معشوقان را بیتاب کرده و این معنے از روے رشک
باشد یا تاب بردن بمعنے پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که
انداز کمند او این پیچاپی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چها اسیر
خواهد کرد اما نسبت پیچاپ بردن بسوے انداز رکیک است بطرف کمند مے بایست
پس معنے اول اقوے باشد هم و دشنهٔ تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه دریک کارخانه
آب خورده شش و شنه بفتح بروزن تشنه خنجری که پیشتر مردم لار دارند و از قید توزین
معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و ازینجاست که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه
معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت * برون از رمق
در حیاتش نیافت * و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر
مضاف الیه دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضے نافهمان گمان برند غمزه بچشم و

وابرو اشاره کردن کارخانه وکارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنے آشامیدن نیست بلکه
بمعنے قبض وتصرف کردن است چون جهان خوردن وملک خوردن وکرمان خوردن
وکرمان نام شهرے است وبهشت خوردن سعدی بیت طمع کرده بودم که کرمان
خورم ۞ که ناگه بخوردند کرمان سرم ۞ بهشت تن آسانے انگه خوری ۞ که بر دوزخ
نیستے بگذری ۞ ویا بمعنے مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید
بوسه از کنج لب یار نخوردست کسے ۞ ره به گنجینهٔ اسرار نبردست کسے ۞ پس آب خوردن
بمعنے آب گرفتن باشد وهمین بهتر است وچون آب قابل خوردن بمعنے آشامیدن
است اجتماع این معنے لطف دیگر داده وخوردن باین معنے نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
وآب خوردن باعتبار معنے حقیقے نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمهای کاری
به پلارک عاشق تارک بودیعت سپرده مش کاری در بهار عجم تاثیر کننده وچیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری وزخم کاری انتها میگوییم کارے منسوب بکار وکار
تیر خلیدن وکار زخم شگاف عضو واین مجاز است وکار مرد جنگ وامثال آنست واز
کار مطلق کار عظیم مراد میباشد ولهذا سعی که مشکور شود آنرا کارگر وشخصے که بکارهای عظیم
درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد وزخم کارے زخمے که شگافش
عمیق واقع شود ومرد کارے مردی که کارهاے نمایان از دستش برآید ودر مرد کاری
لفظ کار احتمال معنے جنگ هم دارد چه کار باین معنے هم است چون کارزار پلارک بفتح
اول ودرین لغت بجای راے مهمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنے شمشیر است کما فی ماثحن
فیه شیخ نظامے ۔ چه بر دریا زند برق پلارک ۞ باسپے گاو گوید کیف حالک ۞ واز
لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه راے مهمله پلارک مضموم است وکاف

آن تازی اما بروزن تبارک که در برهان نوشته و نیز بجمع تارک فیما نحن فیه بفتح معلوم
میشود ولیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقه
صفاتی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزیج و اخشیج فیاضی شعر معشوقه
نازنین طلب کن ٭ عتاب لبش بکار تپ کن ٭ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی
گوید ع پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره بتاریک میغ ٭ تارک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
دو نیم میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اوئید که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
با مانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده ش
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده به جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در و غار کاسه سر ٭ بسر انگشت چشم شیر بدر ش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه سر
شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم ریزد چو خنجرش ہم

اجل از دست افگند مرهم **ش** زخم ریختن زدن زخم است واین مجاز است از دست
افگندای از دست چارگر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف
است وقید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر بزخم پیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک
زخم یا نیم زخم صورت انجمنی بندد هم ظفر از تیغ او ست قصه طراز ✤ نیست بردین زبان
کفردراز **ش** قصه طراز بمعنی افسانه گو ومراد ازان کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن
ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر
از غایت شوق هر دم بزبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی وافسانه گوئی حال
آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بردین از نتائج ظفر و نصرت او ست برکفار
هم چون بزه کرد آشنا سوفار ✤ شبه سفت است در دل شب تار **ش** آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه تیر انداختن
را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگی
است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند وپوشیده نماند که این کلمه باخفای
ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقی گوید **شعر**
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ✤ پدید گرد دراز دیدگان نرگس ✤ و در شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده **ع** ز آئینه پیل و زنگ شتر ✤ صدف را شبه
رست بر جای در ✤ چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن در نیم شب دلالت بر قادر اندازی ممدوح وارد هم از کمانش بخسته تیر خطا ✤

قبضہ از دست اوگرفتہ قضا **ش** خطا بالکسر و بالمد نار است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری کہ بر نشان نخورد و این مجاز است قبضہ بفتحہ یک کف دست و بضم دستہ
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشہور بہمہ معانی بفتح است و قبضہ از دست کسی
گرفتن معلوم نیست کہ بچہ معنے است اما مشہور بمعنے شاگرد کسے شدن است و عبدالرزاق
یمنی نیز ہمین معنے نوشتہ معلوم نیست کہ در کدام جا دیدہ یا اعتماد بر ہمین شہرت نمودہ
و شاید کہ اصطلاحے مقرری نباشد و مراد آن کہ ممدوح قبضۂ کمان را از دست خود حوالہ
قضا کردہ و طرز گرفتن قبضہ باو آموختہ ہم تا ظفرنامہ ہا کنند رقم ✤ چہ قلمہای دست گشتہ قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریدہ شدن و اضافت در قلمہای دست بیانی است و کلمہ
چہ برای تفخیم کہ بحسب محل فائدہ کثرت بخشیدہ ای بسیار قلمہای دست و حاصل فقرہ اینکہ
بسیار قلمہای دست دشمنان بریدہ و قلم گشتہ اند و این بریدن از بہر آنست کہ ظفرنامہ
ممدوح ترقیم کنند چہ قلم شدن قلم برای تحریر مہیا شد پوشیدہ نماند کہ بریدن قلمہای دست
امریست ثابت و ظاہر است کہ آن بریدن از تیغ زنی بہادران لشکر ممدوح است کہ بر دشمن
غالب آمدہ اند نہ از وجہ دیگر اما شاعر برای آن وجہے دیگر تراشیدہ و آن عزم تحریر
ظفرنامہ ہای ممدوح است و این قسمے است از اقسام چہارگانہ صنعت حسن التعلیل ہم
آرزوہای خصم کشتہ ببین ✤ ہیچکس تیغ کین نزد چنین **ش** لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوہای خصم کہ مضاف و مضاف الیہ است مفعول اول و کشتہ مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقولہ مصنف است ای چنین تیغ کین کسے نزدہ باشد کہ خصم را چہ کہ آرزوہای
خصم را بکشت شاعر این معنے را بکمال مبالغہ تصور کردہ و تعمد انستہ کہ در آخر الزمان از تعلیقہ کلیتا

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
مگر گوهر مردمی گشت خورد ٭ که در مردمان مردمیها بمرد ٭ نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیات اعمالنا ٭ میچکاند ببزم و رزم مدام ٭ ساغرش زهره خنجرش بهرام ٭ اطلاق
چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت مے نوشی قطره
شراب واز خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد واینجا صنعت جمع وتقسیم وتفریق است
چه اول ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع وبعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است وذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است وتفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل مے خواهد ٭ بیشه رزم باغ و بستانش ٭
مهر خیز خدای خفتانش ٭ بیشه بیای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضے گمان
مے برند خفتان نوعے از جامه که در جنگ پوشند وآنرا قزاکند گویند صفت ششم
سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان ٭ ش
در لفظ کشادگی کف وتنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود وتنگی عبارت
از مفلسی ودرین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد هست
وهمین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در وهم تضاد می اندازد
و در بدان وخوبان البته تضاد هست ٭ هم پرده هاے که از روے عیبها کشیده بر چشم
بدبینان بسته ٭ ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فقره
چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده وآنرا بگمان هنر
بکار میبردند ممدوح پرده از روی آنها بر داشته وبحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
نموده وآن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند چه بدبینی

ایشان وقتے می بود که او در پے رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پرده از جاے
دگذاشتن آن بر جاے کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت
سخاوت ذکر نارواتی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مصنف است که در
اثنای ذکر صفتے فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مرو در بعضے نسخه لفظ عیش
بمعنے خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقره ثانے
مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته بطریق صنعت استتباع
باشد و آن مدح کردن کسے است بدینطریق که از آن مدح مدحے دیگر حاصل آید چنانکه انوری
گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته * هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان
یافته * در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و بیمثل بودن
او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته
بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد هم و قفلها که از در گنجینه با برداشته
بر دهان سخن چنان گذاشت ش قفل بر دهان کسے گذاشتن عبارت از خاموش
کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشے درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان
یاس هنگام سوال ش یاس بیاے تحتانے بمعنے ناامیدے پس موقوف الآخر است
و هنگام سوال ظرف است براے بودن طمع چنین و چنان یعنے از کمال عطا و بخشش
ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس وارسته اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل فقره متفرع نمیشود آرے اگر پاس بباے
فارسے بود اضافت آن بسوے هنگام البته نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چه
پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت تلاش معنے درین صورت حاصل فقره

چنین باشد کہ چون اعطا و انفاق ہیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش
موقع سوال و احتیاط وقت وارستہ و در گاہ بیگاہ بر سوال مرتکب شدہ عم و فلک از
ماہ و خور نوالہ خور خوان نوال ش ماہ و خور را نوالہ تجویز کردن ظاہر از جہت استدارت
خواہد بود و خور نظر بلفظ خوان ایہامے دارد اما بر سخن فہم پوشیدہ نیست کہ ایراد چنین
فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است م کوتاہ دستان بلند
سودا انچہ در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند ش سودا نام
خلطے از اخلاط چہارگانہ چون جنون و خیالات واہیہ ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا
را بمعنے جنون و خیال استعمال کردہ اند و بلند سودا انکہ خیالات دور و دراز بخیالم
داشتہ باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن
از مراد آن و انچہ سخا از مراد خواب کسے خبر دہد آن نخواہد بود مگر انکہ عطا کند پس تعبیر سخا
ہمان مراد بخشیدن آنست پوشیدہ نماند کہ قبل از گل مراد لفظ ہمچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقہ مربوط شود اے انچہ در خواب
بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد مے چینند و شاید کہ از قبیل وضع مظہر در موضع
مضمر باشد چہ مراد ایشان ہمانست کہ در خواب دیدہ اند پس آن عبارت بمنزلہ این عبارت
باشد کہ انچہ در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند م بہ نسیم ہمتش گل شگفتہ
از شاخ میرویدتا غنچہ بر خوردہ خود مشت نفشارد ش ہمت بمعنے قصد و آہنگ
و بمجاز بمعنے مردی و مروت مستعمل شگفتہ حال است از گل نہ صفت آن تا علت در
عبارت مابعد درست شود اگرچہ بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست
میشود اما در صورت حال بود نقش متبادر تر است خردہ بجای معجمہ مضموم بدون واو بر ہندیان

افصح و بوا و سعد و له پیش لعض بمعنے نکته چون خورده دان و بمعنے عیب چون خورده گیر
و بمعنے ریزه هر چیز و ظاهرا در معنے عیب مجاز است چه چیزهاے ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان
بساطے گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنے نکته مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرده کاری
بمعنے کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنے زر است ظاهر در اصل بمعنے ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنے مطلق زر مجاز در مجاز جاے در ین معما
باسم سعد آورده ست بهاے بوسه شمردم دراهم معدود ٭ نداد بوسه و سے خورده
که بود ربود ٭ و حل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید انیجا خرده بمعنے پیسے چند
که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد
است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزے را سخت بهم
کوفته زور کردن و ظاهرا بسین مخفف اول است و مشت افشاردن بر زر بند کردن در
مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه برافشاردن
مشت تشبیه تامه است ٭ و تیر باران نافه زر بسپهر بندتا از گرانے عطا شاهین میزان
صورت لا بر دارند ٭ تیر باران و تیر بارش تیرهاے بسیار که از کمان سر دهند
و بمجاز بمعنے مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنے حوادث فلکی استعاره است و بمعنے
باران تیر ماه که انرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال است
شاید با خدشه معنے مطلق کثرت همین معنے باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش شعر
تیر باران سپاه فتنه طوفان مے کند ٭ از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن ٭
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ست در باب حال او که بجز در گهه تو نیست ٭

از تیر بارش فلک او را دگر حصار * ومثال ثالث ما نحن فیه ونیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنهٔ شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده وسر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی وسستی اقدام زر بسپر بردن ودادن وکشیدن بی تعداد وناسنجیده بردن و
دادن وکشیدن از قبیل دادن چیزے بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست حاجت
که بگیرند بزر آئینه را * میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را * ظهیر اے تفرشے ع سپه سبزه
زر کشیده بسر * گل ز شبنم کشیده زر بسپر * عطا دادن وبخشیدن ودهش وبخشش
وفیما نحن فیه بمعنے چیز داده وبخشیده شده ولهذا اگر اسے بسوے آن مضاف شده و
شاهین ترازو بمعنے زبانه ترازو که در وقت سنجیدن ووزن کردن آنرا بدست گیرند وفقط
شاهین هم بدین معنے است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد وصورت
لا برداشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکے آنکه شاهین از ریسمان دوتا بود چنانکه
درین دیار متعارف است ودرین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرود رود واز صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود دوم آنکه از
آهن بود وآن نیز متعارف است خصوصا در ترازوهاے خرد که براے سنجیدن طلا ونقره
وجواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند ودر میان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد ودر وقت میل یکے از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند وآنچه عبدالرزاق یکینی
در اثناے تقریر معنے فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده صورت لا
خواهد پذیرفت وجهے از درستی ندارد وعجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنے ترازو خود نوشته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را از بے تعدادی وناسنجیده دهی چه اگر به ترازو

وزن کردہ دہد چون بسبب فرط جود او زر البتہ گران خواہد بود پس از گرانی زر پلہ ترازو مائل شود و از ان میلان شاہین ترازو بصورت لا برآید و لا منافی عطا است اما پوشیدہ نماند کہ لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با پر ہیچ فایدہ معتد بہائے نبخشد چہ در صفت عطائے ممدوح قید کثرت فاقہ مفید امری چہ کہ مخل مقصود است چنانکہ بر متامل پوشیدہ نیست م آرزو ہا ہمہ در برکشیدہ حصول ش لفظ ہمہ برائے تاکید آرزو ہا ست کہ در فارسے بجای جمع سے آید پوشیدہ نیست کہ اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزو ہا مفعول خواہد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول معنے فقرہ چنین باشد کہ حصول ہمہ آرزو را در کنار خود کشیدہ و در صورت ثانے چنین کہ ہمہ آرزو ہا حصول را در برکشیدہ و مآل ہر دو واحد است م براتہا ہمہ بسلم خریدہ وصول ش برات کاغذی کہ بموجب آن زر از خزانہ بدست آرند و بمجاز معنی تنخواہ نیز سلم بہا پیشتر دادن ظاہر السلم خریدہ بہاے موحدہ ست باید یعنے براتہا را وصول بسلم خریدہ است و در اکثر نسخ بدون موحدہ دیدہ میشود پس سلم خریدہ ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکہ آنرا سلم خرید کردہ و نسبت خرید کردن بسوے سلم از راہ مجاز یا سلم خریدہ بحذف موحدہ از عالم سر گذشتہ و از سر گذشتہ و سر تو و بسر تو و محصل فقرہ آنست کہ براتہا کہ ہنوز بوصول نیامدہ از غایت ایقان وصول آنہا در معرض وصول اند یا براتہاے کہ ہنوز بکتابت نرسیدہ وصول آن ہمہ را از آن خود کردہ پس ہر گاہ بقلم آید از وصول آن چارہ نیست و درین نسبت باول زیادہ مبالغہ است م اگر دریاست بخاک نشاندۂ اوست ش بخاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلے باشد کہ کسے را بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد ازین

درین مقام بخاک نشستنے است کہ از سبب ناداری و کمال مفلسے باشد و چون دریا بر زمین است
طرفے از وقوع پیدا کردہ کلمہ است اگر تامہ باشد پس احتیاج بخبر نخواہد بود و اگر ناقصہ
بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامہ در خطبہ نورس در شرح قولہ
اگر رزم است رنگین از حسامش الخ بتفصیل گذشت ہم و اگر کان است بآب
رسانیدۂ او ش حال کلمہ است ہمانست کہ در فقرۂ اول گذشت بآب رساندن
کان از عالم بآب رساندن خانہ و بنا خواہد بود و آن بمعنے خراب کردن خانہ و غیرہ است
صائب گوید شعر چندین ہزار خانۂ دل میرسد بآب ؛ تا از میان گرد برآید سوار ما
اے کان را کثرت جود او تباہ و خراب کردہ اما پوشیدہ نیست کہ بآب رساندن
مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانہ و بنا از افراط اصالت آب است
و این معنے در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمے تواند بست و نہ از کدام
وجہ طرفے از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد
و شاید کہ کندن کان بافراط مراد بود حتے کہ بحد آب رسد و این قدر کندن بنا بر تجسس
و تلاش زر است فافہم ہم چون قضا دفتر وجود نوشت ؛ برکف او برات جود نوشت
ش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد ہر کہ را خواست کہ بقدر
حوصلۂ او باین ملکہ فاضلہ شرف اختصاص دہد پس آنرا برکف او برات کرد
تا از آن در خور استعداد خود بردارد ہم کف او قلزم است و جود سحاب ؛ گشت ازو
عالمے سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنے باستعانت
آن کف عالمی را انتفاع مے بخشد چہ مایۂ ابر از دریا است و در آخر مصرع ثانے کلمہ
است مقدر بود یا کلمۂ باد کہ دعائیہ است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهر کیف این جمله ایست علیحده و مقوله مصنف است م لافدار پیش از پری
دریا * پوچ گردد و درش حباب آسا ش پوچ هر چیز بمغز چون جوز پوچ و اطلاق آن
بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشآت نصیرای همدانی نظم سری
دارم ز فرط درد سر پوچ * ولے چون دست ارباب هنر پوچ * ازین دست تهی
دارم ولے پر * که دائم هست همچون جام زر پوچ * و پوچ گشتن ظاهرا درین مقام
بمعنے از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنے خواهد بود که چون دریا
از پری خود بیش او لاف زده او از فرط جود و عطاے خود در دریا اثرے از گوهر نخواهد گذاشت
اما این لفظ باین معنے نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنے دیگر چیبیان
نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجہے میخواهد و جه نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد
همین بیت سند باشد والله اعلم بالصواب م وعدهٔ او شد وفا سپهش * انتظار
نگشته تکیه گهش ش وعده معروف و این در محل خیر مستعمل چنانکه وعید در محل
شر و استعمال فارسیان اعم است از انکه در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر
مهر و عدهٔ جفا که بکونین کرده بود * باز از روی مهر وفا کرد روزگار * وفا ضد عذر
انتظاری اگر یاے تحتانی مجهوله باشد آن یاے تنکیر خواهد بود و فائدهٔ آن تعمیم مراتب
انتظار است یعنے انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر یاے معروفه بود آن یا زائده خواهد بود
و زیادت یاے معروفه در آخر مصادر عربی در روزمرهٔ فارسیان کثیر الاستعمال
است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و بعضے منکران شده اند
و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر * پیش جلوهٔ حسن
کلام من اندوخت * قبول شاهد نظم کمال نقصانی * و خان آرزو در جواب آن

در رساله سراج منیر باختیار یاے مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی
جائز است میگوییم که یاے مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یاے و واوی است
که درمیان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر
من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را ٭ صائب گوید مصرع من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ٭ در بیابانی
که ناخن میگذارد شیر را ٭ و بنا بر قافیه این غزل بر یاے معروفه است چون تدبیر و
امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانی و امثال آن البته نیز بیاے
معروفه است نه ازین قبیل و هو هذا شعر ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ٭
زار و بیمار و غمم راحت جانی بمن آر ٭ و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره نیست
ع در انتظاری اشک جفاے بودم ٭ رسید وقت ز شوق نگار میگیریم ٭ و میر نورالله
در شرح گلستان از یاء تحتانی در مصادر غلط گفته میگوییم که اگر غلط است غلط عام
است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من تتبع کلام الفصحا
تکیه گاه جاے مسند و آنرا تکیه جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمرهٔ صحت ٭
تکیه و تکیه جا فرستادی ٭ و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے وعده که آنرا شاه
قرار داده هم ماه در زیب سکهٔ شاهی ٭ در درم غرق کیسهٔ ماهی ش در زیب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که براے رواج او باشد بمثل درهم از بهر اعطا
و بخشیدن بر دم کیسهٔ ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و اینمعنی نسبت بجا
طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائلے به سوال لب نهد ٭
دو جهان را بیک طلب بدهش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سالاران بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بهند بصیغهٔ جمع خوب نیست
اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلق
نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد هم کمترین بذل ملک
و شهر و ده است ✤ نقد صد گنج صرف یک بده است بِشِش یک بده اسے یک لفظ
بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسے بر آید نقد صد گنج حواله باید هم چہرہ سے آفتاب
اکسیرے ✤ پیش جودش هنوز تقصیری بِشِش اکسیرے اکسیرگر و کیمیاگر و تقصیری
صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سے شده
اما جودش میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را ✤ دیده آن دست گوهر افشان
را بِشِش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در
گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده کرده که در گوهر
افشانی درنگ و توقفے و سضا لقه رو نمیدارد و چه هر چه میبارد او در بهاند مے افشاند
و منتظر گوهر بارے دیگر نمیشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوهر افشانی
او مشکلے سخت پیش آمده اما این معنے با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد بهر کیف
مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت جهان
آرا بِشِش طلعت بالفتح بمعنے دیدار و دیدن روے و فارسیان بمعنے صورت و روے
استعمال کنند هم حسنے که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت
در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش
میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تتق بضمتین پرده بزرگ و چادر ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و تودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال بکسی ای
میراث حسنے که از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که آنچه از تست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسف که آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا باو باید داد اینجا
باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابراهیم حواله کرد چه نسبت
باو دیگرے لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراهیم مناسب
نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده باز بمرده خرق عادات
است و اگر گوئی که در فن شعر بامرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تو رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر در تو گدائی مے آید و امثال اینها
گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقرینه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و اشتراک از ابراهیم قرار داده هم بابراهیم سپردن خللے بد شگونے در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمے بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینطور
مسامحات درین فن بکار میشود اندرفت گو نظر غور از ان ابا دارد هم اهل نظر بینا یانے که چشم

[illegible]

بتماشایش بگذارند **ش** اہل نظر کسانیکہ در نظر شان ورپسند اشیا ے خوب بغایت
رسا بود و لہذا کسیکہ نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند عالے گوید **نثر** برگردید والا
نظری خویش گردید و مشہور باین معنے مبصر است ای مبصری د و الا نظری شان
ازین معلوم میشود کہ چشم خویش را بتماشاے او گذارند و جزا و دیگرے را تماشا نکنند
واگر چنین نکنند ایشان را اہل نظر نباید گفت **م** وارباب محبت بیدلا ے کہ دل بتولایش
سپارند **ش** ای اگر تولایش در دل ندارند از اہل محبت نیستند **م** جبہہ بدرخشانی
مشعل وادی کلیم **ش** درخش بضم اول و ثانی و بعضے بضم اول و فتح ثانی نیز
تصحیح نمودہ اند چنانکہ در جہانگیری است بمعنے برق و فروغ ہر چیز و درخشان بالف
و نون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنے پوشیدہ نماند کہ لفظ
درخشانی باشد کہ مضاف بود بسوی مشعل و باشد کہ موقوف الآخر بود در صورت اول
ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبہہ باشد کہ مبتدا است اے جبہہ بدرخشانے
است کہ در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی
متعلق بخبر و در اصل مشبہ بہ است چہ حمل مشبہ بہ بر مشبہ درست است چون رخش گل
است و چشمش مل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی کہ حضرت موسے را شناسا
شد **م** عارضے بشگفتگے گلزار ابراہیم **ش** این فقرہ نیز مانند فقرۂ اول احتمال ہر دو
توجیہ دارد کما لا یخفے **م** بافسانہ قامتش خوابہا ہمہ نہال **ش** نہال درخت موزون
واین لفظ با لفظ شدن بمعنے تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن بمعنے متمتع کردن کسے
را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیہ و نیز طغرا گوید **نثر** سوداگران شہر سبز و سامانا
از کار بہار سازی چمنش متاع خرسے در بار نگاہ نہ بندند نہال نشوند و چون نہال ا

برای قد استعاره نیز کنند و ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام تناسب باشد
هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال ست ش مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از شرح حکایت آن خرام نفس پامال
میشوند چه جای دلهای عشاق و در زیر پایش هم و عشرتکده عیشش دلهای
حزین نیم ست ش عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در
بهارستان طلعتش نگه های پژمرده خرم ست ش پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
دیدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش ست ش جرعه
یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب لسجع اوست یعنی و دام
خورشیدش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش ست اے چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او بند هم دیده خورشید زار از رویش + سنبلستان مشام از مویش
ست ش خورشید زار از عالم گلزار جاے که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی + پاے در گل
ز قامتش طوبی ست ش دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل + می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد + پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل مے نهند پس مراد ازان همان بیقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر تیز دندان‌ها جز گل خارش
بر سر ✤ دست بر دل تمنای تو نگذاشته را ✤ و در مصرع ثانی طوبی بروزن خوبی
چنانکه عیسی را که بالف مقصوره است بیای ما قبل مکسور خوانند و امثال آن و از جا جنبیدن
را که در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبی
ظرفی از وقوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نوبهار باغ ارم ✤
داغ پروانگی چراغ حرم **شش** داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه
داغ بمعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانهٔ
اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است که
چهرهٔ او بدان فروغ هست که چراغ پروانهٔ اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که بمعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را
تجلی خیز ✤ از مه و مهر ساختش لبریز **ش** تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس روی پس آفتاب و ماه را قطع نظر از
برتری یکی بر دیگری از یک عالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا از ینجهت باشد که یک رخساره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا از ینجهت که روی او را هم
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیف نظر بتفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخساره
یا تفاوت در میان یک چهره به بیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف نه مهر داشت نه ماه ✤

چراگاهی که رفت داشت نگاه سش داشت در محل وارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین
گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ٭
نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و
عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
مصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبهٔ عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجهٔ حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبهٔ کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را رخش خرمن ٭ گوهر عشق را دلش مخزن ٭ ش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بممدوح بیجاست گما
مستقیم پیش رویش بهشت ساخته روی ٭ چه جدا ارونی صاحب آن خوی ش روشناس

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست و لفظ
خو بمعنی عادت بعد از جبذا و در بعضے بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رد باشد از انچه برجان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده بمعنی ترکیبی آن لیکن معاملات
خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبد الرزاق بمبئی گفته که
انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه شعرها
باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر
در آخر آن لفظ خو بمعنے عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در
صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی
آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خوار قبیل لفظ
شیوه در بیت شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و روی قد و روش ✤ ندیده ام مگر این
شیوه از پری آموخت ✤ مگر خاطر از تردد سے آساید فروغ تائید مبدا رفیاض چراغے
در راه فکر نهد تا ره بجای توان برد هم هم میهرش حصار هوشم باده ساغرم خوش بپرست
نوشم باد و ش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنست بر هوش
و مراد آنست که از می مهرش مست باشم نوش باد لفظ است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرای
تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چه بین زبان خامه را که با بروی
این توصیف نهوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این شکل لفظ نوشجان نسبت
فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد ✤ دل از دست تو زخمے خورد
گفتم نوشجان باشد صفت هشتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال ش سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بضمتین عادت و خوو در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجمال
بباء موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر
است هم مطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این
اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین مراد است
یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شرح
مے دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جادهٔ
پیرویش همراهان خضر وادی راه نمائی ش همراه گمراه ای گمراهان بر جادهٔ پیروی او
رفته در راه نمائی حکم خضر بهم رسانیده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرو نشانندهٔ غبار لجاج
و عناد و هم روتابندهٔ نهال صلاح و سداد ریزه خوار خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی
و چاشنی گیری شهد راقمش موروث لذت و بیر خشمی ش لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریز بدون ها بمعنی جرعه
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر مے ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموما و بر خرده نعمت خصوصا و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آب یا شراب قلیل که به بے اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
اراده آن نیز بمجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزهٔ

تا معنی پیمانہ چند چہ اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریختہ و باز بسوے
مطلق تنک آب آشام و باز بسوی ظرف و ریزہ بمعنی خرادہ نعمت خصوصًا و بمعنی خردہ ہر چیز
عمومًا ہم استعمال کردہ اند بہر کیف ریزہ خردہ است کہ از خوان ریختہ شود سیر چشم مقابل گرسنہ چشم
واین آنست کہ ہر چہ از مرغوبات پیش کسے بہ بیند طمع کند پس سیر چشم آنکہ از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دہندہ و فارسیان بمعنی مطلق دہندہ استعمال کنند ہم بجلوہ ماہچہ
رای منیرش نور در دیدہ ہا انبار و بسر پنجہ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماہچہ
واین چیزی است از نقرہ یا طلا کہ گرد و مدور باشد و صیقل کردہ بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماہچہ ہمین رای منیر مراد باشد اضافت ماہچہ بیانی است و اگر در رای استعارہ بالکنایہ است
اضافت آن اضافت لامی عہدی چہ در اصل مضاف بسوی علم است کہ شبیہ بہست
واین را بنام عہدی نہ من گفتم بل جمے غفیر بدین قائل شدہ اند و ازین قبیل است گیسوان
دیدہ بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن واین را در رسالہ عطیۂ کبری خان آرزو مطالعہ
کنند بسر پنجہ الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجہ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان ہجوم کردہ کہ آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیدہ یا پنجۂ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشردہ و از دعوی باطل باز داشتہ ہم تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان سش سندان بکسر سین مہملہ افزاری باشد مس گران و آہنگران و زرگران را کہ
آہن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست کہ شکستہ نشود حبابی را کہ از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند ہیچ فائدہ نمے بخشد و اگر گوئی کہ در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران ہم حکم سندان دارد گوئیم کہ باران ہم از سحاب پیمان
نہ از دیگری پوشیدہ نماند کہ اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکہ در اکثر نسخ یافتہ میشود

پس را بمعنے اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیہ آن واگر نباشد چنانکہ در
بعضے نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی کہ حباب او سندان باشد از عالم حباب
و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواہد بود ھم و سوہان قضا بخائیدن زنجیر عہدش کند دندان ش امی شکستن
عہد او از قضا نیز نمیتواند شد مخفے نماند کہ ذکر دندان بمناسبت خائیدن است والا ظاہر آنست
کہ لفظ سوہان دندانہ می بایست پس یا در سوہان استعارہ بالکنایہ است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان ہر دو استعارہ مصرعہ واگر دندان مخفف دندانہ باشد در خائیدن
فقط استعارہ خواہد بود ھم بتصور نازک دلیش نشترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوہ
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر مین خشن و با رائحہ گلزار خلقش شمیم ختن عفن ش
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار
فراق القدر * کہ کوہ از کشیدن بباز و کمر ہا خشن بفتح خا و کسر شین معجمہ درشت شمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن و درین ہر دو فقرہ سجع متوازی است و سجع متوازی آنست کہ جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقرۂ اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقرۂ ثانی نباشد کما فی قولہ
تعالی فیہا سرر مرفوعۃ و اکواب موضوعۃ چہ سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و
کذلک ملائمت و رائحہ و خود گلزار ہم در وزن و ہم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند
و مین و ختن و خشن و عفن در ہر دو متفق ھم پیشانی در کشادگی عرصۂ خاطر گوشہ نشینان و
دامن در پاکی پردۂ چشم خدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصۂ خاطر الخ خبر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبہ بہ است بر مشبہ واگر مضاف بود
بسوی عرصہ پس جملہ ظرفیہ خبر آن خواہد بود و ہمچنین است حال لفظ پاکی در فقرۂ ثانی ھم

نمک عمر شهد مرحمتش ✤ تشنه جو بیت بجز مکرمتش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنابر افادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تبکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه
و افزا چو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد هم چشم بر رافتش نوازش را ✤ جلوه از قامتش
طرازش را ✤ ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او
توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر سطری ز صفحهٔ رنگینش ✤ کوه
کاهی بسنگ تمکینش ش سنگ بمعنی وزن هم گر سخنهای تلخ زهر آگین ✤ بگذرد بر لبش
شود شیرین ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد هم
چرب و نرمیش چون سخن راند ✤ مغز از استخوان که سیداندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم
چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن درمیان هر دو ای بخاصیت
ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط ملال ✤
کز کشد خجلت از تغیر حال ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملال ست آن ملال همیشه
برجا می باشد و هرگز تغیر نپذیرد یعنی دوستانش دائماً خوشنود و دشمنانش دائماً ملول اند
هم بشکند آسمان و ایوانش ✤ نشکند کاخ طاق پیمانش ش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح وایوان آسمان ہمان آسمان باشد
و حاصل فقرہ اینکہ شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عہد او ممکن نیست ہم ساخت
کار آن کسی کہ با او ساخت + برد در عشقش آنکہ خود را باخت سش ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیہ است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاہرا چنین است کہ برد آنکہ در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد ہم آنکہ رخسار او ندید چہ دید + و آنکہ
نشنید از و سخن چہ شنید سش چہ برای استفہام انکاری است ای ہیچ ندید و ہیچ نشنید صفت
نہم ہم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازہ طبع وقادش بلند آسمان کوتاہ اوج و با غور
فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بعجز نغمہای داودی موم کنندہ دلہاے آہنین و بر طوبت
ترانہای باربدی از مغز زہد یبوست چین سش وقاد شعلہ زن مشتق از وقود بمعنی افروختہ
شدن آتش نقاد سرکنندہ اما وقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق
ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لہذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی کہ موج او تنگ و
اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد یبوست چین ای مزیل یبوست ہم در گلشن ترانہ
سازی جرم زہرہ را بگل تسلیم شاگردی تارک آراے سش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
کردن دست بر سر گذارند لہذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر دادہ ہم در صفحہ قمطرازی
صفر عطارد را نقطہ امتحان قلم مرتبہ افزائی سش نقطہ امتحان قلم نقطہ کہ براے امتحان قلم
بر صفحہ گذارند و در نوشتن آن نقطہ مانند حروف قطعہ اہتمام نبرد و لہذا آن از اعتبار ساقط
است پوشیدہ نماند کہ این فقرہ در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشہور این فقرہ آنست کہ
نقطہ امتحان قلم او بدان خوبی است کہ اگر بعطارد حاصل شود مرتبہ او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

انمعنی مبرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنے نقطهٔ امتحان
ساختن ای اگر عطارد را نقطهٔ امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید تکلیف حروف قطعه وحاکل
حصول معنی مصدری از اسماے جامد بیشتر در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ
نازک بتفصیل نوشته ام وچون صفر را دراین روزگار بصورت نقطه نویسند وکواکب را با نقطه تشبیه
عطارد را با صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گانه و هرچه ازان مستفاد
شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر نغمات نقش
نورس نفس برآمیزد کمن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد سش ظاهر آنست که نغمات
ونقش بواو عاطفه است نه با ضافت چه نغمه ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعار سه است در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد واطلاق
نقش باعتبار عروض نغمه است بران در وقت سرائیدن چنانکه اینمعنی سابق نیز گذشت
ونقش برآمیختن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از
سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید ونه نام گل برزبان آرد هم بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام وزبان انباشته وکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته
بروشنی بیانش تمام طبعان در صبح طرازی وبرسائی ادایش کوتاه درکان درزبان درازی
دسترس بمعنی سده کجاست که فطرتش برطاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ
سنجیده کراست فصاحتش به بیگانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو بدن والفاظ را نوی
فیروزه کهن سش کام زبان بحذف مضاف الیه ای کام وزبان خلائق طلاقت
کشاده زبان شدن ودرینجا عبارت از کلامی است که بطلاقت لسان ادا میکنند نه عین
طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد آرے

کلمات سلیس کہ از زبان کسے برآید وگویی بآن تلفظ تواند کرد درج بیان شل کام وزبان
ای درج بیان خلائق ودر بعضے نسخہ درج بیان ودر بعضے بدون دراست ہرچند قفل
بدروازہ مناسب است واما دربا درج ہیچ مناسبت ندارد وقفل بردرج ہم باشد پس ضرورت
لفظ در ہیچ نیست سرہ زر تمام عیار ومعنی سرہ معنی ہاے خالص وبعنش برطاق بلند نہادن
وگذاشتن عبارت از مشہور کردن ونسیان ہردو آمدہ وبمعنی پسین برطاق نہادن بدون
لفظ بلند نیز آمدہ اما دریجا بمعنی گذاشتن چیزی بلنداست تادست کسے بدان نرسد وازین
قبیل است این شعر ؎ زدست طبع کوتاہان چندے ⁂ نہادم شیشہ برطاق بلندے ؛
تعدان بفتحتین جزیرہ ایست. درمین لوی تازگی فیروزہ کہن نسبت بفیروزۂ نو صاف تر باشد
ودرنو وکہن تضاد وطباق است ہم ازخوی سعی جبہہ ساختہ تر ⁂ تا بجا ماند آبروے ہنر ؛
ش ای اگر ممدوح ما سعی را بانہمرتبہ نمیرساند ہنر درنظر مردمان از کم رواجے وکساد ے
خوار میشد پس حرف تا بمنزلۂ فا بمعنی پس است کہ برنتیجہ آید کما لایخفے ومانند فعل ماضی است
واگر فعل مضارع باشد تا براے علت خواہد بود یعنے چنین وچنان کرد تا آبروی ہنر تختہ
نگردد ہم زر خالص سخن بدولت اوست ⁂ فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اسم
وزر خالص خبر کلمہ است است کہ فعل ناقص است ومصرع ثانی دو جملہ فعلیہ یکے معطوف
بر دیگرے بحذف حرف عاطفت ہم عقل را آورد بیرون از خمار ⁂ جام لفظش بمعنی سرشار ش
سرشار بمعنی بسیار وچون بمعنی مست ہم است نظر بجام وخمار ایہام تناسب دارد ہم حاجت
فکرہا از دست روا ⁂ منع شان کردہ ز اختلاط خطاش منع موقوف الآخر است چہ شان ضمیر
[illegible] منصوب است واگر مجرور باشد ہم درست است چہ منع کسے کردن کسے را ہم مستعمل است
[illegible] [illegible] من محمد [illegible] [illegible] [illegible] تراکاش تماشا میکردم پر بہا

گوهر لیست هر سخنش + گوش نهاده چشم بر دهنش + ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش +
شعری از نقطه های اشعارش + ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان نسبت
او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن
بجاے دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم با دانش رسا رسید نها + عاشق گفتنش شنید نهانش + ش ای رسیدن بسبب اندازه
رسائی او رسا گشته هم سخنه را که ریگ بدخشان رنگ + نیست از لعل او ندارد رنگ +
ش ریگ بدخشان ای بقدر ریگ بدخشان و در بعضے نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضے آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد
بیام استادی + کوس شاهی بنام استادی + ش چون عادت چنین است که مکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل مو
دل آهن پیکان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گو
تلخ شنو عفو کار جرم در دو وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا
از پی دوان از همه برکنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاهش
شهریار هر چند بمعنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ
که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی موید عفو کار و جرم ... کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلے محل تردد است چه درودن در مقابل کاشتن است
وآن در واقع حصول نتیجه کاشتن شد و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار او ست و بهتر
است که گوییم در حال اغماض یا عفو اثرے که بر جرم مترتب تواند شد نمے شود گویا که آن جرم
نابود شده وگیاه بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود بهر کیف چون کلام اوستاد
است از برای ما پیروان جاده تقلید سند است واین معنی ظاهرا جز به فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست ندهد والا بیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه هند برخاسته
هنوز بجرم حرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کور سوادان مکتب خانه جهل
گرفتار مانده ول درعنا اے در رنج وآنچه در بعضے نسخه عنان یعنی دوال لگام یافته میشود
غلط است چه صبر از پے دوان عنا یعنی رنج میخواهد هم که از روز ازل در دیوان دهش
الهی در هیچ چیز با و تقصیرے نرفته و هرچه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سیم است و غلغله فضائل و کمالاتش در
مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نگارند ش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون یاے الصاق
است والا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود ش سیر خیابان عشره سوم عبارت است
از بودن در عشره سوم واین عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بران کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کراست ش این جمله علیحده مقوله
مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کرد هم بذل زر و سیم همیانهاے
هنروران سنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که برکمر بندند هم وبخشیدن معانی و مضامین
دیوانهاے شاعران رنگین ش اے چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرده ایشان

آن مضامین را در دیوانہاے خود بستہ اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است هم
باظهار یکدو معنی از جملہ معانی انعامے کہ در جریدۂ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعارے
میرود ش یک دو معانی اسے صرف دو معنی چنانکہ چندے ہمین چند روز نہ براے تردید
از عالم سہ چہار یعنی سہ یا چہار پس لفظ یک براے افادہ حصر حقیقی است در دو چند معانی انعامے
همان معانی کہ بادشاہ بمصنف انعام کردہ ای تعلیم نمودہ جریدہ دفتر اشعار یکسر آگاہ کردن هم
روزے در تعریف یوز فربہ و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بہشت
نشان میشد ش یوز جانورے است معروف وآن از پلنگ کہ ترجمہ نمر بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابہ بود مشہور آنست کہ یوز و پلنگ یکے است واین از اغلاط
فاحشہ است گوش گذار انچہ در گوش گزاردہ شود واین از جملہ تراکیبی نیست کہ افادہ معنی ظرف
دہد چہ دران تراکیب چیزے کہ غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شہ نشین
چیزے کہ دران شہ نشیند بلکہ از عالم تراکیبے است کہ اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین انکہ بر تخت نشیند و دلنشین انچہ در دل نشیند و تفصیل اینکہ اسم
در ترکیب اسم وامر بچند وجہ واقع میشود دربن مختصر نگنجد ایستادگان مجلس واین باعتبار
تعظیم است والامراد ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر ہم گذشتہ باشد ش
ہم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوے آن اسے در خاطر حضار مجلس گذشتہ باشد و عجب انکہ
عبدالرزاق میمنی خاطرم بمیم متکلم گرفتہ وگفتہ شاید در خیال من درآمدہ واین ہیچ معنی ندارد
کما لایخفے علی الفہیم هم طبیعت عالی بکاہلی از جود راضی نشدہ خیال را فربہی و فکر را صید
افکنی ہست ش کاف براے ہمان امرے است کہ در خاطر گذشتہ و مضاف الیہ
طبیعت بقرینہ لفظ عالی محذوف شدہ اسے بادشاہ از جود راضی نشدہ اسے از ایجاد

مضامین خویش را معنی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه تتمه کلام
سابق باشد اے طبیعت بادشاه بسبب انگاهل معانی و مضامین از خود بهشته وارد و فکر
و خیال او فتورے راه نیافته وانچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود
درین معنی چسپان نمیشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت است ازانجاکه
خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم این معنی را بخیت فراستش
دریافته بدیهه قریب بدست معنی و تشبیه برساترین اداے بتان رفتش بدیهه سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفت اے بیان شد هم یکے آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پے صد جا
بگلمیخ داغها بندند بیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد سقش گلمیخ نوعے از میخ که سر ش
پهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه
بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پاے در افتاده گردد و ار بر زمین نقش نهد دستش دست یافتن
بر چیزے بمعنی قدرت یافتن بر چیزے و یاے تحتانی در آخر لغزیدن براے تنکیر است اسے
لغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوے اسپ است و این نه بحرف جر است و نه بحرف در لیس
در ارجاع ضمیر او بسوے غیر ذوی العقول انچه قید او خال در پایه ابکار برده اند ازینجا مرتفع شده
امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده ایست
که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرح کرده مالند تا ازان طرح و نقش بجاے دیگر
نه نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده
مراد است کما لا یخفی ا هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست سقش باے موحده در براستی
براے الصاق ست و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد هم واین سخنان
تکلفے در خور برداشت و دریافت ماست سقش تکلفے گفتن سخنانے که لائق دریافت

کم فہمان از ممدوح سرزده از برائے آنست که او چون طبع عالی وارد سخنش عالی خواهد بود پس
لائق دریافت پست فطرتان خرف زدن تکلفے میخواهم واگر نه معانیش ازان گران تر است
که بار سبکی بر گردن توانایان نهد **ش** ازان بمعنی چنان یا ازان قسم چنانکه درین
بیت همین معنی است **بیت** ازین مه پارهٔ عابد فریبے + ملایک صورتے طاؤس
زیبے + ای چنین مه پاره دیگرے گوید **ع** چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران ولفظ تر درین ترکیب برای
تفضیل نیست چه اگر برائے تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید وان درینجا نیست سبکی بمعنی
خفت وذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان سخن با خفت وذلت
خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم آن عاجز آیند واین عجز موجب
سبکی ایشان شد پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم است وآن
عجز باشد کما مر ودر گران وسبک تضاد است **م** ارباب استعداد را صحبت کتابخانه
که دکان فیض الهی ومکتبخانهٔ استادان اعنی شاگردان است حضرت ظل الهی است روزی
باد **ش** مکتب خانه فزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر ووقت سحرگاه
نیز آید **ع** خواب در وقت سحرگاه گران میگردد + پوشیده مباد که لفظ باد از افعال ناقصه
است وصحبت کتابخانه اسم آن وقوله که دکان فیض الهی الخ معطوف ومعطوف علیه
بعد آن جملهٔ معترضه در صفت کتابخانه ولفظ روزی خبر آنست وقوله ارباب استعداد
را متعلق بفعل **م** تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است **ش** لفظ اینجا
عبارت از دولتخانهٔ پادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانهٔ پادشاهی روزی باد
چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه بهمان

رعایت علم و ادب مرعی خواہد بود و اینجا در ہر مقام رعایت مناسب بہامر مرعی میشود مثلاً
چنانچہ دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان سپیدارند دیوان داری
جود و کرم در خزانہ و غور رسی فضل و ہنر در کتابخانہ مقرر است ~~ش~~ این جملہ براے
تفصیل رعایت مناسبات دیوانداری جود ظاہر است یعنی ترتیب دادن و انتظام کردن
دیوان است براے تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف کہ مطلع
دیوان اوست شعر آنکہ خواہد داشت فردا رحمتش دیوان ما + گشتہ وصفش آفتاب
مطلع دیوان ما + اے آنکہ فردا دیوان براے دادرسی مرتب خواہد کرد اما ذکر کتابخانہ درین
تفصیل زائد مینماید چہ از نسق کلام معلوم میشود کہ کتابخانہ غیر دولتخانہ است و در واقع خود ہست
پس اینجا ذکر کتابخانہ را چہ محل خواہد بود مگر آنکہ دو کتابخانہ باشد یکے آنکہ مختص براے نگہداشت
کتابہاے سرکاری و دیگر در دولتخانہ براے مطالعہ ہر روزہ اما این عبارت خالی از تردد
نیست مم فی الحقیقت غایت شدگانی کہ مغز خود را در پوست کشیدہ کتاب نام نہادہ تنگ
در ہم نشستہ اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند ~~ش~~ غائب شدگان کسانیکہ از حضور
بادشاہی محروم اند و در ملک دور دست مے باشند مغز خود عبارت از نکات علمیہ کہ نتیجہ
طبع ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب کہ غالباً
از پوست مے باشد و قولہ کتاب نام نہادہ موید این تقریر است و تنگ در ہم نشستن و تنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ + نشستم درین چار دیوار تنگ + و تنگ نشستن ایشان از جہت ناقدردانی
و نافہمی مردم است کہ بہ نکات ایشان نمیرسند و از جملہ حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفادہ ایشان است از خدمت بادشاہ و این امر بواسطہ مطالعہ تصانیف او باشد

یا باصلاح کتب ایشان واللہ اعلم بالصواب م و تعلیماتے کہ در باب شعر و شاعری
شنیدہ شد از پاس اقتضاے مقام و متانت بناے کلام و انشراح افتتاح و التیام ختتام
و تفصیل و توضیح و اجمال و ابہام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی وجودت
لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیہ و نشست ردیف
و تلاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب و زارے
حصول و دریوزۂ قبول و امثال اینہا در خطبۂ کتاب نورس کہ کوس سہراے جہان از و پرآوازہ
است مرقوم گردیدہ بش اسے در باب محاسن و معائب شعر کہ رعایت اول و احتراز از ثانی
موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری کہ بدون آنہا اطلاق شاعر نتوان کرد و حرف
از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام
امرے است کہ داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجہ مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید کہ تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضاے آن و پاس
آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از ہمین معنی است فافہم
انشراح کشادہ دل شدن افتتاح آغاز اسے افتتاح کلام بطورے شود کہ از ان انشراح
دل ہم رسد التیام بہم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط ہمہ کلام باسبق
تا ختم کلام بر آنان موجہ نماید ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایہ است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے کہ فقراتش بایکدیگر ہموزن نماید و یکے را نسبت
بدیگرے بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات اے تلمیحات و شوخی آنہا دلربائی آنہاست
جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزے کہ بچیز دیگر خوب پیوستہ باشد چسپانی
ربط بودن ربط در کلام بخو بترین وجوہ تنگدرز چیزے کہ خوب بہم پیوستہ باشد چنانکہ

درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند ولهذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند
چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود و پس نون تنها نیز برای
نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر در ان نماند و گنجایش لفظ
دیگر خواه از اینکه در رعایات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظے دیگر آورده شود
و خواه از جهت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امرے دیگر والله اعلم بالصواب کرسی نشینی
تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر بعبارت از مضامین و معانی
است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر
آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین
مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره
است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتے الخ است و قوله
درخطبه الخ متعلق بمجراے آنچه درباب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام
و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بتقریب تعلیماتے است که بتقریبات فرموده
الخ هم بعد الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات جوانی سے نازم و بادشاه سواران
این فن عنان برعنان مے تازم ش پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنے
سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند
ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد * اے عشق جوان در سرم افتاد درحالیکه
پیرانه سر هستم عنان برعنان برابر هم وچه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش
پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

بیشتر تخلص مصنف خفائی بوده واز وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته
اگر فی الواقع باشد لطف دوبالا دست میدهد و در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم
انباز ملک الکلامیست که بیعدیل وانباز است شش علف است بر قوله که مهر تبتیش الخ
هم فرعش زانو برزانوی اصل وسحرش دوش بدوش اعجازش و صفت ملک الکلام
است هم آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست وروشنائی ذره به پرتو خورشید جهان
آرایش شنا آب ورزی وآن را آشنا بالف ممدوده وآشناب بوزن محراب وشناب
بوزن نصاب وشیناب بروزن بیتاب وشنا ولباد وشناه بهاے هوز نیز گویند
وشناور شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن ویاے مصدری هم با وجود
شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار جگت گروئی یعنی استادے
عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات ومرحمت است
ش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است وگرو بکاف فارسی
مضموم استاد ویاے مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات
کلمه ازان مقدر است وقول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ است چنین وچنان کردن محض
ازان التفات ومرحمت ست وقوله با وجود شغل الخ متعلق بخبر هم آنهم به اهل روزگار وهم بار باب
استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند وانها بخطهاے وافی بهره مند گردند ش آنها اشاره
بطرف اهل روزگار وانها بطرف ارباب استعداد است تربیت اهل روزگار براے آنست
که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد
از براے آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما الفیض تربیت او حظهاے وافر برند
هم تا شفقت وعطوفت را این پایه نباشد تیجت بادشاهی برآمدن دست ندهد ش

این پایہ اے چنانکہ در ممدوح است ھم تا در ترحم و مہربانی دریا نشوند گوہر دارائے و
فرمانروائی باعث نیاز ندشش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایہ نشوند ھم تفوق بادشاہان
برہمہ بمہربانی و شفقت است نہ بعرض و طول ممالک ششش در جمیع نسخ برہمہ یافتہ میشود
و صحیح برہم ہست ای بر یکدیگر کما لا یخفی ھم ع شہنشہ تر ہر انکو مہربان ترش تر درین ترکیب
برائے تفضیل نیست چہ آن بدون حرف از نمے آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیہ
محذوف بود اے شہنشہ تر از دیگران کسے باشد کہ مہربان تر از ایشان باشد ھم ہمتش
بر روے ہر کہ خندید دیگر گریہ بر خش بساط اشک نچیدیشش بر روے کسے خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قولہ در باغ دبستان گلے بر رویش نخندیداے ہمتش بطرف
ہر کہ ملتفت شد ھم طفلے کہ سر انگشت مہربانیش مکیدلبش گزندہ پستان مادر نگردیدشش
در بعضے نسخہ گزیدہ بصیغہ مفعول است ای اذیت یافتہ و گردید فعل مثبت و در بعضے گزندہ
بصیغہ اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواہد بود لیکن
در گزیدن مفہوم ایذا نیز متبادر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجاے فعل منفی مثبت بود ہمان
معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافتہ کہ من بعد پستان مادر را گزیدن
گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مہربانی بادنی ملابست است ای سر انگشتی
کہ بواسطہ مہربانی در دہان طفل دادہ بود از عالم دست شفقت ای دستے کہ بسبب شفقت
بر سر یا بر پشت کسے نہند ھم بتقریب حرف مہربانی در نقل ہمزبانی کہ سند اعتبار و سجل
افتخار این ہیچمدان است قلم با تحریر زبانی دارد شش تقریب در استعمال فارسیان
وجہ و علتے باشد کہ باعث برانگیزد و حرف مہربانی ای ذکر مہربانی کہ در دو فقرہ سابق
مذکور شد سجل بکسر تین و تشدید لام قبالہ با کسے زبان داشتن موافقت کردن با و در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بہ تنگم کہ ہر سر مویم ﴿ از بہر قتلم با تیغ از زبان وارد ﴿ وبا یمعنی زبان باکسے یکے کردن ہم ہست سلیم شعر نالہ مطرب و نے ہر دو یکے کردہ زبان ﴿ میکنند ہمہ تکلیف کہ بیہوشی کن ہم ازانجا کہ عجز را نزد غرور راہ گفت وگوی ہست وقتے در کمینگاہ فرصت زار نالی شد کہ محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت

ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر وہست بہا فصیح تر است از است بہمزہ اما ہر دو تامہ خواہند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانہ باشد وزار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکہ زار و عاجز باشد ولفظ شد تامہ است نہ ناقصہ تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکہ گویند عرض شد کہ فلانے حاضر است بیصبران عبارت از خود مصنف است واین وضع جمع است در محل مفرد چنانکہ گوید ع شیر گو تا کتف و بازوی گردان بیند ﴿ واین از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جملہ ذی صفتان مذکور ای بازوی من کہ از جملہ گردانم بیند واین استعمال نہ از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چہ درین جا ہمین فلک و عجیب و غیرہا مراد است نہ از جملہ اینہا کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمہ گفت بعد از زار نالی شد بحسب ضابطہ فارسیان کہ از میان دو جملہ کہ ثانی آن ہر دو مصدر بکاف بیان باشد آن کلمہ را محذوف نمودہ جملہ ثانی را مقولہ آن قرار دہند محذوف شدہ چنانکہ بیت ع وردیہ وبر خویشتن نوحہ کردہ ﴿ کہ مارا ہمین زہر بایست خوردہ ﴿ وحاصل فقرہ اینکہ زار نالے کردم و گفتم کہ محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من کہ آن نیز از حد تجاوز کردہ ہم بار تنہائی بر سبکروحان خوش گران است ش سبکروح کنایہ از ظریف و ساوہ ق نوشتہ ام کہ چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسے باشد کہ بعیش گذراند چہ سبکی روح

عبارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقرہ اینکہ من در سایۂ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کردہ ام و از اندوہ و غم مبرا بودہ بار تنہائی بر من بس گران است و ظاہر ست کہ
اینچنین کس بار اندوہ برنمی تابد ہم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند کہ اگر تنہا نبودی
چنین می بود چون شریک داری نتوان ساخت ششش یای تحتانی در آخر عبارتے
بنا بر ضابطۂ قدما است کہ تحت در آخر ترکیب توصیفی بجہت تفرقۂ آن از ترکیب اضافے در
مواقع التباس می افزودہ اند چون غلامی عاقل و گناہے فاحش و لعبد ازان طرد اللباب
در آخر ہمہ ترکیب توصیفی اختیار کردہ و الحال چون آن ضابطہ از متاخرین متروک شدہ جز
در مسوادی کہ یای تحتانی مذکورہ بکثرت استعمال یافتہ بود دیدہ نمیشود چہ قلم زنان کم سواد
ہمچنان بر رسم رقم دیدہای سابق دست می برند و لیس و لقد یرایت فقرہ انچہ بفہم ناقص فقیر
صہبائی ہیچمدان میرسد بدینطور است کہ بادشاہ جواب آن بعبارتے ارشاد کردند کہ در نمکینی
از شور محبت زیادہ تر بود و آن اینکہ اگر تو تنہا می بودی در باب دوام حضور سے اینچنین
مضائقہ با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری ہمین در د تنہائی باید ساخت
چہ در وقتی کہ با یکے چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز ہمچنان خواہد خواست پس
با کدام یک و تیرہ پیش آمدہ شود و عبد الرزاق بیتی دو توجیہ دیگر نوشتہ و آن این است
کہ بار تنہائی من ہمین بر دوش تو گرانی نمیکند من ہم از تنہائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب چنین است خیال بر استغنای من نمودہ
راضی باید شد یا آنکہ و قتیکہ بادشاہ مصنف و ملک قمی را بترقیم دیباچہ نورس امر فرمودہ
بود ایام دوری از [illegible] او باشد و از شریک امر دو تن اشارت بملک قمی باشد یعنی تو تنہا
دور نماندی بلکہ ملک الشعرا در غیاب شریک با ست و این کنایہ از [illegible] مصنف با ملک

قے است در ضمن نقل ہمزبانی و بر سخن فہمان بی اصلی این ہر دو توجیہ ظاہر و ہویداست
و مضمون مصرع کسے چه سازد الخ موید تقریر فقیر مولف است بہر کیف درین فقرہ ممدوح را
معشوقانہ ستودہ و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اہل مذاق است و حق آنست
کہ ہر کہ از لطف سخن چاشنی یافتہ میداند کہ این فقرہ با وجود تکرار لفظ بیہودی وسے بود لباب
تمام نثر ظہوری علیہ الرحمة واقع شدہ و از عبارت ما تقدم ہیچ بفصاحت این الفاظ
نمیرسد ہم کسے چه سازد بیکجان وصد ہزار شریک ــــ شش این مصرع تتمہ جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکہ مصرعی است علیحدہ و مقولہ مصنف است اے کسے چه علاج کند کہ
یکجان دارد و صد ہزار شریک اند یعنے میخواہند کہ از یک جان مذکور انتفاعے جداگانہ حاصل
نمایند پس با جان واحد ہر کس چگونہ بسر آید و در بعضے نسخہ این مصرع باینطور یافتہ یکے
است جان و در وصد ہزار نیرنگ است ؛ و عبدالرزاق ہمین مصرع گرفتہ و توجیہات
آنچہ بکار بردہ تحریرش تطویل لاطائل است ہم زبان فضول چه سازم بگفتگوے نیازش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم ہم اگر بشرح عشرت غربت دکن می کوازم
خلقے را از وطن برے آرم و تاب این رشک ہم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان مے ترسم و اینقدر ہیچ ہم نیستم ــ شش ترسیدن از چیزی
بصلۂ حرف از مے آید از نیجا بحرف بر کہ براے استعلا است نیز معلوم شدہ ہم مسکن عیش
و عشرت است دکن ؛ لب بغربت فتد ز حرف وطن ــ شش اے لب از حرف
وطن دور می افتد و این کنایہ است از آنکہ مقام گزیدگان دکن بسبب حصول عشرتہا از وطن نمی
یاد نے آرند و عبدالرزاق یعنی گفتہ کہ لب از حرف وطن تکلیف غربت مے کشد در گفتہ

این ظاہر است م نیست از روز صبح وصل عجیب ٭ رشک بر انشراح شام غریب س ش
ای شام مسافران دکن پنہان انشراح دارد کہ اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چہ عجب م نغمہائی غریب ریخت ز ساز ٭ ہست آری شہ غریب نوازش کلمہ
ہست ناقصہ است و ضمیر مستتر کہ راجع بطرف بادشاہ است اسم و شہ غریب نواز خبر و کسانیکہ
از ہیمعنی خبر ندارند شہ را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمے فہمند کہ شان کسرہ شہ چگونہ منکسر
میشود م در سخن برکشید مغز ز پوست ٭ لفظ و معنی غریب دارد دوست س ش در اکثر نسخ لفظ
و معنی بواو عاطفہ است درین صورت باید کہ لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن کہ از
عبارت دارد دوست مفہوم میشود و عبد الرزاق یعنی بدون واو گرفتہ و معنے غریب تمام
صفت لفظ قرار دادہ ای لفظے کہ معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد تا اول ظاہر تر است
و باز گفتہ کہ در بعضے نسخہ بواو عاطفہ بنظر آمدہ درین صورت فک اضافت میشود کہ خلاف ترکیب
متاخرین است انتہی کلامہ میگوییم کہ در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیریکہ کسرہ صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفتہ شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و انچہ فقیر گفتم چرا تقریر
نکرد تا ہیچ خلل پیدا نشود م رفتن از کوی او نصیب مباد ٭ ہیچ کس در وطن غریب مباد
س ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن است ہر کہ از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواہد آمد البتہ مصائب و تکالیفے کہ در سفر
باشند عائد حال او خواہد گشت پس این امر نصیب کسے مباد م معنی صورت و فا خود فاق
زہر بار انتقیش تریاق س ش تریاق معرب تریاک بمعنی نیست مرکب کہ آنرا پادزہر گویند چنانکہ از
کتب لغت معلوم میشود و از ینجا ثابت میگردد کہ تریاق و پادزہر یکے است اما از کتب طب
معلوم میشود کہ تریاق و فادزہر کہ معرب پادزہر است ہر چند ہمانست کہ مقاومت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پاوزهر بواو است چه پاو بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن ست
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و حوادث
روزگار است م صیت خود را که سر بکشور داد * بهر تسخیر هنرور داد ش یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای بهر تسخیر هنرور سر داد م نامه در خواندن
هنر جویان * نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم خوانان هر کرا
خواهند که کسے در محبت بیقرار شود نقشے بر نعل نوشته در آتش اندازند و در محاوره بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامیکه مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد م قسم جان
بزندگانی او * کو جز او کس بمهربانی او ش ظاهر آنست که شعر دو نحے است اے
هر گاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او مے خورد با وجود آنکه از غایت عزیزی
هر کس قسم جان بخورد و اگر کسے باین مهربانی که او دارد یافته شود هم اوست و بس و
عبدالرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
بخورد که مقابل او کدام کس است و کجا ست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست م اگر عذر دراز نفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثناے دیگران نیست که عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده و هر دو فعل منفی و در آخر
شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود ابمعنی بیجا نخواهد بود م
سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نباید شد ش نیفتاده و نباید ش
شد هر دو منفی است که افادهٔ اثبات میکند اے سامعه را سعادتے حاصل شده که شکرگزار

زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز سیر فهم شش تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام بست
شش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست اما بجز
کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد آنست که آخر سکوت
مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد احرام
در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئیها
و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است هم کو اجابت
لب بآمین باز کن شش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن
دعا را کافی منتخب هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد ✤ قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد شش مصرع
ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد ست
یا بحذف اسم قابل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ اهل دل باد پس همان الخ
بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مه نو پشت دستی بر زمین ✤ پیش
قدرش چرخ در تسلیم باد شش پشت دست بر زمین نهادن در هندوستان نوعی
از تعظیم است و آنرا ابتری کرنش گویند و اشارهٔ آن از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع
اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه از مه و پشت دست بر
زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه مه نو به پشت دست
تمام نیز درست هم هیچ ترکیب لفظ کم نخواست ✤ کاف سر کش زاختلاط میم بادشش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالی طباطبا
ورشش ثمر نتیج بکانگرده گوید شعر قاف قله اش سرکش تراز سرکش کاف کهکشان است دیگری
گوید ع چون سرکش کوه گرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص ز سخایش واقع است * بنیک
و بد را فزوده تعمیم بادشش اسی سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا یکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل و دو نیم از بیم بادشش یکتا حق جل وعلی ذکره است و در مصرع اول تا سه
است مخفی مباد که لفظ یک و دو سیاقة الاعداد و دو در امید و بیم طباق است هم تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام * عیشهاے عالمش تقسیم بادشش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش
کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
عالمش ملحق شده هم عقل کل در مزرع استادیش * خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در
استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بنام زنش * غیرت گلزار ابراهیمش
تقدیر عبارت انیست که داستان شد ختم برانکه چنان و چنان باد

خاتمه. بعنان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خامه رقم بیانی نارسا با تمام انجامید
و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد و دم قلم از تیزی باز ماند و دماغ طاقت
خیر باد هوس گفت و نا تمامی حوصله در گنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست افگنم
و در گوشه عزلت تن زنم اما اصرار بعضی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه
چشمها انتظار و بخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست ناچیدگی
این بار بمنزل رسیدن نفس راست کردن بیش نیست تا دهم ساقی و رقم انیست سوگند
ماست و تا اندیشه طاقت در عرصه جرأت میراند شوخی حسرت وقف جولانگریهای جنون توانم آسوده نشد

من و کوه و بیابان هرچه باشد باد

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب جز جنبش حرص در بارم نیست ❊ جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود ❊ من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگه راز ❊ حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز ❊ یارب دل من چه جنبش سود ازده ایست ❊ کش هجر بسوز دارد و وصل بساز ❊ بید ستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه‌ام خوان خلیل گسترده بموائد لذتهای معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سد رمق خود بسر دست است فی نی نزل اینت لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پرست چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ بر زمزمهٔ زمزم و لحن داود زند رباعی تا دیدن نقش من زیبائی نیست ❊ ناخوردن

بادہ ام ز دانائی نیست ٭ آن نشہ کز و خرد شکیبا نبود ٭ جز در جام زبان صہبائی نیست
ہم ای از تو بر اہل تخت واکلیل سبیل ٭ گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل ش اکلیل
بالکسر تاج وچیزی است مانند سربند کہ مزین بجواہر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل
بمعنی راہ است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند ہر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
وفیما نحن فیہ از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است ہر دو را بیت کنونکہ عارضت
از خط شد است سرخ و سیاہ ٭ لبت چو آب محرم سبیل خواہد شد ٭ چہ سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیدہ نماند کہ در مصرع ثانی دو جملہ شرطیہ
است ثانی معطوف بر اول وجزای آن ہر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
و بر این قیاس جملہ ثانی و غالب آنست کہ کلمہ اگر بر قولہ قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو دگر زائدہ خواہد بود چنانکہ
ہمراہ یا ہم زائدہ باشد بیت ویا بارہ رستم جنگ جوی ٭ بر آخور نہد بے خداوند روی
واستعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اہل خراسان و غیرہ
خصوصاً چنانکہ تیکچند بہار در جواہر الحروف کہ نسخہ اول است نوشتہ و قول خواجہ نصیر الدین
طوسی از رسالہ اساس القیاس نقل کردہ کہ در فصل چہارم از مقالہ سوم آن آوردہ کہ ادات
عناد در تازی او واما و مانند آن و در فارسی یا واگر و در شعر فردوسی از ینجاست بیت
ستمگار خوانیش ار داد گر ٭ ہنرمند دانیش ار بی ہنر ٭ ای ستمگار او را دانیم یا دادگر و ہمچنین
ہنرمند او را دانیم یا بی ہنر بہر کیف کلمہ تامہ است و در سہ جا آن تامہ و ناقصہ در شرح
دیباجہ نورس سخن دراز گذشت ہم نطق از تو بہمانی ارباب خرد ٭ انداختہ خوان سخن از
خوان خلیل ش در مصرع ثانی چند نسخہ است و در بعضے انداختہ خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از
مابین خوان اول و سخن و در بعضے حرف از مابین انداختہ و خوان اول کہ مضاف است بسوی
سخن و ہمین اصح است کما سیتضح بر تقدیر نسخۂ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیہ و
ارباب خرد بمعنی اہل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادۂ اہل دانش خوانی انداختہ
و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن
استفادہ کنند و آن استفادہ عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخۂ ثانی معانی
کلمات بدستور اما حرف از بیانیہ خواہد بود ای نطق خوانی انداختہ و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و بر تقدیر ہمین نسخہ بعضے از خوان خلیل ہمین رسالہ و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام نہ معنی تعریف و از ارباب خرد اہل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالۂ خوان خلیل
برای مہمانی اہل سخن خوان گستردہ تا ایشان فائدہ بردارند اما از خوان خلیل این رسالہ
ارادہ کردن رکاکتے دارد کہ جز اہل مذاق بآن سپے نبرد و بر تقدیر نسخۂ ثالث حرف از
بیانیہ است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن ہمین سخن
متعارف و ارباب خرد ہمان اہل سخن و تقریر معنی شعر اینکہ نطق خوان سخن را خوان عام
ساختہ تا ارباب سخن ہر کہ خواہد از ان استفادہ کند م شکر موہبت جلیلے را کہ حضرت
ابراہیم خلیل یکے از نمکخواران را خوان خلت اوست چہ اندازۂ شرح و بیان سش
موہبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاہ و حضور و باز بمعنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمدہ کما
فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشتہ و درین چند مجاز راہ یافتہ
چہ در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافتہ کہ درگاہ باشد از قبیل ذکر
مظروف و ارادۂ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاہ از قبیل ذکر شے و ارادہ ذی شی و چون

انچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر ذی شان و صاحب عظمت مستغرق گشت
و پس ازان مطلق لفظ تعظیم قرار یافته بترکیب یعنی پیش نظیر این است و در فارسی لفظ شت
بشین معجمه و تاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسی کار کند بطریق نیابت و معاونت پس اضافت
آن بطرف اختصاص باید و فیما نحن فیه بسوی خوان بادنی ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس و اندازه است و بمعنی جرات و یارا نیز آمده و هذا
هو المراد و حل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست که
آن دریا را و جرات نیست هم و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان کشش از لفظ بیان که
مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقرهٔ اولی
مانده و اگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما
تقتضیه المقابلة یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع
و امر بها تبدیل می یابد چون جستن و جه و رستن و ره پس های یاره مبدل از سین و الف آن
بدل از ها ست اما چون مضارع آن یارد آمده درین صورت سین محذوف شده باشد مبدل
بها چون توانستن و تواند و توان پس ها زاید باشد و الف مبدل آن یارا آمده مثله شاعرے
گوید بیت به تیغ برق گلگون نارسیغش * نسے یارد گذشت از پای تیغش هم اولی آنکه
از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که
کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال شاهی وارای عادل چیند شش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه وفارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر زصد ریاض یکے چون ریاض
کوی تو نیست * نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض * دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه
و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هاے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن
جستن از درها و دریزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل
دریوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زاے معجمه چنانکه شائع است
یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه دریوس بدل
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوهٔ نو رسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بینا بمعنی بادشاه مجازاً اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا داراے
جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و داراے زر یا جامه بمعنی دارندهٔ آن درست نیست
مکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارای
ابراهیم نام * کعبه ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان شش داور بمعنی داد کننده در اصل
داد ور است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب
جبه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان شش مقدم جاے پا نهادن پوشیده نماند
که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اے آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که بتقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبه در معنی کسی که تقدیرش نیک بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنج رقعه گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند و شاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین که خاک مقدم او را سرمه کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او زیب گیرد و حرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شایع است و امثلهٔ آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی و در بعضی نسخه بجای در لفظ در بدل است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در هر دو مصرع نیست و بجای زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در محل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهم رسانیده و عبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در محل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او صفت جبهای آفتاب دیده ایست که از محل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب و آسمان مبتدا و دیده و جبه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده و جبه مبتدا بود ای دیده که در محل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبه که در زیر داغ سجده است و باعتبار سرکشیدگی حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان القای او الیقین * می درد ارباب خواهش را سخای او گمان سق در بعضی نسخه می فروزد از افروختن و در بعضی می فزاید از افزودن و این بهتر است و دریدن گمان ظاهر عبارت ازالهٔ گمانست و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشده اما همین سند برابر هزار سند است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف الیقین و گمان و مضاف الیه اهل عرفان و ارباب خواهش و فاعل افزودن و دریدن القا و سخا و معنی

شعر چندان جفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرسایدم سبز تر دارد طمع را هتش در قحط سال پنج
دارد چمن را التفاتش در خزان سش طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبارین مختلفین
و چیز یکه متعلق مفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف
شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سبز تر دارد از نو
نسبت بسال فراخی نعمت و انتساب او چمن را در خزان سبز تر دارد از و نسبت بهار فافهم
هم گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ٭ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان سش
اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب
تیغ زنی و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که
لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آزاد در هند و دو بهاشیه گویند و چون این لغت را در
جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و
بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی
بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبه تورس در لفظ رطب اللسان
بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در امعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز
نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باینمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی
لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باینمعنی بسیار
مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم وازین معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح وی چه
چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم ودر عذر این تقصیر ترجمان وتاوان دادم از بهر اینکه نوشیروان
را درین امر با او چه نسبت هم درگمان بگذشت گر برگشت زاری کلهٔ ۞ شعر تحقیقش آورد است
پی شان بی گمان ۞ گله بفتح اول وتشدید وغیر تشدید رمهٔ گوسپند وشتر وخر
واهو وامثال آن کما فی برهان شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها وسیاست مردم پادشاه
در شهر نصب کند کما فی منتخب پی در برهان نشان پای که نقش قدم باشد ودنبال وعقب
وعقب وتعاقب وقصد واراده وشان مضاف الیه پی است بفک کسره اضافت از
از مضاف واین از خصائص همین لفظ است والا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب
وشان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست وفک کسره مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملال گر برد راه ۞ گرفت
گل کند از مهر تا ماه ۞ دیگری گوید ۞ سماجت حاصل دنیا ودین شان ۞ الف داغ نو دیبا
بر سرین شان ۞ وقصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب ورقاب وامثال آن
در ردیفش کلمهٔ شان است اکثری از اشعارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه درین شعر ۞ کسانرا که پر تا بپایان ساخت شان ۞ چپ انداز شه پیره
انداخت شان ۞ وحرف را افاده معنی اضافت بسیار رسیده کما هو ظاهر درین صورت کسره
مضاف خود جائز نیست پس در پی شان ودیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوییم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب بباشد نه مجرور ودر معنی که تو گفتی لازم
می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد وآن در شان ملفوظ نیست بلی چون
شان ضمیر منصوب است درا علم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را تعبیر

کند پوشیدہ کہ گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواہد بود کہ اگر در گمان خلق بگذرد کہ
بر کدام کشت زار رمہ گوسپند است و اینمعنی ہنوز بر لب نرسیدہ ممدوح ما از فراست خویش
دریافتہ سراغ آنہا را بگمان و بیشک تحقیق کردہ اما اینمعنی بہ نوعیکہ از رکاکت خالی نیست چہ
ضرور نیست کہ ہر چہ در گمان رسیدہ مطابق واقع ہم بودہ باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چہ اگر رمہ در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پائے
چہ چیز بتحقیق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست کہ او چنان فراست دارد کہ انچہ
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی کہ اگر بودن رمہ بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بہم رسیدہ بہر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جملہ بر کشت زار
گلہ الیست خواہد بود ای بودن گلہ بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
کہ در گمان بگذشت کہ بر کشت زاری گلہ الیست و اگر فاعل آن گلہ باشد پس گمان را
یک عالم قرار دادہ مشتمل بر صحرا و کشت زار و گلہ و گفتہ کہ در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گلہ گذشتہ باشد سراغ آنہا نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چہ جائے انکہ درینعالم گذشتن
گلہ بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچہ مرتبہ خواہد بود و اینہمہ توجیہات وقتے
درست تواند شد کہ پے آوردن بمعنی سراغ و نشان پائے کسے معلوم کردن باشد چہ پی بمعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید کہ درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آوردہ پی بخانۂ ما دسر ما وقف آستانۂ ما لیکن بعد از تامل دریافت مے شود کہ
درین شعر نیز ازین عالم نیست چہ صلۂ آن حرف از باید نہ بائے موحدہ کما لایخفی علی المتتبع بلکہ
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است کہ عبارت از قدم گذاشتن بخانہ است و لہذا
... وقف آستانہ خود گفتہ پس فیما نحن فیہ لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواہد بود و درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر دیگران کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کاہ ایست تحقیق
او بیشک عزم وتعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر کمان خلق دلیل فراست
ارتکاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست ودر صورت دوم ہمان احتیاط است وحسن
فافهم لیکن پی بامعنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت می شود نه باضافت آن بچیز
چیزی پس پی بچیزی آوردن درست باشد وپی فلانی آوردن بمعنی تعاقب وعزم او دیده
نشد میخواهد درین صورت بمعنی سراغ ونشان پای گرفتن وبمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن
عدول از معنی مشهور است وبهذا لفظ تحقیق همین معنی سراغ رامی خواهد پس را استعمال پیچ
بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سنداست بهرکیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کلاسب پیام
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طایفه برین رفته اند وقوم برین اراده اند مصنف در پنجره نعم
گوید شعر فرقه از فرقه اهل محبت که بیان فرق صاحب پیشانی وشعور اند برین اعتقاد اند
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را ✽ دشنه بر بند د بجوشش شاخ وبرگ زعفران سش
دهان گاهی بمعنی لیاقت واستعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
ولیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی ✽ دهن گفتن اینها تو داری
ودهن ✽ مرزا معز فطرت سه بایار دعوی حسن سرو سمن ندارد ✽ تهمت مبند بلبل گل این دهن
ندارد ✽ پس دهان خنده بمعنی استعداد ولیاقت خنده باشد وظاهرا در قوله بالب خصمش بمعنی را باشد
ای اگر لب خصم اورا لیاقت واستعداد خنده باشد شاخ وبرگ زعفران باوصف خاصیت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بند د که برائے چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف
بسوی خنده ولفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود وانچه در بعض دهان بکسره توصیف وخنده را بزای
معجمه بمعنی زاننده خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم ✽

باد گرزش سپر و شد توتیاے استخوانش باد گرز صدمه گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ نورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جز او بیگانه گر بندیشش +
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او شین معجمه در بندیش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی دانند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد ش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزها ی که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته و الا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازد م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصا
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سرآمد
و بعضے گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضے برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنے کوتاه گذارد کما فی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
هلال یافته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح

بدر از ہلالی کہ در ضمن اوست حلقہ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن ہلال در بدر
بخیال اینکہ چون ہلال بترقی بدر شدہ البتہ ہلال در ضمن این خواہد بود و اہل مذاق دانند
کہ رکاکت این خیال مبرا از بیان است بہرکیف مقصود صفت نعل اسپ است کہ از کمال
فروغش بدر بندۂ او شدہ و عبدالرزاق یمینی گفتہ کہ ہلال نیست بلکہ حلقۂ نعل یکران او در گوش
بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقہ بگوش اوست زد پیش سرعت و جولانگری او
غلامی می کند انتہے گویم ہرچند سرعت سیر بدر عرف علمای ہیئت است و درین باب
تشبیہ او با سپ با تشبیہ اسپ با دست زدہ شعرا نیست اما بہرکیف در گوش بدر حلقہ غلامی
اسپ مے بایست نہ حلقہ غلامی نعل و در بعضے نسخہ لفظ حلقہ بعد از یکران و پیش از لفظ
در گوش است پس ہلال مضاف بسوی نعل خواہد بود و حلقہ در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار
چنانکہ مشہور است و حرف از افادہ اضافت میکند ای بدر فرمان بردار ہلال یکران اوست
و در بعضے نسخہ حلقہ مضاف بسوی ہلال و ہلال مضاف بسوی نعل و توجیہ این نیز ہیچو
توجیہ نسخۂ بالا است و توجیہ این ہر دو نسخہ از توجیہ اول بہرکیف بہتر است م برخوان
احسانش استخوان را زلہ بری بر دوش ش خوان احسان باضافت بیانی زلہ بزاے
معجمہ مضموم یا مفتوح انچہ از طعام کسے بر داشتہ شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز
شدہ و شاید کہ خوان احسان خوانی باشد کہ بسبب احسان گسترند و عادت مردم بدینطور
جاری است کہ استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کردہ و اگر بدون مغز باشد ہمچنان در وقت
خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید کہ بر کنار خوانی کہ احسان او گستردہ استخوان
ہم حال از مغز نے باشد با وجود آنکہ بر کنار خوان ہمان استخوان سے اندازند کہ از ان
ہیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست کہ نفایس خوان احسان او خواہد بود

که استخوان افگندهٔ آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول راست خواهد وورنه بمعنی
زله بیکار می ماند فافهم هم در سر ابستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمے
اردی بهشت و خورداد به بارشش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکه آن از ماههاے بهار است اردی بهشت
و خرداد را دریک حکم جمع کرده و اینمعنی سابق نیز درین شعر زکلچینان باغش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بفتم بمعنی ماند است و
چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
و گلها در باچمن شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مؤلف گوید که ازین معلوم
میشود که کسرهٔ اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر آنکه بکثرت
استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنے استعمال یافته
فردوسی گوید بیت دی و بهمن و ارد و فروردین ✦ همیشه پر از لاله بینی زمین ✦ بر بهار
بباء موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبهٔ نورس در
قوله شگفتگی به نسرین پر بار مرقوم شده ذر کارخانه کسوت خشن پوشان لسر کاری ملائمتش
مصالح خز و پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسے
که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سر کار در بهار عجم
بمعنی کار فرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است و
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام وآنرا مصالح گرم گویند جز جامۂ ابریشمین کما فی برہان پرنیان
حریر ودیبای چینی منقش در نہایت لطافت ونزاکت را گویند وبعضے بیای ابجد آورده اند
وگفته پوششے بوده که بادشاہان قدیم آنرا اقبال نیک داشتندی ودر روزہای جشن پوشیدندی
وگفتندی که این را جبرئیل از بہشت آورده است وبعضی گویند که جامۂ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند وشکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برہان ودر مخزن فقیر
ہمان حریر ودیبا منقش است ومعنی فقره ظاہرست م مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگرایدش مصرع بتشدید را مہمله
از تصریع است وآن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده ونظر این است جار بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف
گرانسنگی وقار وبسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار
او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند لہذا انجاکه بسبب توصیف وقار او گرانسنگی
در سخن بہم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی ہمت چیز
گران سبک در نظر آید حتی که اہل ہمت اگر صد کوه زر وجواہر باشد بیک ذره شمارند وسنجیدن
ووزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد ووزن شعر ہر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته وانیطور
در شعر وشاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماہران این فن ہویدا است وایراد لفظ سخن در فقره
مظہر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید وعبد الرزاق
یمنی گفته از انجاکه رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است ہمچنین بیان وقار او بے ذکر
سخایش ناتمام است انتہی وبر واقف اسلوب سخن ظاہر است که این معنی چه گونه از رشته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بار نگشایدش غور قعر تک هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن ته کار مستعمل و نامه غور کتابی
که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای
خود نکند. و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن ته و قعر محفوظ ماند
و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبے آلت
منبر نشودش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر برای
خواندنش از چوب سدره و طوبے می باید هم و سکه را نقشے نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بمذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان
بمعنے مطلق بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتے که رای
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل ۞ چو سعدی وفا زان بت
سنگدل ۞ اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرتش خاک روبه بهای
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم
پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح ۞ آید بخاکروب درش بر سر آفتاب
و های هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنے جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ۞ خاکروب در میخانه کنم مژگان را

وانچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند و در ما نحن فیه
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا و نقره باین عمل
منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته و
شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضے نام گیاہے نیز گفته اند ازرقی گوید ؎
گیا شال زجود تو کیمیا روید ✽ ز شوره ناک زمینی کجا بروگذری ✽ پس کیمیا گیاہے باشد که
ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
کبریت احمر نیز هست ؎ می هین دل مردگان رانیست اکسیر حیات ✽ رنگ رخسار تراهم
کیمیاے احمر است ✽ چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که بمجاز بر انچه
زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق انچه ازو چیزے حاصل آید و لهذا در شعر
داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن فیه بسوے فتح و عیش
و عشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند هم کدام روز است
که فراشان از ریختن گلهای شبینه و زیبا بر پشته صبح تلها بر بنا و رندش گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنے پشته بلند و هر چیزے
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید ؎
جای بلند بهر تماشائیان خوش است ✽ بر تل سبز چرخ نزانی فرس چرا ✽ و این معرب است
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابوالفضل در دفتر دوم بر قعه که بخانخانان نوشته گوید نثر چه از
اتلال دیار این بخانخانان در محافل ارباب سجاده و عمائم اثری نیست و ازینجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پرهما و پری یعنی پر شدن نخواهد بود و بر نیارند ای بلند نکنند چه بر آوردن یعنی بلند کردنست و لهذا
حصار و بنای بلند و شخص نواخته شده را برآورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت ممدوح
و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود هم و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند ش بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم انچه
جمرهٔ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم بوی
سوختن ختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین
و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی یعنی چیزهای
خوشبو هم است و انچه میگویند بهار در رشال مجمر بالضم یعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل
نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد * کند باد صبا عطاری * احتمال معنی بوی سوز هم
دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه یعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و نیز هو المراد انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و نیز گوشه و پاره از شب است درین صورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکته که در بعضے نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است
و در بعضے بواو عاطفه واین ظاهر تر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور بهم رسیده
عجب ست که چنین و پنهان نشود و در بعضے از نسخ بجای جیب چیب بیای معروف ای چیدن
و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول
حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل بازیدن و محصل آن چنین که گلاب بازیدن هوا
بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه
جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هر کس نشان انچه در سر داشته برداشت
ش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی
بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن
که بمعنے حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و
ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضے گویند ارسطاطالیس
بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب ست
و چون نزد بعضے واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضے گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است
پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسے دیگر و صطرلاب بدون
الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب ✤ و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
و طای مهملات نیز همین معنی است پس انهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست
اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب همین بصاد گرفته و پس چه اگر اسطرلاب بسین مهمله

پس بایستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر بهر دو درست است پس صلاب نیز بهر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت انگیس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه بمشک بوی رسد و
نه لعل برنگ مش بای موحده بمعنی موافق مشک بکسر میم وضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فرس بکسر و در لغت ما ورالنهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم برای
دهم در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزاف و بیش یک گره
بسی از قماش حیا نیست به * نباشد در روز خم دل بی سرشک * که سودای نقدش دهد بوی مشک
ملا طغرا در تعریف دف ست میانش ز نرمی بود تار مشک * کنارش ز سختی بود چوب خشک *
هم و اگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد نه جنگ مش فاعل ساز و صلحکار مفعول آن همچنین
جنگ با عتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشورهٔ او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد امانه بران صلح هیچ
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجانه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوئیم این معنی البته خوب است لیکن
ترکیب صلح کار به طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد ز دوش بر خاک نشانند
مش برخلاف او برخیزد ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش برفرازد از آب
روغن برو ریزد مش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت با شحنهٔ قدر و پنجه گیری
قدرش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت با شحنهٔ قدر در پنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری در مقابل این

فقره فقرهٔ دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری نتیجه التفات چابک
قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند
پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت، سیاست الخ که یک قافیه بجا
و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم لفتحتین است بمعنی طاقت و توانائی
کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا ٭ مهر دهشت بر دهان قضا ٭ ش شفاعت بمعنی
خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت ٭ بدبا اینهمه
گمراهی نام ٭ ترا اذن شفاعت خواهی ما ٭ سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه از ینعالم باشد مجاز است نظامی گوید ٭ سیاست کند چون
شود کینه ور ٭ ببخشاید آنگه که یابد ظفر ٭ و بجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست
و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت مسبب
بسوی سبب ست و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین
تنگی زمین ش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین از زمین تنگی
زمین بر جبین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در ان
می اندازند و بقدر آنچه از گستردن مانده فرومی چینند و در بعضی نسخه حرف از ینتر ما قبل تنگی است پس
این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان ش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه
دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که
دامن و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش بجای
شور نغمهٔ یا حی شود ما را * ای نغمه ناقوسش بجای یا حی نمیتواند شد بل نغمه ناقوس مقابل نغمه
یا حی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که
بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی
معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است هم دارای اوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش اوانی ظروف سماط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام کشند پس اوانی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد و شتان
زر مشت * چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از بس برای
ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم
و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقهٔ ثریا و سپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان
نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و حقه

درحقه ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقار پیچ
رعد و نیزه باژگان م عطارد و منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
ش عطارد بالضم و بهر فلک که در فارسی تیر گویند و دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده منصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت م برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ؎ حسنش هزار تیر گذارد بیک
کمان * مانند آفتاب که در هاله میرود * و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد م خفتان هیچ کتان مهتاب شمشیر ش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه * و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند م سرسبک مغزان امانت گذر گران ش
سبک مغز و م فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و
گران صنعت تضاد است م خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که همچو ایشان راستی دارم م کمانش پشت پناه
چله نشینان ش چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن کمان ظاهرا

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افگندم ازین سبب که
عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت و عدالت
توجه بتسخیر جهان گماشته و بتوفیق الٰهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوهها ی آهنین
دیوارهای سنگین افراشته ش آوازه منسوب بآواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر بازداشتن
و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب هم در ایام خیر
انجامش شر را چه یارا که هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم
رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا بمعنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شر بادنی
ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است و بعضی
شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ افتدهم و ازین
ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند ش زهره در اصل بمعنی
مرار است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی در آخر خشک گیاهی
برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام از پاسے
تکیه دست و بهم در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته ش
گل گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک باب آمیخته و گل کردن و گل ساختن باب
آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی
مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان رفته که هم اجتماع
اضداد باعث رفع فساد میشود هم و بستر آسایش کبک و تیهو در سینهٔ باز و شاهین

انداختہ س ش کبک پرندہ معروف واین دو قسم باشد یکے کوچک و دوم بزرگ اما ہر دو بیک
شکل وشمائل وبزرگتر را کبک دری گویند ولہذا بعضے لفظ دری را بمعنے بزرگ پنداشتہ اند
ودرین باب گفتگو طویل است کہ این مختصران را برنتابد بہرکیف کاف دوم از برہان فارسی
معلوم میشود ومشہور تازی است وتیہو بتائے فوقانی وہائے ہوز بروزن لیمو پرندہ ایست
شبیہ بکبک واز وکوچکتر کما فی برہان وباز وشاہین ظاہر ایکے است امابازگویا اسم
ذات وشاہین بنون وشاہی بدون نون باین سبب کہ سلاطین واکابر بآن شکار
فرمایند واللہ اعلم بالصواب م در پروردن صعوہ چنگل عقاب اشیانست وبشیرہ دادن
برہ ناخن شیرپستان شبانان بحرف معدلتش ودہان بندگرگان نوشتن ش
صعوہ بالفتح مرغے است کوچک سرخ سینہ بقدر کنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری
سیاہ معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمہ راعی وآن را چپان نیز گویند وصاحب
بہار عجم در لفظ میر چپان گفتہ کہ چپان شاید لفظ ترکی است دہان بند چیزے کہ دہان کسی
بآن بند توان کرد اعم از انکہ تعویذ باشد یا غیر آن وبمعنے تعویذ مترادف زبان بند است
نعمت خان عالی بیت ولاین نسخہ افسون ودیواست ٭ زبان بندی باکوان مے نویسم
م بدتخمان از حاصل سال نو در کاہ کہنہ بباد دادن ش بدتخم بمعنے بد اصل چہ تخم
اصل ہر چیزے است وچون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنے مفسد وبدنہاد استعمال
کردہ اند کاہ کہنہ بباد دادن وکاہ پارینہ بباد دادن کنایہ از یاد کردن احوال گذشتہ ملا
تشبیہی گوید شعر کاہ کہنہ چند تشبیہی توان بر باد داد ٭ ہر چہ گوئی باید از امروز گوئی دی
مگو ٭ وحاصل معنی فقرہ اینست کہ چون در عہد عدل او بازار مفسدان وبدذاتان کاسد
گشتہ از حاصل کہ در سال نو بدیشان دست مے دہد احوال گذشتہ یاد میکند چنانچہ

در سال نو دست مید هد کم و هیچ است پس زمانهٔ سابق را که معامله تربیت ایشان رواج وگرمی
بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گردیتیمی نشسته بستش گردیتیمی نه سلتے
تنسیب یتیمی به مسیبد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد
این بیت صائب ــه در نقطه خاک است پنهان گرخبری هست * در پردهٔ این گردیتیمی
گهری هست * بعد از تأمل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت
مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بیمثل
و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتیمی اشارت بطرف نقطه خاک نموده و اگر بمعنی
صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور مے شد و فی الواقع اگر دست بمعنی صفائی خواستن
چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفان را فلک بفرزندی برنداشته است
خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد پوشیده
نماند که در بعضے نسخه برنداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نے بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند
لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود
تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از یمن نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک
نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند
اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح
فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش می نماید انتهی
کلامه گوییم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن واز دنیا برداشتن دلالت ندارد واما اگر چنین تقریر
کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد هم تا شمیم
چین مویش نسیم از دکن بختن نے برد آهوان آن سر زمین را لب بچرا نیرود از ین هم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید شش چین موشکنی که در موافقه و لفظ چین درین مقام
جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن و یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنے قلت نکهت
و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسے بمعنی واقع شدن آن بر کسے خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۞ و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوسے
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سر زمین سبزه آنجا نمی چرند تا مبادا
طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طبعی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتے است که نکهت
زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات از ان نکهت متاثر شود هم اگر قرص زر پخته از کان بر نیاید خورشید ندا
در تنور شفق نهند شش معمول آنست که اول خاک از کان زر بهم رسد و آنرا در کوره [illegible]

سے پندتا از پختہ معین شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتے و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نمند کار
کنان سر کاری اوینه چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
مناسب افتاده هم داگر دریا گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند سیخ
بسیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ
است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم
طراوت ابرهائے سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه
کاران شش هوا بمعنے دوستی و خیر خواهی پس هوادار بمعنے خیرخواه باشد و هواداران
عبارت از خیر خواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای
هر جا مزرع هواداران اوست ابرها جاے باد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کاران است برقها آنجاے افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضاے آن میکرد که در فقره ثانے بجاے
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهے
در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است
از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم آبا و امهات
در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری شش آبا هفت آسمان و امهات عناصر
چه اینها را آباے علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنے در زمانه

ممدوح آبای علوی وامہات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند کہ پدر و مادر
فرزندان را امی درزمانہ او ہر چیز بکمال خوبی و رونق است ہم طبائع وآثار بر مسند فرمان دہی
در فرمانبری **ش** طبائع جمع طبیعت وآثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چارگانہ
کہ حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است وآثار عبارتست از سوانح وآثار فلکی امی
طبائع وآثار باآنکہ بسبب غلبہ خود بر امزجہ کائنات خود بر مسند فرمان دہی اند اما محکوم و
فرمانبر پادشاہ اند ہر روز و شب کان از نقب چشم براہ کہ زر چہ مبلغ در کار و سال و ماہ بحر
از صدف گوش برآواز کہ در چہ مقدار **ش** روز و شب از قبیل سال و ماہ یعنی ہمیشہ
نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنے سوراخ ہم مستعمل است
و درینجا نقب عبارت از سوراخی است کہ بسبب کندن در کان بہم رسد چشم براہ بمعنے منتظر
مبلغ جامی رسیدن و فارسیان بمعنے زر نیز استعمال کنند چنانکہ ظاہر است و بمعنے مقدار
نیز و حق آنست کہ در معنی زر ہمان معنی مقدار منظور میباشد چہ ہرگاہ گویند مبلغ دو روپیہ
مقصود مقداری از زر باشد کہ در وہ معین است پس مبلغ بمعنے ہر مقداری است عموماً
و مقدار زر خصوصاً و لہذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفتہ نثر مبلغے راہ
رفتہ بود امی مقداری مصنف در جای دیگر گفتہ فرد مبلغ عشق تہیدستان ندارد ہیچ وزن
مدعی چہ بید برین مبلغ و مقدار داشت * میرزی سے نہ چہر مبلغ عمرت کشیدہ بر عدد ے
کہ عشر آن عدد آید ہزار بار ہزار * و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیہ است امی در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل ہمیشہ کان چشم براہ گذاشتہ و بحر گوش برآواز نہادہ کہ زر و گوہر
چہ قدر در کار است تا بحر و اشارہ حوالہ او نمایند ہم در پلہ کرم ترازو از زر و گوہر برداشتہ
ش پلہ بفتحتین و تخفیف لام گفتہ ترازو و کذا فی برہان و مشدد نیز آمدہ کما ہو ظاہر و صاحب

جهانگیری بایمعنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل نمی آید
در اصل همین مخفف خواهد بود بهرکیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است و همین اصل
است اما گاهے بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است هم دیجرید دلها در گنجینها باز گذاشته
ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تیکچند بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزیکه در صنع آن پشم و زر را مدخلے باشد انتهی و این نظر
بضابطه الیست که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ
در معنی شکرین نوشته ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جایی که در و گنج باشد معلوم میشود
مجاز خواهد بود نظامی گوید **بیت** بگنجینهٔ شاه پرداختند ✽ زگنجے بگنجے در انداختند ✽
و در مصرع ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجے بگنجانهٔ دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید **بیت** شه از
مهر فرزند فیروز بخت ✽ در گنج بگشاد و بر شد بتخت ✽ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افاده
معنے جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه وا گذاری بمعنی التفات مکن ای در گنجینه را در
جاسے که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر باره پرداختن بآن بند کردن آنست هم وعده را عمداً بر وفا تقدیم داده که انچه ارباب
خواهش برند بیرون انتظار حساب کنند **ش** عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
[illegible] را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشید اتمنا
و امثال آن قافیه کنند و گاهے بر عمداً بلحاظ معنے اصلی باے موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجانه بپرسی ٭ شاید که بگویم بتو عمدانه بپرسی ٭
خاقانی گوید ؎ بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز ٭ بس آه عنبرین که بعمد برآورم ٭
پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هردو مثبت است درین صورت معنی فقره چنان
معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل اینهمه
از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کننده ای
بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات
بهمنت صورت نبندد چه دادن مزد منت ندارد پس مزد بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای که گاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی اینمعنی از صاحب مروتان
بعید نیست و در بعضی نسخه هردو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و اینمعنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه سهو
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است هم نال خامه اش ستون بنیان برداشتن حق
نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنی خانه وایوان ... ست واالاضافت
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد واین مجاز است ونال خامه راستون برداشتن
گفتن باعتبار تحریر برات وفرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال کما لایخفی علی الفهیم هم وشکن نامه اش سکن درستی عهد وپیمان
حق شکن نامه راسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد وپیمانست دران
ودر لفظ شکن ودرستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج خوی خجلت کشیدن
علامت حاصل دریا وکان بگدای بخشیدن شش جبهه پیشانی وآن میان دوابرو
تا ناصیه است وناصیه سوی پیشانی ومحل آن وبمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند وجبهه بادشاهی
یا بیای نسبت باشد وبادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر ویا در پادشاهی استعاره
بالکنایه باشد وبمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شی واراده ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه بعضی کتابی گمان می برند
پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است وعلامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست وقوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است وگدائی بیای وحدت ای یک گدا وحاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی درحالیکه از کشیدن خجلت موج خوی بر آورده علامت این معنی ست
که حاصل دریا وکان بیک گدا بخشیده وخجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده وزبده این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین وچنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد وشاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود وقوله در موج خوی الخ

خبر آن و اسم اشاره از ابعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و در جبهه
اضافت با دنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندے
سبب وعرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود و فاعل وحاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرق است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدامی بخشد و غرض
در ینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسے چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا دار مستغنی
باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و حتی الامکان ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه برین عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم
آورده یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام در ینجا که تعیین صفت
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن شا
سخن میرود ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پائش طلا کردن
ش سر بمعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم و خصمان را داروی خوره کینه سینه بخشش دادن
ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضے است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را بانمرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد مرضے تشبیه بایستی داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

هم کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنانرا هیچکاره خود کردن ~~ش~~ کرشمه بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و تیکچند بهار گوید که نزد بعضے بفتحتین اصح است زیرا که قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مؤلف گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه آن با مه و ره و شه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لایعبا به است مفتوح باشد یا مکسور هر کیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل شده و در فارسی در بعض مقام دیده و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا رآید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره آنکه کار او هیچ و غیر معتدبه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب موضوع است هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ~~ع~~ در فکر آن دهانم و در یاد آن کمر ~~*~~ چون من بروزگار کسے هیچکاره نیست ~~*~~ اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و انهم قریب بمعنی عاجز است پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبًا یاد آمده که جائیست نام شهری که عوام آنرا جایس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر طریقی با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از عجائبات و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سرآمد دشمنان را بنداز

دوستی ساختن ش در بعضے نسخه خوش نسیم و در بعضے فقط خوش و در بعضے سرآمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرامد
واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بندخانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی بدا
پای گریز از کمند عشق * او را به بندخانه هجران گذاشتم * و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
بیت زنبدیخانه چشم که جسته * که زنجیرش سراپا رنگ بسته * و اگر بند بمعنی آنچه به پای اسیران
نهند باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استعانت خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص ورزیدن با هیچکس که مستحق بآنمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعائش زیب هر لیل و
نهاری * برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و
مقصود اشتغال و دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام
بمعنی یک زمان یوم و لیله باشد و از منه یوم و لیله غیر نهایت است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم
و لیله های دنیا اشتغال به دعای او پیر و مدکار عبارت از نوابات و دعاست و یای تحتانی در آخر کاری
برای وحدت هم بصورت پادشاهی ماه و بند بمعنی و بصورت شاه و بند ش شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم آزادان به بندش هرکه افتاد *
پسند حق پسند ش هرکه افتاد ش ای هرکه در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و عموم عالم مستخلص گشته و هرکه پسند اوست پسند حق هم است ❊ هم بخون گرمی
نازان مهربانی ❊ زاحیا کردگانش زندگانی ❊ ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب
❊ کباب تر با خلق آنچنان هرگز نجنبد ❊ که می جنبد زخون گرمی بدلها لعل خونخوارت ❊
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده با زندگان
که برای کلمهٔ نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازدارد و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم زدلها کرده بیرون کینها را ❊ در آسایش نشانده سینها را ❊ ش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر ازو نباشد هم سحاب از سخن جوش
گهر رفتم ❊ بجای سبزه روید عشرت جم ❊ ش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم سپهٔ دانگی سر گنجی کشاید ❊
چو سائل دید با خود برنیاید ❊ ش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان
در محاورهٔ فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر گشت بهر یک
نازان سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و برنیاید ای عهده بر انشود چه برآمدن
بمعنی عهده بر آشدن است و این اغلب بصلهٔ بای موحده مستعمل است مصنف گوید ❊
دل باز گشت ناز طبیبان سنگی کنم ❊ نازم بدرد خویش بدارو برآمده است ❊ و در خطبهٔ نورس
گذشت در قولهای بیان بآن برنیاید و با خود عهده بر آشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل برنیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
سائل را می بیند بجهت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود هم بکین خواهی مدارش بر تعلل ❊

تحمل چند صد چندان تحمل ش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در تحمل و رنگ گرفته
مستعمل میشود ای در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا از ان درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن بنسبت چیزی میباشد و آن چیز که از ان صد چندان قرار داده آید اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا از ایشان آن یا از تحمل مردم و امثال آن
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و
عبد الرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چند است صد
چندان از ان تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او انیست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او
باید گفت تحمل او از ان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند تجمل خبریه هم
میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از ان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حطی است هم ملطفش
سپارد و قهر خود را ❋ که بر دشمن نریزد زهر خود را ش شین معجمه بمعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنے دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر کاهیش باید
عقده بست ❋ نباشد بر گشادش چرخ را دست ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با آنهمه قدرت بالاو
آنرا نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بریکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشارهٔ یک انگشت کشوده
ای اشکالی که آسمان کسی را درپیش آورده و سهل ترین وجوه حل نموده هم نبوید گرسته را ه
رضایش ❋ براهش اژدها گردد عصایش ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسے است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

م ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش
پیرایهٔ اهلیت بیخوانندش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر استعمال
کنند ولهذا ارباب دہ بمعنی رئیس دہ گویند ؎ دل عون گشته که ارباب ده عشرت بود * روزگاری
است که در مزرع غم بذر گرست * و ارباب یکسی یعنے رئیس و مهتر کسے عبدالله طاهر سلطان ؎
درویش کسی نه ایم و ارباب کسی * ما را نبود چشم بر اسباب کسی * پس اربابی بمعنی
سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش
در جمیع نسخ بیخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند در عایت قافیه سیداند نیز همین صحیح ها
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست و اگر بیخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت
مدح صورت او طالب پیرایهٔ اهلیت اند و این وقت هر چند رعایت سجع از دست میرود اما از
تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
م معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فلک باد تا راه بجای توان برد
ش ای معذرت عجز از قابل مسموع نیست و بعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است
که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای پای تنکیر و بدون آن هر دو درست است هر چند
اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع کی میرسد
بجای سبکبار میرسد * پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد م مطلع را طالع جهانگیری است که شرق صفت

طلعتش گردیده سه طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر
بمعنی طالع ولادت است سه کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ٭ یارب از مادر گیتی بچه طالع
زادم ٭ و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی سه منم که
طالع فیروز من بگاه عروج ٭ بخشم شاه دهد مایه نگونساری ٭ و جهانگیری اگر بیای
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح دروست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است هم
و بهتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده سه یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی سه علم برکش ای آفتاب بلند ٭ خرامان شو ای ابر مشکین پرند
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بهتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او دران بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است هم
بیدار بختی که پیوسته بافسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب
بزیر سر نهاده سه دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمی
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظیری آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایہ است از اکتساب فیض وآن اغلب از دیدن گل واشیای درغوبہ باشد واین را
چراندن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی ٭ چشمی زگل و
لالہ چو شبنم نچرانی ٭ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ٭ رفت رورا بر خط و
چشمی نداد م آب از و ٭ وفیما نحن فیہ غیر آنست چہ خواب از مبصرات نیست بلکہ از شنیدن
افسانہ خواب در چشم آید وخواب موجب افزایش رطوبت دماغ است وبسبب رطوبت دماغ
البتہ طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد ومعنی فقرہ ومناسبات الفاظ ظاہراست ہم بالفرض اگر
شبہا مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماہ نمود ش تنک پرتو اغلب
آنست کہ حال ست از ضمیر منمود یعنی در برابر این ماہ مانند شمع می نمود درحالیکہ تنک پرتو ست
وشاید کہ صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنگ پرتو حال خواہد بود یعنی درحالیکہ
مثل است بشمع تنک پرتو بہر کیف نمیدانم نظر بہ ممدوح قید شب از برای چہ فایدہ خواہد بود
چہ اگر جلوہ کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقہ نداشت واگر گوئی لسبب ماہ گفتن ممدوح
است گوییم کو ماہ گفتہ شود ذات از ممدوح است نہ از ماہ وبا اینہمہ سست الفاظ جرا مبرا از بیان آنست
وگمان غالب مولف آنست کہ این فقرہ الحاقی باشد نہ از ظہوری واگر از ظہوری است پس
از دو تا نوشتگان مکتب سخن چہ تفاوت ہم از رشتہ شعاع رخسارش دام بباف وطوطے
ماہ ونوری آفتاب در قفس کن ش تشبیہ ماہ بطوطی شاید از جہت رنگ اصلی او خواہد بود
کہ مظلم است اما این عرف علمای ہیأت است نہ عرف شعرا وتشبیہ آفتاب بنوری البتہ طرفی
از مناسبت دارد چہ نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ ونظر بقولہ دام بباف دردام کن
مناسب می نماید نہ در قفس کن لیکن ظاہر از قولہ در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
کہ از آن دام بباف وبوساطت آن دام بگرفتار کردہ در قفس کن چہ بعد از گرفتن بدام

وقفس میکندم در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر کسے را سروکاری باشد از رخساره و
قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد ش
یعنے عبارت از سرو و دیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش گوهر بمعنے
مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود هم حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن
کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است هم باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
ش باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بدین معنی بصله
از مستعمل است امیر خسرو ؎ منکه از روی تو در راه صبا خاک شدم ٭ چه کشاید ز نسیم و گل
و بوی چمنم ٭ شیخ محمد علی حزین ؎ هر زخم برای دل عاشق در فتحی است ٭ زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشاید هم ٭ پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه پاچه نماید ش در بعضے نسخه
کوتاه قد و در بعضے کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنے کوتاه قامت است توجے
نیشاپوری ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا ٭ که کوتاه پا گرد کوتاه پا ٭ و اگر کلمه چه را استفهام
گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگرے باید و کوتاه پاچه هم بمعنے کوتاه قامت
است طغرا گوید ؎ ز کوته پاچه محبوبی نیاید ٭ صنوبر دلفریب از سرفرازی است ٭ یعنی سروے
که کوتاه پاچه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عائد
است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت شیخ
محمد علی حزین ؎ رحم است بر درازی اندوه قمریان ٭ پرواز نیست و جلوهٔ سرو روان
بلند ٭ واللہ اعلم بالصواب هم هیچ مرغے نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد ش از پر خود
یعنے از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرد اول بهتر است چه نامه ساختن

پیر از طرف خود خواهد بود ورسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف
دیگری است که آن پیر باشد درین صورت تغایر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هرچند اینهم
خالی از تکلف نیست هم آبگینه عکس رویش دران افتد مغائر امهر آتش بران افتد تماشای
رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای
بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نمکدان تکلمش مهر آتش ای مهری
که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی
و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند نظامی گوید بجز دگم شوم خلق را
رهنما ٭ همایون ز گم دیدن آمد هما ٭ نمک بمعنی لطف است و با عتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای
هرگاه در اثنای کلام تبسم بر لب می آرد مائده کلام او لطف دیگری می بخشد و عادت تبسم در اثنای
کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم مگو از قدر سرشت دیگر است این ٭ مگو از رخ بهشت دیگر
است این ٭ از وصبح این صفا دریوزه گر داست ٭ بفجر این کار را هر روزه کرد است ٭ بهای دیدن
ایزد آفریدش ٭ دگر خود را ندید آنکس که دیدش ٭ ز جنبش در کف ابرو کلیدی ٭ کشاده هر دری
نوروز عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای
اینکه مردم او را ببیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر
باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید کشاده میشوند
دوم آنکه چنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ چین
متصل گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان ای بآنکه چین ابرو موجب انقباض دل
گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر
از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم قند در باغ ازان بالای

ازاد * چه پا لیش سایه از بالای شمشاد * شرح این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی
گفته اند که از ان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قدش [illegible] باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان [illegible] که سایه
از پای او تجاوز نمیکند وظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد
بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالا
شمشاد است پس از پایه باشد وظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز
بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالاست و ازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آری اگر حرف از در قوله از ان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی گویند که
از دو مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او نیست بلیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او میفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره است مستعمل بمعنی
از پیش فلانی و با عانت فلانی صاحب سه حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق *
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است * تاثیر سه کمن اعانت ظالم [illegible] تاثیر [illegible] که
رنج بلبل ز بالای دست صیاد است * والهٔ هروی سه موبمو تابی دارد از بالای [illegible]
عالی در اضطراب افتاده بسمل پیچ است * مخلص کاشی سه پوشیدم از بالای [illegible]
هرچند تشریفی * جهان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی * اثر سه عزت از بالای [illegible]
اهل روزگار * عبرت از من گیر دیاس عزت خود را بدار * پس حاصل [illegible] باشد

در باغ سایه انداز قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایه را وسیله خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته کهنداست قد سایه در باغ در پای سرو ٭ که پای تو بوسد ز بالای سرو ٭
ای سایه در باغ در پای سرو ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند م ز بویش نسترن در تازه کاری ٭ ز رنگش
ارغوان در غازه کاری ٭ ش نسترن و نسترون بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نسترون بواو قبل از نون بر وزن برلون و نستر یکیست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند م بیاض گردنش صبح شب موی ٭ سواد خط بهار گلشن روی
ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است م لبش در شیر شکر کرده در مهد ٭ ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد ٭ ش ای
در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت م
خوشت آید چمن بنشین بکویش ٭ کهن گردد نگه نو کن برویش ٭ ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن ست و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده باشد بروی او را و دیده آنرا نو و تازه بکن م اکنون مژده مردی را که از سخنوریش
سخن گوییش ٭ ش مژده بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای

فارسی خبر خوش اینجا ہر دو چسپان است م متاع سخن را اگرچہ مشتریان مایہ دار ہستند
فکرہای خزانگیش ازان قیمتی تر است کہ درجیب خرد خورده دان بیمانۂ آن باشد ش
مشتریان اگر بکسرۂ صفت باشد ہستند تامہ خواہد بود و اگر بدون کسرہ پس ہستند ناقصہ
و مشتریان اسم و مایہ دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی سخن کہ بحسب
مدارج حسن آن صلہ و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی
معنی فقرہ چنین باشد کہ ہر چند متاع سخن را مشتریان مایہ دار دیگر ہم موجود اند کہ سخنہای
نیک و پسندیدہ و بیش بہا بدست آوردہ اند اما فکرہای ممدوح بدان بیش بہای است
الخ و بر تقدیر ثانی اینکہ اگرچہ متاع سخن ہر قدر گران بہا باشد بخرند ای در خور آن صلہ
دہند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است کہ خرد بپیمانۂ آن ہم نمیتواند داد چہ جای
اشترای آن و حاصل این کلام آنکہ خرد ہم بکماہی لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چہ
رسد و این بہتر است از اول کما لایخفی علی الفہیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص
ممدوح چنانچہ در خزانہ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدۂ ظہوریست و جلالای
طباطبا در منشآت خود باتباع او دو سہ جا استعمال کردہ و الا در کلام ہیچ کسے یافتہ نشدہ
م در شنیدن اشعار در نثارش زبانہا ہمہ گوش است و در خواندن آن گوشہا ہمہ
زبان ش ہمہ و جملہ بعد از زبانہا و گوشہا برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع دلہا ہمہ را در شکن موی تو دیدم ٭ پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ ہمہ درین مصرع شیخ م شعری را بمناسبت شعرش ادجی روی نداده
کہ فلک بہزار دورہ یک حضیض برابش تواند آورد ش شعری بشین معجمہ مکسورہ و
الف مقصورہ نام دو ستارۂ روشن کہ بعد از جوزا بر آید یکے را شعری عبور خوانند

و دیگری را شعری غمیصا بصا و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوره را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هر گاه
نسبت بشعر و هند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادة
خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را دخل نباشد هم تنگی متن و قیقش با وجود وسعت
شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ست ش و در بعضی نسخه دقت و در بعضے دقیق و این
بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف
بسوی ضمیر است بعضے کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت
از سخاوت است درینباب هیچ دخلے ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان
دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر
نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ
از بیم زهره بریز ش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره
بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرضه آید
که مریخ از بیم آن بجگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی
نیست ش بشابه ای بدان مرتبه هم میفرماید که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود
بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر
سر رشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد
ش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتے
را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع حاجت

بباره دیگر گفتن نیفتد واگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را بدیررسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده باشد او بفهمد واگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل خ[illegible] ژولیده بیانی بر قائل وآوردن نارسائی مقابل دیررسی و ناتمامی مقابل تمام کردن در مذاق لبیب گواراست هم وآنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازهٔ هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد ش آنهای آن امور و مراعات که در شعر و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی والفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمثابه که در دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن متصور سامع نگذرد گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد که معنی مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکه ما فوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار باشد و بلندی معنی برتبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دیگری برجسته تر و نمایان تر باشد ش [illegible] اگر بر گرد صدر النظرف باشد ش برجسته

نهایت خوب و پسندیده و بلند کشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت
شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفهاست
خطها که کشند از پس مردن بمزارم * منیرسه قدی چون شعله برجسته سرکش * بلند
از یاد او در سینه آتش * نمایان انچه بود ظاهری دکرد و فرق بسیار داشته باشد لیکن این
لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص
یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی
نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت صدر مسند و بمعنی مسند نشین
نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن است
کر شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از
دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی
تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند بر جا و بموقع
باشد و این معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی اینحالت باشد
سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا
است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ سر میزند که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از
ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در نصورت
تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول
خوشتر باشد و هکذا و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی
از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین رح ای دهانت زلب و لب ز دهان
شیرین تر * پس صدر آن طرف بودن یکی خوبتر صورت بندد اما قبول خاطرها

معلوم نیست هم و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح و اقسام دیگر شعر درج گردد و در هرچه بنیاد گفته اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کشش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد کشش واسوختن با اعراض کردن و روبرتافتن و لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از قایلی این ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بحساب پی [illegible] کرده اند پس سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز آمده است چنانکه مصنف سابق گفته شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی درد برگوش خوردش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع واقع شوند یا عتبار معنی ترادف هم داشته باشد و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضے از ان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل مقابل قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرد و برد و خواه بطور قسمے دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنے مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از ان واقع شدن الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم قوافی را همه بر یک وزن اولی هید انند خصوصًا در رباعی و آن موزونیت علیحده است بیش مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و مهندا

بعضے این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها وبودن قوافی بریک وزن آنست
که الفاظ متفق باشند در عدد حروف وحرکات وسکنات چون کمال وجمال ودیوار وبیزار
وشامل وکامل ومراد از اولویت استحسان آنست واستحسان آن باعتبار خوبی کلام است
بطور بدیع والا قافیه کمال با سال وقافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است ولفظ همه تاکید
قوافی است ومراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است وخصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چهار مصرع نباشد ورعایت اینچنین قوافی در چهار مصرع دشوار نیست علیحده مرکب
است از علی حرف جار وحده بکسر حای مهمله بمعنی تنها ویگانه بودن یعنی به تنهائی وخودسری
وفارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا وتنها استعمال کنند هم حروف وکلمات در
سلاست وطلاقت چنان مخرج آشنا ونفس ربا باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت
مبدل گردد وراه نشست وبرخاست وتقدیم وتاخیر الفاظ وانشود شش سلاست نرم
وآسان وهموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد وآشنای مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد ولهذا الفاظ
قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند وچون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس ربا
ربوده نفس وانیهم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن ای حروف
مخرج آشنا ونفس ربا بطوری باشد که اگر الکن نیز بآن تلفظ نماید دیر خواندنی که او را در لکنت
باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شوند
که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست وبرخاست الخ مراد از وا شدن راه نشست
وبرخاست وغیره ظهور مجال تصرف است باین امور اے کسی در آن سخن باین طور
تصرف تواند کرد که لفظی بردارد وبجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظے را مقدم ولفظے را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم وکشادن وبستن آنچنان که چون
قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته بهم نشینند کشادن وبستن بمعنے
بست وکشاد است که ترجمه حل وعقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل وعقد
الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه وبحر ومعنی آن از خامان وکم استعدادان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از وشان نیز الفاظ پخته بهم نشینند و بهم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتواسلے وتواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن وچه بنوشتن درمناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد ودر مدعانویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان
خواندن ومدعانویسی بیان نوشتن است هم وملاحظه اینهم بباید که مدات ودوائر در مراتب
طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواهش برزانوی قطعه نویسی نشسته بر این شعر
خوش ترکیب گردد تا بها نگردند ش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقشه دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مدی دیگر واقع شود
بخواهش بی تلاش هم ورعایت کار موسیقیان نیز بباید که درکار وعمل ونقش وصورت
تقسیم کلمات ونشست فقرات بمیزان آهنگ واصول موافق ضرب ونطق افتدش
موسیقی بجائی بعد ازسین مهمله وبدون آن درسریانی علم سرود وتاثیر گویند چنان که
موسیقی قادر گرسفت که عبدالقادر را عبده گفت ه ومنسوب باین علم ظاهر موسیقی یای
نسبت است عمل مترادف کار وعمل مضاف بسوی نقش ولفظ نقش بمعنے نغمه است تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات ونشست فقرات ای نشست کلمات فقره ها که عبارت
ودر بعضے بجاے فقرات فقا فقرات نوان بمعنی دست بر دست زدن دیده شود

هرچند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آنست که کلمات عبارت خود را بطوری
تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت
انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بفاست
و صوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است
از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر
بدوستی که ز دست تو ضربت شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده نماند
که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید
که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار
اهل سرود نیز آید هم باوجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نپرداختنی و ساختنی ش
اینهمه تکلف عبارت ست از رعایت همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان
آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی منسوب بپرداختن
و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن سجک و اصلاح دادن
این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست ش این تلاش
اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرت شد و راسی فطرتهاست ش در بعضی نسخه هر دو
جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت امی فطرت یا فکرت آوازه فطرتها یا فکرتها جداست
هم اگر کسی را درین افکار انکاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منسوبه شطرنج رقم زدهٔ کلک
اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخیل و شمار بازیهای شطرنج قبل از
باختن و نام بازی هفتم نرد است از بازیهای هفتگانهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف

بعضے گویند معرب سترنگ بسین مہملہ وتای فوقانی ساکن ورای مہملہ ونون ساکن وکاف فارسی است بمعنی بیروج الصنم کہ گیاہے است بشکل آدمی وچون اکثر مہرہاے آن بنام انسان باشد مثل شاہ ووزیر ورخ وپیادہ لہذا بمجاز بدین نام خواندہ اند وبعضی گویند معرب چترنگ است کہ لغت ہندی است وچتر بفتح جیم فارسی وضم تار فوقانی بمعنی عدد چہار است وانگ بمعنی عضو کہ بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است کہ ارکان آن چہار بود وارکان شطرنج نیز چہار است فیل واسپ ورخ وپیادہ وبعضی گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ درینجا بمعنی مکر وحیلہ باشد واللہ اعلم بالصواب م چون آئین کشورکشایان است دربزم مشق رزم کردن وحریف را بہ پیشبینی پس نشانیدن ودغابازان را دواسپہ بپای پیل مات دوانیدن ودر علاج فرزین نہادان رخ برآئے نہادن وازتدبیر عرای عربدہ جویان عاری نبودن ش ازینجا تا قولہ نبودن شرط است دواسپہ عبارت است ازان کہ ہر سوار کہ اورا رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ ہمراہ گیرد بریکے سوار شود ودیگر خالی ہمراہ بود تا اگر یکے ماندہ شود بر دیگر سوار گردد فیل مات احتمال دارد کہ باضافت بیانی بود ومات بمعنی بازی خوردن از حریف وبپاے فیل دوانیدن کسے را ہمراہ فیل ودویدن ہمپای فیل موجب ماندگی است ودواسپہ دواندن مجاز است ای شتاب دواندن دواسپہ بپای فیل مات دواندن عبارت باشد ازانکہ دغابازان را جلد وشتاب مات دادن وبمعنی ہلاک کردن بپاے فیل انداختن است نہ دواندن کما لا یخفےٰ واحتمال دارد کہ فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود کہ مکروہ تر از اقسام مات است اما بپاے دواندن ازین معنے ابا میکند چہ فیل مات ومات یک است گو قسمی از مات باشد پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن کہ عبارت از ہمپای فیل دواندن است نیست

و از قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن
نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است و این معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن یعنی کج نهادن
چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چهره و رخ در چیزی
و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن با خسرو شعر تو دی برآمدی و بسیار تنگ زرد شده
ما رو بتو نهیم که دارای عالمی ❊ و رو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی
و رو انداختن بچیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت رو بما بیچارگان
کی آن پری وش دهد ❊ چون ببیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد ❊ و تلافی از بهار
عجم جوید و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان
براستی و خوبی شوند که هیچ فتور در آن واقع نشود و قوله از تدبیرات غرای بالکسر مهره که میان
رخ و شاه حایل بود و عربده بدخویی و جنگجویی و غرای عربده جویان حیله ایشان باشد
که در ساقه لگام بند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست پس
این قول تلاش شعر است هم دو رسانای که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد پیش از ده
دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند
و بیکدیگر چسپیده پیش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید بیت
فتاده هم چنین در فکر سیه چشمی ز بیابان فتم ❊ پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختن رفتم ❊ و در بیان سخن فهم
و هم در شعر دانش که نوشته آمده عقب و در پس چیزی با کسی رفتن بسیار چسپان است
کما لا یخفی از اینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله چنین
باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روی یکدیگر چسپیده ای در یکجا فراهم
آورده پیش استاد این کار را جز منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده

وممدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق
راتاب برداشت بودی وازسنگینی شمار دوش ازته باره وز دیدی چه جای دفائن عشرات
که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی ش دوش ازته باره وزیدن جدا کردن
دوش است ازته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه وددفائن عشرات اضافت
بیانی است وهمچنین در خزائن مات والوف واین معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق راتاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد ولاتحصی اند برداشت
کند وچون بار تعداد ش بسیار گران است دوش خود را ازته آن بار علیحده میکند واگرچنین
نمی بود چه جای این بود که بادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چهل چهل
تحریر مینمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها وهزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد هم واین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
ومربع یا مثمن ومسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا وطرح
اوستادان این فن است خبر آن ای اینچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد وحریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع یا
مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر وخیال ش ای زهی فکر وخیال
ممدوح که عقل هم در بیچها مات است هم فیل بندخیال شاه نگر + کرده ملک امین از عوامی خطر
ش فیل بند طرقی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر ودر بعضی
خیال وفکر نگر یعنی بآئین خیال وفکر ودر بعضی لفظ شاه است ودر بعضی لفظ فکر مصدر بوا و عاطفه
وخیال وفکر هم از بادشاه باشد ادرین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود ودر صورت اول

تصحیح و در عوامی خطِ اضافت بیانی است ﴿ فرزِ راز ہستقامتش خراد ❊ زندہ کرد است کجروی
ز نہادش ﴾ فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مہرہ ایست از شطرنج کہ بمنزلہ وزیر است و آنرا فرزین
ہم گویند گویند رفتارش کج است خراد براے مہملہ مشدد آنکہ چوب را خرد کند رندہ آلت صاف و
ہموار کردن چوب مخفی نماند کہ حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرز مضاف
الیہ و نہاد مضاف و حرف از در مصرع اول براے استعانت و فاعل رندہ کردن خراد و
رندہ کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکہ خراد باستعانہ استقامت
یعنے راستی ممدوح کجروی را از نہاد فرزین تراشیدہ و دور ساختہ ﴿ در بردن برخ رخش را
باز ❊ بیذقش اسپ گیر و فیل انداز ❊ شش بردن غالب آمدن بیذق بالفتح معرب
پیادہ و آن مہرہ ایست از مہرہ ہاے شطرنج و ہمچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند کہ را در مصرع
اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول کہ بمعنے روی است مضاف است
بسوی رخ ثانی کہ نام مہرہ مذکور است ﴿ زد و شگفتن زخصم پژمردن ❊ باختن از حریف و زو
بردن ﴾ شش شگفتن بسبب غالب آمدن و پژمردن بسبب مغلوب شدن ﴿ چون بجد
رخش بازی انگیزد ❊ مفت بر دار نقاے ریزد ﴾ شش گویند جدر خش نام شاطری است
و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ
باین معنے بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شہ از منصوبہ زد آن سپہ را
کز آن منصوبہ برد افتاد شہ را ❊ و برد ماضی از بردن بمعنے غالب آمدن نیز نقایم
ریختن و نقاے ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیدہ از راہ عجز
مہرہ از دست ریختن و گفتن کہ بازی قایم است و درین وقت گویند کہ فلانے نقایم ریخت
پوشیدہ نماند کہ در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد بضم میم و سکون فا و در بعضے ہست

بہا فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که بر د صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
چرا که در مقام جزا واقع شده یعنے اگر ممدوح ما با جد رخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر
مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت بمنزلهٔ مات است لیکن باعتبار ظاهر نام
مات نیست گویا که بازی را مفت ببرد و غالب آمد و شاید که برد بہمان معنے اول بود اے این
معنی بردی است مفت و اگر ہست بہا بود پس برد بہمین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی
یعنے این امر برد ہست اما مخفی نماند که جد رخش در جای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنے
سعی و کوشش باشد و رخش بمعنے اسپ و رخش انگیختن بمعنے برانگیختن اسپ باشد بر دویدن
و فاعل انگیز دہمان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنے چون حریف بکمال جد و کوشش رخش
بازی را برانگیزد وکذا وکذا شود و تقدیر مصرع ثانی بدستور م نیست جم ورنه تجلیتی می برد
شاهرخ گو که شاهرخ میخورد دستش جم مشهور آنست که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید
مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر
مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ
صاحب بہار عجم نوشته که نام دو مهرهٔ شطرنج است و شاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه
برسد که بالضرور ازانجا برخیزد که حریف رخ را بزند و بہمین شعر مصنف را بسند آورده هم
پر فکری شاه فلک را کام دہد ＊ رخ طرح بشطرنج ایام دہد ＊ دستش رخ طرح دادن بر داشتن
مهرهٔ رخ یعنے پادشاه چنان پر فکر است که فکر ازو کام میگیرد در زمانه با آنکه شطرنجے بی بدل
و مجیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج سے بازد و چون رخ از
مهرہاے شریف است آنرا برداشته با مهرہاے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد
پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح و آنگاه با چنین شاطر که عبارت از زمانه است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیداست چنین ❊ کز دل
برد آرام و دل آرام دهد ش منصوبه چیدن ظاهر عبارت است از تخیل بازیهای
شطرنج و شاید یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده دلآرام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشهای شطرنج و تسمیه
آن باین اسم از عالم تسمیة الشی باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرو
مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر ع شاها دو رخ بده و دلارام را مده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات ❊ بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها ست گوید بیت گدای
که بر شتر زین نهد ❊ او ندید را اسپ فرزین دهد ❊ و تعجبی که در مصرع اول است نظر بمعنی
لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب نداشته نمیشود کمالات شخصی
هم واگر شمه از فضائل اکتسابیش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود ش معنیش ظاهر است هم
وطالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم بادشاهی سعی اینقدر نموده
در آئینه در جهد بجد تر خواهند بود ش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحربیان شنیده
شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاسته
که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده ش مشق سازای مشق زدن ساز هم بهر کار
قیاس سعی زین کن ش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آن قدر
ممتاز است که خود از خوبان ش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده بشبیه

کلکشی خویش پرداز د لعلی شقائق و سفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازدش لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق و سفیداب رنگ نسترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران و هم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهرهٔ خوبان دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق و نسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد بزور قلمش یکی بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازکوهان گاو آسمان پنجه سازدش هیکل صورت و جثه بازدار باختن و یازیدن بمعنی درازکردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه در برهان نوشته هم مفت مانی و بهزاد که بادراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند و اگرنه چهره ها می ساختندش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش و چون شین عرق بر جبین نمودندش یاقوت لقب خوشنویسی که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها داشت لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است که با نام نقطه است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ حرف بر تارک خورند پا در راه انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهندش یک قلم بمعنی مجموع و تمام بیک قلم بمعنی یادست بامی موجود نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان محیا کا و سجل نوشتن و در بهار عجم تحت بر قتل خود دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی لسبین نوشته و هو هذا

رباعی از مهر کفت خانه لبها دادند * جائی تو رقمها ز رقمها دادند * تا بر خط دیگران دگر ننهند
خطی بسر خویش قلمها دادند * و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف مورب و چون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف
زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر
بر خط کسی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آباد سر از خط
برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح مچلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر
بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگری
مچلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند هم طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان
پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته مش چتر طاوس پرهای کشاده طاوس است
که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و توسع نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوائر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوائر و نقطا و چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان بنگیرد دوائر و لفظ حاصل
نمیشد و ازان دانه و دام بهم نمی رسید م جمعے که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین
چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایندشش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر م
مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید بنفشه خطا نژاد رشتهٔ
سنبل تراز خطش طرفه کاری افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال آن که
بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی پس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنے موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب موی
زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید
را زن و مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدن نسست ش ای بسبب موزونے
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اول بجریم تو در آید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را * و اگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار و کج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای ان
حرف یا بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر رسمے بایستی و مصادر
فارسی بادن یاتن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یاتن البته این معنی مستعمل مثلا

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخفیف
معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست هم و از اندازه دنباله سیم ریحان کاکل شان در قفا
خاریدن شش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس
و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله سیم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد
خوشنویسان مقرر است و دنباله سیم گوشه که از سر سیم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت
است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده
و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله سیم
دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد اما رکاکت این ظاهر است هم
از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان شش در بعضی نسخه یاسمین را دندان
یعنی حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد ای دندان یاسمین
لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن
آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد
پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه
مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد هم و از در افتادن حلقه ها سر چاه ذقن
بسبزه خط خس پوش شش در افتادن بمعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد رضی
ـه در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد * خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد * چیزی
خس پوش آنچه بر آن خس بپوشند و آنرا در آن پنهان کنند هم صفهای مژگان با وجود برهم
زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او شش زبر و زیر آنکه در احوال او افراط و تفریط
بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ و در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود معشوق

نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید شعر لفظ خال موقوف الآخر
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ع من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد هم خطش نگذاشت
پرچینهای جبینی ٭ هر نقطه آن نافه مشک آگین شعر می خطا و بسبب شگفتگی پرچینهای
در هم جبین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی که مشک دران میباشد
و چون آن پوست ناف آهو است باین نسبت لاحق کرده نافه گویند و شاید که در اصل افه
بود چه آفه بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند مثل نه آورد
که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لهذا
آن را بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم م برقع برخش زنار و بود نگهست ٭
میگشت وگرنه خط پرستی دینی شعر مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای نگاه های
بینندگان بآن کثرت برخط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر حسن اصلی
او نمایان می بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
هم چنانکه فیض تعلق معجز کلکش نگر ٭ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان شعر تقریر
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز آن
کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک بود یا آنکه خط
از دو رخواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعد داشته باشد م تازگیهای رقم بین کز
حروف چشمه دار ٭ چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان شعر حروف چشمه دار مثل
های دو چشمی و صاد و طا وغیره هم گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ٭ یک بدخشان لعل یاقوتی

اینک آرم ترجمان سخ یک بدخشان لعل ای اعلیهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر فراہم
کنند یک ملک بدخشان ازان مالا مال شود و توجیه ہیچ الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا دان ہم
بردہان حرف گیران مانند قفل لب که ہست ✤ دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطر نشان سخ
معنے لفظ دلنشین و خاطر نشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت ہم چون دوات از
مہر کلکش پر بنا شد اینچنین ✤ که اینچنین شمسی نبود کش ہیچگہ در دو دمان کش لفظ چون
بمعنے چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دو دمان است اے در دو دمان
ہم با وجود اینہمہ فضائل و کمالات جملہ را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بو علی
و داستان قدرت خود را ترانه بعالیان مے شنوانند کش بو علی مراد از ابن سینا است
که حکیمی است مشہور و داستان عجز بو علی و قدرت خود را ترانه بعالیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمی مشتمل برین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت مے شود تا او شان بسرایند
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بو علی چنان بود ہم و اگر در نغمه
در دعوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانہا گوش بآواز آیند کش عوض اے
بعوض بآواز آیند ای گویا شوند ہم مہر فرمایند دستی که حرکتش با جدول در بیاضیه شاخیست بار ریخته
و سینه که نقش نغمه در بیا ضیته ساز یست تار گسسته بلبل که یکے بود بزمزمه ہزار گردیده
زیاده اش از مرغ بیشمار ند و قمرے را بہمان ساده خواہشش بر نقش طاؤس ترجیح میدہند
کش از یک ہزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گوید ع زیک صد شد تمنائے که بودش ✤ و حمل این معنے
بر بلبل باعتبار زیاده شدن رتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانے
ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند اے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر سے شمارند و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه
آنرا هزار گویند بر خوبی معنی سے افزاید و ساده خوانی قمری همان صداے کوکو است که دران
چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که وارد
تنها است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمه است چه آن نغمه دارد
کو خواندگی است محض ساده و پر طاوس خواندگی ندارد گو نقش دارد والا ساده را پیش
نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد وار مثل خواجه عبد القادر بیاورده از تصنیفات
معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکارے هیچ نقش این کار نداشته ش نشین
در تصنیفاتش محتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و محتمل که بطرف
عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات
ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه
ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر
تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و مکار
و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی با کارے داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید سه نقش این کار ندارد در سبکروحان نیست ✤ گر ازین راه کسے نقش کشد پا بر سر
هم بمحافظت اوستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شحنه اصول گذاشته و شفقت
شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته ش در بعضی نسخه
سر بند وان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار شهر را گویند
نظامی گوید سه نظامی بباغ آمد از شهر بند ✤ بیاراے بستان بچینی پرند ✤ اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است م ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ و جرسها
و نیز سے اصول در روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست پیرایی اندازد صبا مخاطب است
واگر در اصول برگ کف بیجا سوزند شمال معاتب ش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
ناخن بر دل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن ⁂ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ⁂ اما ناخن زدن و هر یک دیگر زدن و هم
زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه
با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی ازو مستفاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شد و
این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و ازینجا متحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول اسے در
حالت رقص و اصول پیرایی و بیجائی هر دو بیای تنکیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بیطریق و بیمحل دست اندازد و کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
بر آورده و دلگشائی ترانه لبهای بسته را بتصرف خود در آورده ش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
قبیل دریافت و درباخت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی م
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون حنجره غلطک باین روانی نساخته اند

در صفحهٔ سادهٔ او از نقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول یعنی
آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چکڑه گویند خسرو ست یا یک اسپم بخش یا ز آخر بفرما یا رکیب
یا بفرمان ده که گردون نشینم و دهلور دم ﺀ جنجره بالفتح حلقوم غلطک یعنی پایهٔ ارابه و چرخی
که بر چاه بندند و این در اصل تای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین است
از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که بطا
معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
های حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بحسب آن مشابهت اوقات
برای هر خواندگی معین شده و عبد الرزاق یمینی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم بر ارابه حلق غلتک بروانی
که درین وقت است درست نکرده اند ای گلوی مردم باین طور در خواندگی روان نشده بود
و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است هم از تکرار نقرات
و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست ش
نقره یعنی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شصت
و چهارم است برسد و قصهٔ این مشهور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
برنج طلبید و او این معنی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دایره شمار
برآمد الحق که در معامله نغمه و ساز غبن عجبی بر گوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده ش رفتگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از جمع

پادشاهی و این تقریبه لفظ حاضران انسب است هم بحضرالبش مشرف گشته تا ساز * ننالد
هیچ گوش از بخت نا سازش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت نا ساز شکایت نمانده هم چو لب مست ترنم گوش هرکس * شراب کنده گوی
نقش نورس خشش تشبیه و مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
هم نفس را جان بتن از نغمه او * پی هر زخم مرهم زخمه او خشش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نفس در نقشپایش تا نگردید * از حرف ساده رویان
وانگردیدنش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب سه چسبان
ز بسکه مخمور گند هم صائب * نمیتوان ز لب جز تشنه واگردید * و واکردن هم بمعنی ویدن پیشانی
واکرده است مرزج سه چین جوهر از جبین وا می کند آیینه را * و تقریب معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نکرد ای نسرود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد سے
هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که وا
کردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمه او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وانشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
هم نقش عجبی شاه بر انگیخته است * صد زمزمه در هر نفس آویخته است * کف غنچه کهی پر از
گل نغمه شود * از بس هوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر مرارا عجب بفتحتین شگفت
و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول تر بتای فوقانی
بجای پر بیای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ هر بهای هوز پیش از
نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تر بتای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود * در مغز ول غافل و آگاه رود * از کام و زبان
مطربان تا در گوش * بر فرق شنیدن همه جا راه رودش * در مصرعهٔ اول تعقید است است
نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ او ست * مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد * بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست ش گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوش * هم پاکی گفتهای
او گوهر گوش * هذ و نغمه علم گشت بعالم گیری * هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ش
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی لوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاے
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان نخست پی چرب زبان
نقود همیان بجر و کان را بار دوش و کم نمود و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب هنر پیشگان خصوصاً کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میکردند ش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بجر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آوردند
کنچنی منسوب بکنچن که در هندی کتابی یعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

کنند مخفی نماند که این جمله شرطیه است و جزا قول آینده هم هرکه اورا در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار عجب که بکثرت ایشان تبت پریشانی تواند بست و از این بار بزادان نکیسا تبارکه در گوش بحلقهٔ شاگردی و جبههٔ بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته برپای بلبل می بندند و بر خیابان بشگفتگی گل میخندند نه صد صاحب جمال همیشه برهم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس وقت بیدارند ش هرکه از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف است و بوده و فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم و اورا خبر و در فن و در شهر ظرف متعلق الفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان و رقص کنان حال ست از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هرکرا بمعنے برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان الخ کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینهٔ قوله هرکرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ما سبق مفهوم میگردد جمع بستن در محاورهٔ عجم کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید ے چه خبر تها که بر دل جمع بندم * کنم چون در تماشایت نظر جمع و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی با ایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی
مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم
یکسا مطربی است مثل بار بد که شکک بشین معجمه بمعنے چوکی نظامی گوید ـ تیاقی که رسم بیت
سیدا شتند ـ کشک داری از یاد نگذاشتند ـ که یاس بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان
و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و مهوط
درون سرا و طهارت خانه که بربالای خانه وجه سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارت است از حاضرباشی گویندگان مذکور نوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقهٔ شاگردی او در گوش خود انداخته و سجدهٔ او ستادی
او از جبهه خود ادا کرده از نیها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و
نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکے آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضرباشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از های و هوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندگان درختان رقص بر بند اشته اند که اگر آواز پای نشنید برگها از دستک زنی باز مانند
دستک و دستک زنی تال هم از زمزمه برگ و نوا گشته جهان ـ در ج گهر صوت و صدا گشته
دهان بیگانهٔ دل شده نغمهای کهن ـ با نغمهٔ نورس آشنا گشته زبان مش کهن و نو که در نورس آمده
از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه
دوم گشته در میان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی
را گویند که پیش از قافیه باشد اما درمیان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطار اسعد رباعی

هر چند رسد بهر نفس از یار غمی ❊ باید نشود رنجه دل از یار دمی ❊ زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند ❊ در تن به نغم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است ❊ کامش ز شراب نغمه برداشته اند یعنی کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و ورقته در حلقش ریزد و این را تبنا گوش
کردن نیز گویند اشرف گوید ❊ برداشته آسمان ز خون کام مرا ❊ کرداست چنین بزرگ اندام مرا
مصنف گوید ❊ ز نهرت دایه کام برگرفت است ❊ بشهد دیگر انم رغبتی نیست ❊ کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند بمکتب را بطفل
مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نسبت
هم شهریست که لاله گرم خون میروید ❊ از دیدهٔ نرگسش فسون می روید ❊ پای بگشا بسبزه و صحرا
و ببین ❊ کز شبنم عشق حسن چون میروید یعنی گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند
مجاز و ظاهرا گرم خونی لاله و رویدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینها است و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
والفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس هویدا اینست پس
رستن عشق ازان عبارت از انست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید ❊ یعنی عشق اول و حسن پس از انست و در صورت عشق

زینها باعتبار بودن آنها است و صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تمام و رستن حسن از زینها
ظهور خوبی و تازگی است اما رکاکت این نسخه مبرا از بیان است هم سخن آنند و دارد که از جهت
تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نو رس پرور کام و زبان خانه کند و از بیم دیار نفسی در مصالح
بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهرداری کل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه مانع
است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائے که در وران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید نثر هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چیزے
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ۵ فلک بهر تعمیر دیر خراب ٭ گرفته
گل شادمانی در آب ٭ شهروار عبارت است از بسیار بقرینه آنکه گلی که از ان یک شهر ساخته شود
خود بسیار خواهد بود برین قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری
و چه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست هم بشرط
اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ش اجمال [illegible] است و فاعل غالب آمده گفتن
هم گوش شنیدن شکوه تفضیل ناشنیدن بکن ش لفظ تفضیل که بضاد معجمه بمعنی افزون کردن
و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت
که شنیدن شکوه اسمعی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر و تفضیل داده باشم چه اگر من چیزی نگفتم
البته ناشنیدن بر شنیدن غالب می شد هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است ٭ عشر گلکه شهرها
جم و بهم است ٭ مصر بیست که بر مصر تفوق دارد ٭ آری آری یوسفش ابراهیم است ش
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که متصف بصفت
گدائی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و مقصود یعنی این شهر بمصر [illegible]

تفوق دارد وچرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند ویوسف ابن ابراهیم
است وچون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود در این
باعی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیآت اعمالنا صدق الله جل
فی کل واد یهیمون آمدیم برانکه وزن مصرع رابع این است مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ❊ هم
جندا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی رابیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است
م ودر گرد روبی گچ کاری در ودیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشاند
ش حرف در بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانانش که چنین وچنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
می جنباند پس بای موحده دراول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
در امید واری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است وجان نو
عبارت از شهر نور س پور است وکاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است وعالم عبارت
از اهل عالم در امید واری برآمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جان
نو یافته مقصود ما هرچه هست بخوبترین وجه خواهد برآمد هم زمین را گر دسجده شکر بر جبین کرد اوش
خوبتر انچه در دل بود برآمده ش رابمعنی اضافت ای بر جبین زمین هم عرض وطولش
راه بانی بآئینه قرار نداده که آسمان بنرحمت خراشی گردش تواند گردید ش یعنی در
عرض وطول با فلک مماس شده باعث خراش او نیگردد هم اگر در خور حشمت خود می فرمود
بخاک کرهٔ ارض کل یک خشتش نمیبود ش میفزود یعنی بمساحت معلوم میشود یا بمعنی جهان
امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان وچنین میبود

هم شده است ارچه واقع بدامان کوه ؛ برآورده سر از گریبان کوه **ش** دامان کوه گوشه وطرف کوه از گریبان کسے سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انیکس همه او شود ناصر علی **شعر** ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا ؛ بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا ؛ پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی عمارت خود کوه شده و همینی گفته که اگرچه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش ؛ در فتح بر ملک باز از درش **ش** منظر بمعنی جای نظر کردن و لهذا گاهی بمعنے دریچه که در عمارات براے دیدن بطرف راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل فلک تخت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب ؛ دهد ابروی طاق بارک جواب **ش** در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضے در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضے کشد از کشیدن و در بعضے دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه بارموحده و رای مهمله مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضے نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در بعضے بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش ٹیکچند بهار همین نسخه مصحح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضے بازش بموحده و زای معجمه و شین ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بار بموحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت
تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب
سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت
و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت است
بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت
بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک
مفعول ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره ایست
که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب رای منیرش
ماه خواهد بچرخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر سه تنها نه ترا هلال ابرو نازک ✤ داری بصفت
میان چون مو نازک ✤ با ابروی تو سیاهی دادن از آن ✤ از ناز کند هلال ابرو نازک ✤ و معنی
نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد هم بعرش
از زمین دامنی می فشاند ✤ کرسیش دعوی بکرسی نشاندش از مخفف اگر دامن افشاندن
بهر چیزی و از چیزی بصله بر و از و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصله بر
و از در هر دو مثال شاعری گوید سه دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ ✤ زین در نتواند
که برو خاک غبارم ✤ خاقانی گوید سه جانفشان وار دی در راه کوب و مرد باش ✤ تا نشوی باقی
چو دامن بر فشانی زین نشیمن ✤ کرسی تخت کوچک که بفارسی آن صندلی لیسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش وبلندی که بنای عمارت براو گذارند ودعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل ومقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز وتکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان برزمین صورت بست آن دعوی بدلیل وبرهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است ومناسبت عرش بکرسی ظاهر است وعبدالرزاق یعنی حرف
شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض وانکار داشت که عرش نیم واین دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل ومستحکم کرد واز عهدهٔ خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر وغرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت ومحقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من جاست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است ودر توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول روبراه است وتوجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور وتکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد ومعنی اعراض دران
راست نمی آید کما لا یخفی علی الفهیم وباز گفته که در یکدو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین
برفشاند الخ وشین معجمه را در مصرع ثانی معنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ار را
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته وفاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا تر از و یافته واز کرسی خود دعوی اعراض
ثابت ومتحقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی واهالی نیز
بتقلید هم در ارتفاع واستحکام عمارات رفعت را سرفرازی ومتانت را سنگینی دیگر داده اند ش
اهالی بروزن نهالی جمع اهل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب وپیروی کردن کذا

فی الکثر و ہذا ہو المراد ہہنا ہم بمعنے یکدیگر یعنے یکی تبقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے داده که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینے دیگر حاصل شده سنگینے بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت اوست متانت خود از سابق باوقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت چه این قدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین ها ببر داشتن مصالح آنقدر ته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی بلند و پست گردیده مش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه ته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضے نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحقه گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب تحمل آن چندان مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات است که هر جانب که بار گران تر باشد از ان طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود اے خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنوان که بمعنی گرانباری آمده سبکی ببای موحده بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است از انجا و ته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که برای بالا بردن کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر چندان ته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده

پشت گاو از انجا بلند شده و هم جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده و پشت آن گاو
ازانجا پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش درین فقره
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معلول جمع کرده
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر انگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا
در جز ثانی کما لا یخفی هم در هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سر و تراشه سرایان
در بجر اصول بغل بشنا نهند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است بغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است و تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول بغل
بشناوری میدهند هم هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای هر چیز با نچه
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان همین معنی است هم حسن در آن جا
شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت لبوی شوخی بمعنی
انداز حافظ گوید بیت شاهد آن نیست که موی و میانی دارد ٭ بنده طلعت او باش که آنی دارد
ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی
هر دو در انجمن پر سر دست است هم شوق را گریبان دری پنجه در کار ش پنجه کار ای پنجه
مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر رفوگری عقده
بر تارش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای
رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است
هم صومعه‌دار را ذوق میکده با شیخان در مریدی رندان ش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت
شعراست گفته آید که در صومعه‌ها چنان رواج می کشی برروی کار آمده که ذوق میکده که بجوا

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان شوند
معنی خوبی است لیکن این قدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی
هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است
گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه
را باعتبار هجوم کردن حضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل
بود و این از ان عالم است که مثلاً اهل بزم کسے ترک عادت خود کرده در بزم دیگرے روند
آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و پاے مریدی براے مصدر
متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته نثر آن روا را بافسری فرق سعادت برداشت یعنی برای
افسر کردن سعادت و حاصل فقرهٔ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست می رود هم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در
سرزمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاش تجار بضم و
تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان است
کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن
زر چنانکه گوید ؎ نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را ٭ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ٭
هم ندارد غم از اهل این شهر بهر ٭ طلسمیست در دفع غمهای دهرش بهر حصه و فائده
و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم مصونست از ترکتاز گزند ٭
که دارد رفاهیتش کوچه بندش مصون در اصل بهمزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه
بر وزن مفول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جملهٔ تعلیلات حرفی است
رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند یعنی کوچه بندی

از عالم پابوس و خونریزی یعنی پابوسی و خونریزی هم سرکوی خنیاگران زهره خیز ✤ نسیم درود
بام شان نغمه ریز سش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره
وغیره هم و ورع بسته تار آواز شان ✤ نهانی زخود گوش بر ساز شان سش ورع بالضم
و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح راء نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه بسین است هم بهر گام هم
بر فلک غرفهٔ ✤ بهر غرفه در طرفگی طرفهٔ سش سر بر فلک تام ترکیبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم بپیچاک موها که در پا کشند ✤ دل اهل نظاره بالا کشند
سش پیچاپک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه و اک که کلمهٔ نسبت است چون مغاک بمعنی گو دال چه
مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کنده میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب
حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس ✤ سر کوچهٔ عاشقی بی عسس سش ظاهر آنست
که شعر دو لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بوالهوس سراغ کار خود گرفته
و در کار خویش سرگرم است و سر کوچهٔ عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچهٔ عاشقی بی باک
سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعهٔ اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل
و پی کار خود مفعول آن و در مصرعهٔ ثانی سر کوچهٔ عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف
رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بوالهوس فاعل و سر کوچهٔ عاشقی مفعول فعل گرفته و
بی عسس حال و پی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کار روائی خود سر کوچهٔ عاشقی را بجرأت
و بی ممانعت گرفته و در آن بیباکانه سیر میکند و کوچهٔ عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد والا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

و در بیان سوز و درد غریبی نالد زبان حق بینی درین مقام با وصف مسافری و غریبی
آن ناز و تعلیش حاصل کرده اند که اگر احیانا ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم در همه دکان رسته بازار حق که بیازار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده
حق رسته بدون الف و راسته با الف مستعمل بمعنی راه است ظاهرا اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رهانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانند و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان و صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
هم ناز و راستی و درستی با نیز بنه که کج میان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت حق
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم
چنانچه انگشتان بیان به بندگی خدایگان تحکم کرده زمین نیز طرح رسانی بسته حق
حرف از بیان بیهوده است یعنی میان انگشتان که میان انگشتان باشد هم نه بازار گلزار باغ دکن
چه پیدا است بستان ملکه این قرینه حق کاف اضافه بیه در مصرع اول بعد از بازار مقدر است
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص ۱۴

یعنی جایکه در آن تختهٔ گلها شگفته باشد در اول مصرعهٔ ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل است
بر سوال و جواب سعی یعنی ابستان ملک چه چیز بخواست جواب میدهد که آرزوی همین همین سیکرد و
این چمن عبارت از همان بازار است هم بطول مقالات شیدائیان * بعرض خیالات سودائیان
سعی معنیش ظاهر است هم زبس زیور و زیب رشک سپهر * بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر
سعی زیب بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گرانند هم سیه چشم سبزان رنگین نگاه * بشور نمک از شکر باج خواه
سعی شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر این چنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد هم بسودای ایشان چه
کوشیده جان * به بیجائگی رفته دل در میان سعی معنیش ظاهر است هم سر عقل را داغ
دیوانگیست * بلی حسن بازاریان خانگی است سعی داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در پنج رقعه در عبارت
ازدواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بسر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبار
باشد مقابل حسن بازاری هم ز اعجاز چشمان جادو مپرس * ز عابد فریبان هندو مپرس
سعی اعجاز چشم ظاهرا مرکب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینهٔ عابد فریبان
که در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان و جادو

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحراند از اعجاز آنها مپرس که چگونه است و جادو بمعنی
سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانے
که هندو اند از ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب * حذر از کمر باے زنار
زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند
که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زیب
یعنی آنکه زنار بر وزیبنده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم ره مایه داران
ایمان زنند * بجز وار نقد دل و جان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر
تقوے هر که بیکرد درد * از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوے
تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد و خللی
از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنار داران سر او سر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنار داران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل
به پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ؎ همه صندل بجبین اند برهمن کیشان * بیکند درد همانا سر معشوقی
شان هم بدل اندیه وید پیغام ده * پر از بوسه لبهاے دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب با عتبار
زدن بوسهاے کثیر بران لب است هم از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی
چه توان گفت ش ای این امور قابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود * که کرد ملائکش
ملائک سجود ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته نشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک
با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس
و غیره ازین شعر چه طور مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار انجا که پاک را کالا ساخته با یران و توران
برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل پرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه هاے ویران کنند ش تجار

وتشدید جیم جمع تاجر بمعنی بازرگان کالا رخت و متاع گل کردن سرشتن خاک درآب بجہت تعمیر م اگر بسرمگی بدیدہ کشند۔ آنچہ تا حشر از زمین خواہد رست ببینندش یعنے اگر آن خاک را بجیال سرمہ بودن در دیدہ کشند الخ م فی المثل اگر ہم خریطہ نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آبروے بودی ش خریطہ ظرفے است از پوست و جز آن نوشدارو بمعنی پازہر کما فی برہان قاطع و نیز درین شعر ؎ گر از زندگانی نماند است بہر ✤ چنانت کشد نوشدارو کہ زہر ✤ و در بعضے مقام کہ مقابل حنظل واقع شدہ بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد و این ظاہرا ہمان مرکبی است کہ نزد اطبا متعارف است عرفی ؎ لذت تلخی دردت اگر شرح دہم ✤ نوشدارو بفرستم بسلام حنظل ✤ و از بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود کہ در علاج زخم بکار آید عرفی گوید ؎ خرابۂ دل مجروح امتان تو باد ✤ ز نوشدارو الطاف شاملت معمور ✤ و فیہ ما نحن فیہ اول آن ظاہرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای اگر فی المثل این خاک در خریطہ نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبروی بودے ای این خاک را از خریطہ برآوردہ بجاے نوشدارو بکار میبردند و ظاہر است کہ ادویہ را بدل ہم میباشد کہ اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند م زہی خاک پاک سعادت فزاے ✤ کہ غلطد بر آن زاغ گردد ہماے ش سعادت فزای ظاہرا درجاے گویند کہ از اول سعادت فی الجملہ باشد و بعد ازان بروا فزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بہم نمیرسد چہ زاغ خود سعادت ندارد و شاید کہ اعم باشد از نیکہ از اول بود یا نہ بود چہ افزون و سعادت بر حال سابق است اگر از اول نبود و بر سعادت سابقہ است اگر چیزے بودہ باشد و ہمین اقوی است م عبارتش کہ بر سرمہ بیزد جلا ✤ مقدم نشین است بر توتیاش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن و شدن و بالکسر سرمہ یا سرمہ الیست مخصوص و فیما نحن فیہ بالکسر است چہ بمعنی اول بلفظ کردن

آمده و باینچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ بیختن بمعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون یعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آنست هم ز گردش صبا گشته نکهت پذیر چو تو گوئی نفس داده سر
در عبیرش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن وظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گردش اینجا صبا
چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از وخوشبو گرفته هم تیمم از و آبحیات تازه رو
که روساز و آبحیات از وضوش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو در و ساختن آبحیات از وضو بایستی
که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان از آن انفعال پذیرد چه آن وضو بتیممی که بر آن
خاک کش تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب
کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آرے اگر کوثر یا تسنیم میگفت
جاے داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهاے دیگر افزون
و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات مد نظر داشته
و پنداشته که چون جان میدهد پس بنسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت
هوایش در ان درجه که اگر به هواے خلدش ترجیح دهم رضوان از هواے سخنم فی تامل
تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند سر
از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب نگردد
ش کاف باین اینجا در رسند ظاهرا براے ربط لفظے محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا یعنی عجیب ست و اینجا هنرش در هوا ایهام
است کما هو ظاهر هم هوای کز و آبحیوان چکد * فشارند یک مشت صد جان چکدش
یعنی اگر یک مشت بفشارند هواے که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی صد
جان است که بیرون مے تراود چه هواے که بعینه جان است هم نفس روح پرور
تعریف او * لطافت مشرف بتشریفش اوش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن هم از وعیسوی دم صبا و شمال * زپرورده گاه نش سے اعتدالش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمال بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد
کذا فی منتخب هم آبش خود از چهره دل گرد غم بشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موسے
جاوید بیرویدماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هیچ جا بجا افتدش
برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وا رسیدن کاتبی گوید بادکنیت چون
عاشق چو نخل میوه دار * تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است * و کلمه تا معنی هرگاه
امی هرگاه بخود وا رسد که من کجایم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تارا جزو این محاوره فهمیده
تا برخود جنبیدن در بحث تاے فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه
بجاے تا چون آمده وانیهم معنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته
از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین بیم خود را باآن نسنجد که از بس گرانی سبک
نگرددش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است
البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نے سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن
چون گرانی و سبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود ولفظ سنجیدن درین مقام خوب
واقع شده هم شود نوک مثقب چو زین آب تر * زخجلت شود آب آب گهرش مثقب

بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند هم زدلهاے غمگین پنهان زنگ شوبے ۔ و که
زنگار گون گشته لبهاے چوے ش زنگار گون گشتن لبهاے جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزے را بر لب جوے و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است هم نیارد کشیدن برون آفتاب ۔ از و عکس خود را
بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزے را که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند داده
در اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کرده
و چون عکس آفتاب از آب بر نمے آید گویا بسبب عمق آب باوجود پیوستن طنابهاے
چند باهم بر نمیتواند آمد و اینهم حسن التعلیل است م سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زار ش از تراوش شبنم برنگے که باید از نورسپور خاک فیروزه کهنه به نیشاپور برند
در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوے و پشته پشته رنگ بر هم ریخته و هواداران سرود
غوغائیان گل پرو پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها
در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان ورشته خواری و ازبرومندی شاخها
بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنے بسبب تراوش شبنم که از سبزه افتد
زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرو عبارت از قمری و سودائیان
گل عبارت از بلبل پرو پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکے به پر دیگرے

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول کما فی ما
نحن فیہ دودوم سالک ہروی ؎ بانگ جرس قافلہ راست روانم ٭ در بادیہ آوازہ آواز
رسانم ٭ تنومند مرکب از تن و مند کہ کلمۂ نسبت است و واو در میان آن زیادہ کردہ اند چون
برومند بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کردہ اند و ندانستہ اند کہ در حاجتومند نیز زائدہ شدہ
با آنکہ کلمۂ حاجت ثنائی نیست واز برغستو بمعنی آشے کہ از برغت پزند و برغت گیاہے راست
مانند اسفناخ کہ در آشہا اندازند معلوم میشود کہ زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد
چہ الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائدہ باشد رنگ بست بمعنی ثابت و ثبات
ہر دو است و آنرا رنگ بستی بیائے زائدہ نیز و فیما نحن فیہ بمعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد
تامل معلوم شد کہ این معنی بصلۂ از می آید نہ در پس ہمان بہتر است یعنے در مشاہدہ رنگ لالہ
نظر ثبات و دیدہ ازان برنمے گردد و برومندی درینجا بمعنی باروری شاخسار نیست چہ
این معنی بعد از بہار میشود نہ در عین بہار پس برخورداری بہار از و مقصور نباشد بلکہ مراد کامیابی
شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع دار کہ کلمۂ نسبت است چون خواستار
و نمودار و فرو ختارم درختانش نادیدہ روی خزان ٭ ہمہ چون املائے پیران جوان
ش نادیدہ روی خزان شاید کہ خبر باشد و درختان مبتدائے درختانش چنین اند و شاید
کہ حال باشد ائے درختانش ہمہ مثل حرص پیران جوان اند در حالیکہ روئے خزان نادیدہ اند
پس حالی از ضمیرے باشد کہ در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص پیر
عبارت از رو بترقی کردن حرص او ست چنانکہ صائب گوید ؎ مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد ٭ خواب در وقت سحرگاہ جوان میگردد ہم زنقل ثمر بیدان سر زمین ہیچے
سجدۂ شکر سبزہ زمین ؎ ش پی سجدۂ شکر ائی برائے سجدۂ شکر کردن ہم گل چینہ کرد نہال

ازشمال ٭ چو پروانه از شمع افشانده بال ش چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه ظغرا گوید شعر قد سرو سر افراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چنپه
که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بشمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر برین تقدیر
چنین باشد که گل چنپه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول است
هم بشاخ انبه بر برگ غلطان نبات ٭ چو طوطی پر اندر قفس کرده باز ٭ اسے انبه بالاے شاخ
درخت بر فراز برگها بناز و خوبی سے غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود بکشاده
پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالاے شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس
هیئت دیگر و هیئته اولے با هیئته ثانیه تشبیه یافته و از اجزاے این هر دو هیئته انبه بطوطی
و برگ به پرهاے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چو نهانها بروے برگ ٭ نم افتاده
بپشت و بر روے برگ ش بدر رفتن چنین از ابروے برگ باعتبار ملاست است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا ٭ که زدوست برسینه
کوبد هواش ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم بر و تازگی آنچنان بسته آب
که لغزیده در سایه اش آفتاب ش تازگی بستن بر چیزے تازه و شاداب کردن آن صاحب
بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر سند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده
از غایت طراوتے که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطف نمی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پے بردن بعید می

وادرچمن بہتر لرزیداست واین نظر بجرم آفتاب ہمت وقوع نیز دارد چہ آفتاب لرزان مینماید
وادعاے لرزان گردیدن آفتاب درسایۂ درختان بسبب کمال سردی خواہد بود وازینہم
حسن التعلیل باشد ولطفی کہ درشعر ہست آنست کہ باآنکہ آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزہ براندامش می افتد ہم بہر سوز دہقانے صبحدم ۞ خیابان
خیابان ہواے ارم ہش دہقان معرب دہگان وکان کلمۂ نسبت است وچون دہاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشتہ ہم اگر شام اگر چاشت از خرمی ۞ ہوا صبحی سبزہ
شبنمے ہش صبحی منسوب بصبح ای درچاشت نیز ہواے می وزد کہ درصبح باشد ہم سراپاے
طوطی بمنقاریش ۞ کہ میخواہد از سبزہ پرہای خویش ہش است طوطی سراپای خود را بمنقار
خودریش وزخمی کردہ وپرہاے خود را برکند چراکہ میخواہد کہ سبزۂ این باغ راجای پر خود
نشاند ہم وبلبل زبان فصاحبیان تخم فصاحت وبلاغت از عربستان وترکستان وتخم فضل
وہنر از عراق وخراسان آوردہ درخاک پاک کاشتہ اند از لطافت زمین ونکوئی جوہر آب
وہوا حاصل دلخواہ برداشتہ یونان اگر در آب نشستہ بود دہر آئینہ از تاب رشک در آتش می نشست
ہش آوردن تخم فصاحت وبلاغت از ترکستان وعربستان ودانہ فضل وہنر از عراق
وخراسان وکاشتن آن درخاک عبارت است از آوردن اہل کمال از جاے مذکور ومتوطن
ساختن آنہا درین مقام وحاصل دلخواہ برداشتن ازان کنایہ است ازانکہ اہالی وسکان
این مقام بسبب حدت ذہن ہمین تعلیم آنہا بکمال فصاحت وبلاغت وفضل وہنر رسیدہ اند
یونان ملکی است معروف کہ حکما بیشتر ازانجا خاستہ اند گویند سکندر آب درو انداخت وخراب
کردہ ہم ازنجست دراین شہر تسلی سے باش ۞ دریای صورا دہقی می باش ۞ در ہر ہنر
از تربیت آب وہوا ۞ بی زحمت مشق درترقی می باش ہش تسلی دراصل دلجوئی دادن

عیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ سخنے کہ اسیر از درد
بیدردان تسلی مے شود * بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را * و چون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما نحن فیه همین است بمعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید ؎ گر زانکه درین خجسته مطلب * اقبال
توام دهد تسلا * بنشینم بمراد خاطر * آسوده ز قیل و قال دنیا * چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است هم رسمیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بجا
رسید که چرا سخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیفزائیم و بحدیث ایستادگان پای تخت
و دولت را بروی بخت نگشائیم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده مرقوم شود
حالا بحرف و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمیٰ و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زبان
را سعادتمند مے کنم سرکش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش
و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت است از
مدح و وصف هم باسامی سامی حضرات که صفحه بزم را فرزین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه راقم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم مے آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لا محاله تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبهٔ مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامه
من نیست یعنی این تقدیم وتاخیر در ذکر اسامی خامهٔ من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند وازان اطلاع داده
که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد ومیگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
جا باشد که ببالا مذکور شد یعنی هر جاے راکه پسند کرده اند نام خود را بدست خود در جاے
مذکور نوشته هم بنازم بانصاف صافی دلان ش یعنی بر انصاف این صافی دلان
بباید که ناز کنم چه دیگران ابر خود تقدیم دادن شیوه ایست که خبر از انصاف نخیزد وحذف اسم
اشاره در اول صافی دلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه حذف صفتی ومشار الیه مقصود بود
اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بپدر مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن
فلانی که بپدر دست گویا پدر دیگر او نیست تا احتیاج تعریف آن با اسم اشاره افتد کما لا یخفی علی من
فیه گویا صافی دل جز ایشان دیگر نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از مسند نوازش
شاهی با خطاب والا سر افراز است واز غایت نیکخواهی وکار آگهی در جملهٔ ملک منصب
جمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد ورفاهیت عباد برگزیده اند وبر همگنان ظاهر است که
حشمت وبزرگیش نه بحسب بخت واتفاق است بلکه بمحض استعداد واستحقاق ش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است جمدة الملک جمد بضم وبفتحتین وسکون ثانی جای ملند
صلب اجماد وجماد جمع مثل رمح وارماح ورماح کما فی الصراح وصاحب بهار عجم نوشته وجمدة
جمدة الملک یعنی بزرگ وبلند سلطنت وولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای بادشاه وامثال

بسوی پادشاه بنا بر تعظیم است نه بجسب بخت و اتفاق ای نه بجسب یاوری طالع و نه حسب اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت ❊ صدر مجلس صاحب خود را شناخت بیش خویش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت از پادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از پادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود و گویا مصرع ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسے که لیاقت مصاحبت دارد او ست و بعضی گفته که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از دست دین و دولت در پناه هم از دست بش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون سازد رقم ❊ در کفش تیغ دو دم گردد قلمش ای فرمانی که برائے تهدید بنویسند الخ تیغ دو دم خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد روزگار رو بگرد هفت کشور رو برآرش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و رو برآوردن بصلۂ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله به درین دو شعر که اول از ثنائی و دوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است سه رو برآرد روز زخم عشق و هنوز ❊ درد آن در جگر نگنجد سه داغ دل روے برآورد و مرا رسوا کرد ❊ یارب این آئینه در زنگ چرا شد غماز ❊ گوئیم با لفظ داغ و زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نه بمعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن بر کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی و
چیزی است نه گرد کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این خبر سند باشد
باید که در مصرعهٔ ثانی پیش از قوله بگرد لفظ برو و بکنم یعنی برو و بگرد هفت کشور و برای بسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بجملهٔ برو است که امر است از رفتن و واو پیش
از قوله رو بر آر مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی بر آر و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای
رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد
هفت کشور برو و آرزوی که داری بر آر لیکن بمعنی دیده نشده م باشد از اعضا چو سر فرخنده تر
از برای عالمی گردید سرش معنیش ظاهر است م شاه دار و میر و سلطان گر بسی نیستش
لیکن بغیر از خان کسی ش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان داشتن
بادشاه همین داشتن امراست در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که بادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر
از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است م در بزرگی چرخ را اسباب کوه باشد از اسباب ش
این آداب کوش معنیش ظاهر است م عکاسی دیدار است اگر دیدار او گشته نقدا شادان
رخسار او ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نموده
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالباً از حروف
زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلا ضرورت است حسین ثنائی گوید ع ز دیدارت نپوشیداست دیدار ٭ ببین دیدار اگر دیدار
داری ٭ یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی ع اگر هست خود جای گفتار نیست ٭ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ٭
نیز شیخ شیراز گوید ع بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ٭ نکردی خدا دوست در وی نگاه ٭ و درین شعر
یوسف زلیخای جامی ع علاجی کن که یک دیدار بینم ٭ کزین پس صبر را دشوار بینم ٭ شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک برای مرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت
و چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است م
وصف خوشخوبان همه ناخوانده است ٭ صورت و سیرت همه واخوانده است ش واکثر
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی
دیگر بر معنی اول افزوده چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و روبرتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن
چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده بمعنی کشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد ازان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان است
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین پیر کسی تقریر می شود
که ممدوح او صاف و خلق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه ... ...
ظاهر و حسن معنی بیش او جمله در حکم و اخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او بوده و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی
نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست نا شنیده دریافته که این نیکخواهان باینصورت ... ...
درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم هم درخور فکرش ریاست کس نکرد
اینچنین ضبط فراست کس نکردش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع در خور
او فکر راتب کس نکرد و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا
راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ع هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام و درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
در باب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرده ای اینقدر فکر که درخور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکرش واقع است
و قافیه مصرعه اول ریاست یعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن
چنین باشد که اینقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرده و دانائی را چندان که او ضبط کرده کسی نموده اما لفظ
درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات درخور
فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه
بمتتبع در روزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع درخور کس فکر راتب کس نکرد
یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از درخوراست لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی ...

اکابر در خور دو سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبردای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور خلافی است
و فلان چیز در خور فلان و هر چه بمردم تقسیم کرده اند به قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور لحاظ مرتبه هر کس فرا پیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر افتخار باسمان رسانیده و میر سد پیش پا بر تر آن به تفوق میرید و میبرید پیش با وجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردنی نداده پیش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افادهٔ تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر قدر بسمع سست
قیاس را دران مدخل نیست میسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن
عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفراست نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل وامری بغایت
اسامی وانمود پیش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت پیش بپای سخن آمدن نفس بته سخن آمدن نفس است و این عبارت است
از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا بته سخن آمد و این ازان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای درته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش قائل
پیش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال پیے

جواب گاسپے اگر اندک تامل نماید سبب انیست که از هجوم درود سخن نمیداند که اول کدام
جواب زبان بگشایدش پی جواب بپے از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش درتنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج ومحنت تنعم ازتفضل ناز ونعمت پرورده شدن
وازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش است کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج ومحنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند ومراد ازین آنست که توضیح تقریر وخوشی
کلامی او ازبس مطبوع طبع ایشان آمده وسخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مسائل
وامثال آن درگذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم وازتقویم چرا باحکام
رفته وآینده وحال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان درهند پتره گویند هم برخوان
لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است ومیزان تخمینش سنا صفه کرد ارض را اداو
حبه وخردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویاست ش درین فقره صنعت
شیرینی نطق ممدوح میکند ونواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از
شیرین شدن حنظل بحلاوتے که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان وقیاس سخن گفتن کما فی
حبه بفتح وتشدید با بمعنی دانه وخردل دانه مشهور که آنرا درهندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر
نسخ درمیان حبه وخردل واو عاطفه است وبهتر آنست که حبه مضاف بود بسوے خردل محور
دراصطلاح علماے هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته وچون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول وسکون ثانی وثالث وتحتانی بالف کشیده تخته باشد
مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی وراستی عمارت را ازان یابند ونیز ترازی باشد
درودگران را وبیمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتے بسازند آنرا بکشند
ورنگ عمارت ریزند کمافی برهان هم بانفاست خلقش تشریف زربفت تماشان بوریا عیش

غیرتش را رگها تازیانه تیزعنانیست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی ش تشریف بمعنی خلعت
زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی اسپ
تازی و آنکه کلمهٔ نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی
که جلد و شتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند و سوار بدست
گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد و شتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب آنست
که درین ترکیب اطلاق عنان از روی مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست که در دهن اسپ
گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد و اسپ بسبب گزند آن
رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بمعنی تیزرو ازین معنی
گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید این است که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است
والله اعلم بالصواب نظامی گوید ع شکوهید دارا ز تنزل چنان * حسد را بر و تیز تر شد
عنان * شوری چنین گرم در بند نان * در انجام را گرم ترکن عنان * کف زرفشانی کفیکه
زرفشانی بآن کنند و اضافت کف بزرفشانی بادنی ملابست است و باید دانست که تازیانه
تیزعنانی محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او و هم چنین
کف زرفشانی محمول ست بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این حمل
حمل مشبه به است بر مشبه و حرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
و شاید رگها و برگها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقدیر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت او گشته است و کفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیک تدبیرش بصواب نزدیکی

نوریافتاب و دوری رایش از خطا و دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شہر بیت
معروف اول اول ست وثانی ثانی ہم در صلحنامہ اش حروف وکلمات در بغلگیری وتنگ
آغوشی ہم پیرہن و در رزم نامہ اش صف ہر سطری سپاہی صف شکن کند خیالش
ودیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مثابہ کہ اگر کسے در واسط سخنش میگفت
دیگر قلم خط محرف نمی پذیرفت در دست فہمی بمرتبہ کہ اگر حضرت مولوی سے بود این بیت را گفتہ
مردم اندر حسرت فہم درست ٭ اینکہ میگویم بقدر فہم تست ٭ نیفر سود منش ای بغلگیر
وتنگ آغوشی بطوری و وضعی کردہ اند کہ گویا شرکت در پیرہن کردہ اند ای گویا در یک پیرہن اند
واین مبالغہ ہست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاہ است پس یای تحتانی در سپاہی
از قبیل گناہے فاحش وغلاے عاقل باشد نخ یکتار رشتہ خواہ ابریشم باشد خواہ ریسمان برگ
سامان و درین مقام عبارت از برگی است کہ در دیگ اندازند ویاے تحتانی در نارسائی بیائے مجہول
ومعروف ہر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواہد بود و در صورت
دوم اضافت نخ و برگ بیائی فافہم مثابہ بالفتح بازگشتن گاہ و منزل و دام گاہ صیاد کمافی المنتخب
وبمعنی مانند مستعمل واسط نام شہرے معروف کہ قلم واسطی بدو منسوب است مرفہ گنج نیفر سود ای
نمیگفت ہم از خاک بادش ہرگز غباری بخاطر نہ نشستہ آب از تشنگانست وآتش از خامان ش
شین معجمہ در اصل مضاف الیہ خاطر است کہ از ان جدا شدہ با قبل آن متصل گشتہ ای از خاک و
بادے کہ در عالم است بر خاطر ممدوح غبار ننشستہ و مراد آنست کہ خاک و باد با وصف آنکہ غبار بر خاطر ہا
فشاندن کار او ست خاطر او را گاہی مکدر نساختہ وآب از جملہ تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی
خود است با وجود آنکہ رفع تشنگی مردم از آب است وآتش از خامان یعنی خواہد کہ از پختگی بہرہ سازد
با وصف آنکہ خامی دیگر چیزہا از آتش رفع میشود و شاید کہ چنین گفتہ شود کہ ارکان جسم او [illegible]

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادے که در جسم او ست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
و هوا از خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از ان خامان
گردیده تا پختگی بدیشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بس
بینت که هنگام غضب عائیش میباید کرد والا هیچ آرزوی خاطر گذر نیند اخته که کار خود را از و
حصول نساخته بش در بعضے نسخه بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را هم
شاید بلند بعضے این باشد که بواسطه وفور مراحم والطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من
درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسے بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز
اعتراف ننمایدش پوشیده نماند که قول کسے که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر
موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هر گاه ظهوری ثنای ممدوح ادا
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر معمار بجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم بر آورده آنحضرت است کنگره اش میشمردند بیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد ش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بجار اجزاے لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد در هوا
بر آورده بمعنی بلند کرده است و درین مقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی تحمل و با وقار بودن است چنانکه کسی
که تحمل و با وقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما درین مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایهٔ سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه بمضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایهٔ سنگینی و گرانی همین مکان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند ۞
این طرح بجز دراز دستی نکند ۞ برخاسته اند گاو ماهی بفغان ۞ سنگین ست بنا زمین نشستی نکند
ش پستی و دراز دستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست یعنی کسی که در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چندانکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و رحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها وطن و لایش
نیاز ندو زبانها وقف دعایش نکنند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چراکه
تخم محبت همه در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شائسته آبروی
همه نگاهداشته و میدارد ش آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشته و بسبب این اعتماد
هرچه در باب این مردم پیش بادشاه عرض کرده هم در معرض قبول افتاده و اگر مراد آن بود که در خدمات
بادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرده و آبروی شان بجا مانده والا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نیافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً غریبان دکن

چگونه صورت بند و هم ز چرخ یادگرفت است شیوهٔ خدمت ٭ که هر چه خاطر شه خواستست آن
کرداست ٭ اگر سر آمد اهل فراستش دانند ٭ بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرداست ش یعنی این شعر
مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سر آمد سرکرده و پیشوای قوم ضمیر دان
رازدان چه ضمیر بمعنی راز پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهش فزوده قیمت و
غله بگونه هم د شادیش امتحان کرداست ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است
یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت
سفلگان است که هر گاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هر گاه
غمگین گردند در شکوه ابتلاء رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیرسگالی از یاد زدود
و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه
انداخته و نه غم از دائره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بیدید ساخته پس قیمت
و قدر او افزایش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ٭ براست یعنی اگر ذره را نشان
کرده است سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ٭ ازانچه نطق فرومانده او بیان کرده است ٭
یعنی بیان ... سنگ نجیب چه او ٭ نهان انجم و افلاک را عیان کرده است ٭ قلم که نقب زن
گنج ... است ٭ هر آنچه کرده بتحریک آن بنان کرده است ٭ ازو نپرد اگر پرسند چه قول و چه فعل
نقل ... چنین کرده و چنان کرده است ٭ نتوانیم از مردمان نهان کردن ٭ زهر دمی ...
... کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار
کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرده
نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف انچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنہا کہ بتوان کرد است یعنی چیزہاے کہ در توان و حد امکان است بجا آوردہ ھم و دیگر خدام
ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است م کہ ہم خود تواند بگوید کہ کیست ش
یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد او وصاف خود را ہم خود بیان توان کرد ھم از بام
سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا دادہ و از طلوع سہیل کلامش رنگ بر ادیم زبانہا افتاد
نامہ رخشان عبارتش بفر و غیبت کہ از سوادش بیاض سحر بیا زند و خامہ دلیر رقمش
از تیشانیست کہ شیران در آنجا جگرے بازند و او قافیہاے کہ تا غایت بران ظلم کردہ اند
در دیوان عدل بنیان خود دادہ و با طبع روان کہ نگاہ نفس سوختہ غاشیہ داری اوست
ہر جا در سخن ایستادہ سقط فروشان را چہ یارا کہ دکان عیب بر کالاے او کشایند ش
صاحبقران آنکہ وقت سقوط نطفہ یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن بر ادیم
و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سہیل اول ما نحن فیہ و ثانی نظامی گوید سہیلے
بر اوج عرب تافتہ ٭ ادیم یمن رنگ از و یافتہ ٭ بیاض سحرے سازند اے ایجاد میکنند
جگر باختن بیجگر شدن واد قافیہ دادن بستن آن قوافی است ہم بطورے کہ مے بایست
نفس سوختہ کسیکہ بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دویدن
ہمہ جا در سخن استادہ ای بتامل و فکر تمام گفتہ سقط بالفتحتین متاع زبون و سہو و غلط در جستن
نوشتن و سقط فروش کسیکہ غلط و سہو کسے بیان کند کالا اسباب و درینجا عبارت از سخن
ممدوح ھم مشکش ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرائی اہم عشق را مفتون وا دو ہم حسن را ممنون
قصیدہ گوئی کہ باد شاہان چون خواہند کہ نام خود را بر تخت زبانہا نشانند باید کہ زر و گوہر بر
تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاہوت است و جواہر الفاظش از کان ناسوت ش
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینہا عبارت از سرہ و اصیل بودن

انتهاست تخت بالا بقدر بلندی تحت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش ازین عالم الفاظ
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش ازان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگرهٔ عرش فرسوده پروازشش است پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آن هر شرا و عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
اندازشش دستیار مدد و معاون است رسائی مددگار و معاون اندازا وست و شاید که دستیا
بنراسے معجمه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست یعنی دراز کردن است و این از
بهر غارت باشد سعدی گوید ه که برگشته باد آن خیانت پرست ؛ که بر مال مردم بیازید
دست ؛ برین تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که اندازا و بدان گونه رسا است
که رسائی دست دراز کرده و ازان چیزے برده است رسائی را رسائی از اندازا و حاصل
شده هم تونگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیست و دانسته که مخاطب کیست شش یای تحتانی در تونگری و مرهمی مجهول است
ای ممدوح تونگر است و چنان تونگر که زله درویشی ست بندد خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش مے کنم که درویشی
در لباس تونگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصے است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهے شور عرفان طراز قمے که از قطرگی بود در قلزمی
شش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنا بر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون و یا مقارن

شوند هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم نقاق است و نظائر این لفظ خنب و جنب و کنبلی و انبلی و انبرود است که خم بجاے معجمه و جم بجیم تازی و کمّلی و امّلی و امرود بمیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهرے است درمیان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست و بمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلذم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصے که طرازنده و آرایش کننده عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهرا بیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی باوجود چنانکه در شعر نظامی ؎ چهل روز خود را گرفتم زنام ٭ کادیم از چهل روز گردد تمام ٭ اے در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری نقد جان بسیار ارزان ای باوجود بسیاری محصل معنی شور انیست که زهی شور و غوغای کسے که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز که باشنده قم است و آن شور انیست که در حالت قطرگی یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود اے در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم که در حالت یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او ٭ سکون دل از جنبش کلک او ش نام عبارت از تخلص است هم سخن گر لآل است از درج اوست ٭ و گر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن بهر صفت که باشد از کلک اوست هم ته جرعگی خم ابالب زند ٭ صبوحی بجام دل شب زند ش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو وغیره باند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه

آمده شیخ علی حزین گوید تہ جرعہ نگاہی بزکوة می پرستی ویای موحده در لفظ تہ جرعگی شاید برای مقدار
بوده والبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد
صبوحے شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بہار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و
شعر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بوده هم چو مینا نهد آسمان ساغر است ؛ چه خلوت گزیند زبان بر در است ؛ ش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه در اخفای راز
هم ز لب خنده تنها و بر روی هم ؛ رسانیده در گریه‌ام نم بنم ؛ ش نم بنم رسانیدن امداد
متصل در گریه هم چنان برد ز آئینهٔ دیده زنگ ؛ که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ ش
ای چشم او چنان بصیر است که هم رنگی در بو است مشاہده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نے آید و بوجود دیده نے شود هم نمایان تری
نیست زد در سخن ؛ که گم گشته صد بار در هر سخن ش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار
ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کروفر بسیار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربود ؛ که در غیر وقتش
توانند نمودش یعنے ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز توانند نمود و غیر وقت
عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز
ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن بر کشد ؛
بمغزول و جان سخن در کشدش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
ممدوح است ، در مصرع دوم از دل و جان خلق برکشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از
بر آوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن

بنام

خلق بخوبترین وجہ ہم بلے حرف از انجا کہ بالا رود چو آید فرو تا بانجا رود **ش** حرف بمعنی سخن
واین شعر تایید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونہ صورت نہ بندد و چہ سخن بسبب آنکہ رد
ببالای دارد اگر فرو دہم آید و میل بہ پستی ہم کند باز بہ بالائی خواہد رفت واین بالاے اضافی
است چہ نسبت ببالائی اول فرو داست امانسبت بمراتب پسین بالائی است و حاصل ہردو شعر
علی سبیل الاجمال آنست کہ سخن از دل و جان ممدوح بر آمدہ پس از بلندی فرود آمدہ چہ دل و
جان او از جہت علو مرتبہ در منصب بالائی است و اگر رفت در مغزو دل و جان خلق رفت و دل و
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبہ دارد و چگونہ چنان نباشد کہ سخن
از بسکہ میل با علا دارد و اگر پستی ہم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکہ بالا گفتہ شد واین
مثل آنست کہ عالی ہمت اگر بخل اختیار کند باز ہم از سخاوت کم ہمتان پیش خواہد بود **م** کم افتد
چنین نکتہ پرواز کم کہ نازدار و لفظ و معنی بہم **ش** کم افتد یعنے کم مخلوق شود سیوم **م**
حضرت شاہ خلیل اللہ کہ نزاکت خاطر ہاے نسترین خوبان دراجارۂ قلم بدیع رقم اوست
ش ای قلم او چنان نازک رقم است کہ نزاکتے کہ در خاطر نسترن خوبان است ہمہ دراجارۂ خود
گرفتہ وشمہ پیش ایشان نگذاشتہ **م** نازک خیالاتی کہ حسن سخن راثلث میدانند درین جہت
اندکہ بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند **ش** در بعض نسخہ سخن حسن و در بعض حسن سخن پس این
بہتر است مخفی نماند کہ لفظ ثلث نسبت بحسن سے خواہد کہ این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق
بدینوجہ کہ دو ثلث بحضرت یوسف علیہ السلام عطا شدہ و یک ثلث بجملہ خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بہ مخرج ادا کردن
واین رانستعلیق گوئی نیز گویند درین فقرہ توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید کہ
کہ نازک خیالاتی کہ حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند وشک نیست کہ این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزوے باشد که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته
نستعلیق حرف زدن بیاموزد چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخه اول گرفته و گفته
که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمے آید سهل و آسان
میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است
که بعد السهو الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنے مشهور الخط نصف العلم است و علم را
نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام
است اگر بعدا چنین گویند میتواند هم فراق نوخطان را بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد و هیچ
درین خطها را آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت ش کهنه کردن فراق
و مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولی نظاره خطا ای کهنگی
برای این خط حروف را زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود و براے خط ریش
آفت است که سواد هم هر که ابجد خوان مفردات ش نشده سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشته نیم
نظارهٔ خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای
نیم نقطش آنچنان نه پیچیده که در پیچ گشتن دیده ها را در سرمه نخواباند ش ابجد خوان کسیکه
که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم
بنفشه زار رسانیدن یعنی وا ماندن بنفشه زار است و در بعضے نسخه بجاے رسانده وا مانده است
در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده ش کتابت بکسر بمعنے نوشتن
و کتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع
آورده که صاحب موید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح باے ابجد در سلک لغات فارسی

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشد بهر کیف کتابگی بیای مصدری
بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارت است
از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نماید با وصف اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح آید
که آن را میتوان خواند هم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ش زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چیره بود هم در پیروی
خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر نشین است
و نقطه اش مردمک نشان ش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی
شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری
و هکذا هر دو فقرهٔ لاحق خاطرنشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانش مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامه می ترسم ز دستش سرکشد ٭ ناگهان خطی بخطها در کشد
ش این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط به چیزی
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط استادان دهر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرکت باز داشته از بهر آنکه نقوش
و رواج دیگران هم باطل نشود والّا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم [illegible]
هم ربایندهٔ خطش چو خط دلدار ٭ در آرایش صفحهٔ روزگار ش رباینده یعنی رباینده دل

واین صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چو خط نگار برای تشبیه است در آرایش کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علیحده باشند پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرائش صفحهٔ روزگار میکند پس واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف م سر خط نویسی علم زان نمط ٭ که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید ع هر که فغان از دل پر درد کشیدم ٭ شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد مشق بمعنی نوشتن و بجب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تختہ یا کاغذی که بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید ع ترا که مشق بهار است خط پیشانی ٭ وهمچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه در باب سر خط نویسی باینمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونه و نوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت ٭ کلکش چه گهرهای معانی که نسفت ٭ گر خار نوشت در دل خصم خلید ٭ ور گل بنگاشت بر رخ دوست شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد و بر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجستن جواهر جستند ٭ از عقد گهر گذشته خطش جستند ٭ خطها شده آب در خراسان از شرم ٭ ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در مصرع اول جست اند و لفظ اند یکے اسم دوم رابط و جستند و شستند مفرد پس ند بعد از تهلیل مقابل رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویر ش متصور نیست نقاشان بالادست بزیر دستیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خطان را مشاهدۂ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده **ش** طرح یعنی صورت و این مجاز است
ولهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزے
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
گاہے سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه می نگارد بوی میشوند لاله میکارد رنگ میدرد **ش** خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس خوبان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهرۂ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب + ز دامها
فروشسته نقش شکیب **ش** معنیش ظاهر است هم بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین بر فگن **ش** سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی
وصفت نسیم است ای از سحریکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین در هم
برافگند هم خلش برده در خار از انسان بکار + که گر دیده زان چشم بدبین فگار **ش**
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسے غیر بدبین متاذی نشود هم چو افشانده در گلستان
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده تر **ش** معنیش ظاهر است هم چو فارغ ز آرایش گل نشست +
بپرواز آواز بلبل نشست **ش** پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است هم بهیچم
خدام ملاحیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بریکدیگر کشیدن اختراع او
هم ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر
ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره
می برند از رشک نگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش
شان عسل کاسه ایست لیسیده ~~ش~~ ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که
کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام
خیسیده تر شده شان لانه زنبور که در وی عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه انچه در واست خورده
و زبان برو مالیده بقیه درو نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور
نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود ~~ش~~ نثر عبارت از همان کلام
اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه هم ~~ش~~ نشم ظهوری که
صدر صف نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم ~~ش~~ صف نعال جاییکه
کفش وران گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند
و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی
گوید شعر هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید ٭ گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش هم
اگرچه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد ~~ش~~ در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود
و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام بمعنی آنگونه هم
چون قبل ازین در چهار ابیش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است
که بی نظیر و انباز است ~~ش~~ این شرط است هم و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برو

توان کردنش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر هم ملک الکلام گشته ام
دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم روشنش
رواست و قبولش قبول هر کرا پسندید پسندیده و هر که نسنجید نسنجیده ش اینهمه فقرات واشعار
لائقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف رابط محذوف است فافهم
هم غلط نیست در امتیاز زمان چه ندانسته که چنین را چنان ساخته یعنی زمانه هر چیز را
بطوری که هست دانسته هم بر نقش خوش آئینه روشن است چه ... و نیک عکس انگشت نما است
ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون نرا آهن شود سکه دارد سر انگشت
احمی نماید عبارتش متینش ظاهر است هم بر وی ترش طفل شیرین ادا چه کند شکر و سرکه
از هم جدا است ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این بر اطفالی که خرد سال
باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سرکه کنند ترش
کند و چین در جبین انداز و چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای خاطر
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را
با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکی سبب بودن ما
ملک الکلام باشد دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر یعنی پاس خاطر عزیزان
خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمودم چه خاطر من نیز میخواهد که نیز نگنجم پله کفه ترازو و طرف
بفتحتین بسبب استعمال فارسیان بمعنی مقابل نیز پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمهٔ اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
نگاه داشته خود را با زمین و آسمان برابر نساختم بلکه با خیال خود کار نسنجم چه هر گاه پله طرف من

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه سن نیز تا چه غایت باشد ع هرچند
در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه برافشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداگان نه
هم شگفتگی پیری در کار و هم شوخی جوانی بپار نباشد بش شگوفه کردن گل آوردن درخت واین
مقام چنان مستفاد میشود که مراد وی گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر چه برافشانی بیای فارسی مکسوره بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
ع درین می شغل گیری ساخت پیرم * به برافشانی اکنون شغل گیرم * فغانی ع خزان آید
گریبانی بربندی چاک خواهم زد * بمن می ده که برافشانی چون تاک خواهم زد * اما درین مقام
برافشانی بیای تازی ورای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپان است
کما یسمعی بهار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هرچند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت برافشانی
خود ظاهر کرده هیچ ثمر برو نمانده اما در ثنای ممدوح ستانش حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود ع کس نخل آن باغ را نوبرم * لب خشک نگذاشت
شعر ترم بش لب بیای تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود ع ز انگشت حرفی نویسم بر آب * بطوفان عمان نگردد خراب
نثر می که خوان بیان می نهم * سخن را سخن در دهان مینهم * درین انجمن کیست صاحب سخن
که عشقی نورزیده با شعر من * هم جام وحدت اگر کثرت است * هم دام خلوت اگر صحبت است
بش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفک اضافت واین ازخصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض وصاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند ودربعضی عاشق سخن دیده شد وپس
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن درخلوت کثرت ساختن خلوت وهمچنین
بالعکس هم خجسته است قاله زارباب قال ﴿ که گیرند ازگفته ام حسب حال ﴿ ز نظم جنیان نقش بیان
کامگار ﴿ که پرنشر نشان نثره گردد نثار ﴿ غزلها زرپخته وسیم خام ﴿ غزالان رم کرده را کرده رام
زحرفم لب مطربان بهره مند ﴿ سرائیده از من بآنگ بلند ﴿ سناجاتیان مدح خوان منند ﴿
خراباتیان خودازان منند ش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه دربعضی نسخه زارباب قال مصدر
برای تازی بمعنی برای ودربعضی بپای موحده واین نیز بمعنی برای باشد نثره نام ستاره
ایست مشهور ودرنثر و نثره تجنیس است زرپخته وسیم خام بمعنی زرخالص وسیم خالص درغزل
وغزال صنعت اشتقاق است سرائیده ازمن یعنی بآنگ بلند مدح وثنای من می سرایند
آن افاده تخصیص یا تملیک سے کند پس ازان من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه
ملتوبیت ازظهوری بساکنان ربع مسکون که ازهمه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند وبغفلت خودرا ازدائره تربیت محروم نگردانند ودرطواف مقام ابراهیم بسفر
حجاز ارباب استطاعت را تاکیداست واینجا برعکس بی استطاعت آنرا مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامے است درکعبه اما فیمانحن فیه اول عبارت است ازایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم ازمقام مسطور حجاز مکه ومدینه وشهرهای دیگر ازمضافات آن هم
خریداری که بعیاشی ازقیمت کالا بیشتر است که دیده مایه واری که جوے هنر را بخرمن زر
خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است ازقیمت واجبی که موافق حیثیت
کالا باشد یعنی ازقیمت واجبی کالا بعیاشی زیاده بید هد جوی هنرای هنر ثقیه رجوهر آئینه سیقل کن

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست کشش برداشت
است تحمل بر نمیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و
بالائی است وآن در اصل زیادت است وازدیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
صائب گوید ؎ بر چشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ٭ شد مایهٔ زیادتی اشک وآه ما ٭ و شاید که
زیاده بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادهٔ معنی مصدری کرده نظامی گوید ؎
زیاده ز تاریخهای نوی ٭ یهودی و نصرانی و پهلوی ٭ اما اکثر باین معنی زیاده بهای مختفی
استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ؎ زیاده زین حلال است
دوری از بر ما ٭ اگرچه حصله نازی درآ بزم حضور ٭ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود
و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای برزیادتی و تعدیها متحمل شدن پای کم پای که از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ؎ ممنون خصم و غالب خویشم که خضر اوست ٭ پای کم است کام
بمنزل رسیده با ٭ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی
و برابر بودن مستعمل اول عرفی ؎ چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ٭ که بر در تو بود داغش از
رفتار ٭ و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسی
بعوض چیزی و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور
واینجا فربهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان سالم
رساله مذکور نگردد کتاب را اتقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسی از نثار
گوید همیشه در ابتدا پیدا ولی اختتام نماید مثل طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا پیدای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پیدایست

میشو وکہ ابتدا از البصر استعارہ کردہ یا در پوشیدا استعارہ بود از گفتن بعلاقہ حرکت کہ در تکلم باشد هم تا درین مهانسرا خوان خلیل آید بیا دہ میزبان خلق ابراہیم عادل شاہ بادش خوان خلیل مهمان خوان حضرت خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ و علی نبینا کہ برہرکس عموم داشت میزبان مرکب از میزبان کہ بمعنی نگاہدارندہ باشد و میزبا بیای مجہول بمعنی مہمان یعنی کسیکہ بضیافت کسے رود واسباب مہمانی وکرسی کہ بالای آن طعام خورند کما فی برہان پس میزبان بمعنی کسیکہ نگاہدارندہ مہمان یا نگاہدارندہ اسباب ضیافت کہ عبارت است از طعام یا نگاہدارندہ کرسی مذکور تا مہمان

آمدہ بران طعام خورد واللہ اعلم بالصواب

خاتمہ

للہ الحمد والمنہ کہ خامۂ تیز پا از تردد راہ جستجو بیار امید و شوق بیتاب از سعی بیصرفہ دامن کشید هرچند خام طمعیها دیگ وهم پخت کہ حلاوت این موائد گلو سوز است اما اگر بمذاق چاشنی گیران روی توجہ برنگرداند وانگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پہلوی آن با هجران کام و دهان از حجاب سفرہ سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است نا به هیهات چہ میگویم ایزد غفار بر هرزہ کاریم بخشا دو علیہ العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کار بشتاب ٭ فرصت نرود ز کف حضوری دریاب ٭ پیش کہ دراز میکنی دست هوس ٭ رو پیش کسے کہ هست نامش وهاب ٭ باری هوس کار رہای خام خیالی دست از من برنداشت و چار و ناچار برین داشت کہ قطعہ تاریخی ہدیہ موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان باید از تعیہ آن فہمیدہ نسبت دبر

لطف کلام وارسیدنے

قطعہ تاریخ

شرحے کہ بر سہ نثر ظہوری ز خامہ ریخت	در وے ہزار نکتہ بہر باب گفتہ شد

از بہر سال او زدہ ہاتف نداز غیب		شرح سہ نثر خالی از اطناب گفتہ شد

خاتمۃ الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و ہنر و ماہران سخنور را مژدہ باد
کہ گنجینۂ طلسم چین گلدستہ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعہ کلیات شروح و رسالجات
مولفۂ سحبان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی متخلص بہ صہبائے
بریک تقطیع و پیمانہ بصورت یکجائی با ہزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایماے و بہر خوش لقا
قدردان اہل کمال منشی دینديال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال کہ مشتمل بر چندین کتب
مفصلہ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنج رقعہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن عشق
شرح معماے نصیرای ہمدانی۔ شرح معماے جامی۔ رسالہ مناقشات سخن۔ رسالہ قول فیصل
ترجمہ حدائق البلاغت۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو و رسالہ حل مقامات عبد الواسع
ہانسوی بہ طبع رسیدہ منجملہ ازان کتابے چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب
شرح معماے نصیرای ہمدانی۔ رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمہ
حدائق البلاغت بنا بر سہولت و آسانی خریداران سواے مجموعہ کلیات علیحدہ علیحدہ
ہم طبع شدہ چنانچہ درینولا کتاب شرح سہ نثر ظہوری یعنے نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔
و نثر خوان خلیل بتایید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کملاے دہور منشی نولکشور واقع
لکھنؤ محلہ حضرت گنج بماہ اکتوبر سنہ ۱۸۹۱ عیسوی مطابق ماہ ذی قعدہ سنہ ۱۲۹۹ ہجری بار دوم بصحت
مہما امکن مطابقت اصل کہ نقش ثانی از اول بہتر میباشد مطبوع شدہ آویزہ گوش اہل جہان
گردید خداوند عالم مطبوعہ عالیان کناد بمنہ وفضلہ